

کردستان در بطن «مدرنیزاسیون» و انقلاب

بررسی فشرده جنبه‌هایی از شکل‌گیری جامعه کردستان در

ایران قرن بیستم

با دیباچه‌ای در باره
مفاهیم عصر جدید و اندیشه سیاسی



معروف کعبی

به یاد صدیق

که فراگیری و انتقال آگاهی راه زندگی او بود

کردستان در بطن «مدرنیزاسیون» و انقلاب

نویسنده

معروف کعبی

طراحی جلد و متن

عطا ناصر سقزی

چاپ اول

کردستان ۲۰۱۴

کردستان

در بطن «مدرنیزاسیون» و انقلاب

بررسی فشرده جنبه‌هایی از شکل‌گیری جامعه
کردستان در ایرانِ قرن بیستم



با دیباچه‌ای در باره
مفاهیم عصر جدید و اندیشه سیاسی

معروف کعبی

فهرست

۷ سخنی در باره این کتاب
۱۰ ۱- مفاهیم عصر جدید و اندیشه سیاسی در ایران
۱۲ مقدمه
۲۹ شروع عصر جدید و گسترش مفاهیم نوین
۳۷ شرق‌شناسی و بحث عقب‌ماندگی
۴۸ نقد شرق‌شناسی
۵۸ مفاهیم نوین
۶۱ تمدن و پیشرفت
 جلال آل‌احمد و شجاع‌الدین شفا:
۶۷ بومی‌گرایی و بازتولید شرق‌شناسی
۷۷ فرهنگ، سیاست و قدرت
۸۳ تئوری مدرنیزاسیون
۹۰ از شرق‌شناسی به تئوری مدرنیزاسیون
۹۶ سخن پایانی
۱۰۱ یادداشت
۱۰۷ برای مطالعه بیشتر
۱۱۲ ۲- تأثیرات مدرنیزاسیون پهلوی بر کردستان
۱۱۴ مقدمه
۱۱۹ بخش ۱: کردستان و ظهور رضا شاه پهلوی
۱۲۱ وضعیت اقتصادی

۱۲۸	وضعیت سیاسی و اسکان اجباری
۱۳۳	آموزش و پرورش و عوامل اشاعه سواد
۱۴۹	خلاصه بخش اول
۱۵۱	بخش ۲: دوره دوم پهلوی
۱۵۴	انقلاب سفید و تغییرات اجتماعی در کردستان
۱۵۷	گسترش شهرنشینی
۱۶۵	فرهنگ
۱۷۰	زنان در تحولات اجتماعی کردستان
۱۷۸	نتیجه گیری
۱۸۸	منابع
۱۹۲	۳- کردستان و انقلاب ۱۳۵۷
۱۹۳	مقدمه
۱۹۹	قبل از انقلاب
۲۱۶	انقلاب
۲۴۰	نتیجه گیری
۲۴۷	منابع

سخنی در باره این کتاب

این کتاب شامل سه نوشته است. نوشته اول تحت عنوان مفاهیم عصر جدید و اندیشه سیاسی در ایران به تداوم استیلای دگمهای شرق‌شناسی و تئوری مدرنیزاسیون می‌پردازد. این قسمت از کتاب بررسی ریشه‌های مفاهیمی است که در شکل دادن به اعتقادات و تفکرات نقش حیاتی ایفا کرده‌اند.

نوشته‌های دوم و سوم اساساً طی دوره کارشناسی تاریخ و دوره کارشناسی ارشد مطالعات خاورمیانه در دانشگاه لندن نوشته شده‌اند که در ترجمه فارسی و برای آماده ساختن آنها در این کتاب، تغییراتی در متن آنها انجام داده‌ام بدون اینکه به هدف و جهت بحث لطمه‌ای زده باشم.

کردستان و مدرنیزاسیون پهلوی (۱۳۹۰) به تأثیرات جنبه‌هایی از برنامه‌های نوین‌سازی ایران بر روی جامعه کردستان در زمان پهلویها می‌پردازد. کردستان و انقلاب ۱۳۵۷ (۱۳۸۸) بطور فشرده روند شکل‌گیری سیاسی جامعه کردستان و برخورد آن جامعه را به انقلاب ایران نشان می‌دهد. این نوشته اگر چه یک بررسی کلی از سیر تحولات در کردستان قبل از انقلاب تا وقوع آن است و چند سال پیش نوشته شده است، به دو دلیل اهمیت چاپ در کنار دیگر نوشته‌ها را پیدا کرده است. یکی اساس مطالبات سیاسی مردم کرد و در رأس آنها خودمختاری (یا فدرالیسم، و یا هر مطالبه‌ای که در چارچوب ایران معنی پیدا می‌کند) را تحولات اقتصادی-اجتماعی و سیاسی در ایران قرن بیستم می‌داند. دوم بر تجربه همبستگی

نیروها و شخصیت‌های سیاسی فعال در کردستان (برای مثال هیئت نمایندگی خلق کرد) به عنوان ابزاری موثر در جهت تحقق مطالبات سیاسی مردم گرد تأکید می‌کند.

مخاطبین این کتاب را اساساً آن کسانی تشکیل می‌دهند که نیازمند اطلاعات و آگاهی تاریخی در زمینه‌های فوق هستند. با وجود این، برای محققان و آشنایان با این مسایل این کتاب نیز می‌تواند دارای جنبه‌هایی باشد که پیش‌فرضهای غالب و تلقیات تاریخی را به چالش بکشد.

در هر دو دوره فوق از تدریس بسیاری از مدرسان بخصوص فردریک آنسکوب در کالج بیرک‌بک دانشگاه لندن و مدرسان و دستیاران تدریس سه دوره تاریخ و تحول، اقتصاد و سیاست تطبیقی خاورمیانه بخصوص لاله خلیلی در «مدرسه مطالعات شرقی و آفریقا» در لندن سود جستیم. شماری از فعالان و پژوهشگران مسایل کردستان که اسامی برخی از آنها در منابع درج شده از طریق مصاحبه شفاهی و یا کتبی به سئوالات من پاسخ دادند. از همه آنها سپاسگزارم. از زحمات و پیشنهادهای ارزنده طاهر اردلان، جواد مشکی، هادی محمدی و ساسان امجدی که در تهیه این کتاب مشوق من بوده‌اند و کمبودها و اشتباهات را یادآوری نمودند سپاسگزاری می‌کنم. پیش‌نویس نوشته‌های این کتاب را در دسترس دوستان بیشتری قرار دادم و هر کدام من را در نظرات و پیشنهادات خود سهیم کردند که بدین‌وسیله از زحمات آنها قدردانی می‌کنم. عطا ناصر سقزی طراحی و چاپ این کتاب را بعهده داشته و بدون زحمات، تشویق و کمکهای رضا کعبی نیز چاپ این اثر صورت نمی‌گرفت. از هر دو

بسیار سپاسگزارم. بدیهی است که این کتاب تنها دیدگاه‌های من را منعکس می‌کند و مسئولیت هر ضعف و کمبودی در این کتاب نیز تنها به عهده من خواهد بود.

از هر دو تاریخ میلادی و هجری-شمسی بخاطر ارتباط آنها با منابع استفاده شده است. بدلیل دانش عمومی در مورد این مسئله و خسته نکردن خواننده، از تکرار میلادی و یا ه.ش بدنبال هر تاریخی اجتناب شده است.

۲۱ مرداد ۱۳۹۲

۱

مفاهیم عصر جدید و اندیشه سیاسی در ایران

در باره تداوم استیلای
دُگمهای شرق‌شناسی و تئوری مدرنیزاسیون

«آگاهی فرد نقطه عزیمت تشریح انتقادی است. این آگاهی محصول پروسه‌های تاریخی تا به امروز است که در فرد ردهای لایتناهی، بدون ایجاد یک فهرست، بر جا گذاشته است. اولین کار [بنابراین] ایجاد این فهرست است.»

آنتونیو گرامشی، دفترچه‌های زندان

مقدمه

موضوع این نوشته بررسی جنبه‌هایی از تأثیرات مفاهیم عصر جدید (مدرن) بر تفکر و اندیشه در ایران است و اینکه چگونه دگمهای شرق‌شناسی (که بر دوگانگی تمدن و بربریت استوار است) و تئوریهای توسعه یا مدرنیزاسیون (که بر دوگانگی سنت و مدرنیته تکیه دارند) هنوز نیز نقطه عزیمت در توضیح و تعریف مسائل را تعیین می‌کنند. منظور از دگمهای شرق‌شناسی و تئوری مدرنیزاسیون چیست؟ و ربط مفاهیم جدید با آنها کدام است؟ بر اساس تعریف ادوارد سعید دگمهای شرق‌شناسی عبارت‌اند از (۱) تمایز سیستماتیک و مطلق در بین «غرب» (پیشرفته، عقلانی، انسانی، برتر) و «شرق» (گریزان از حقیقت، عقب‌افتاده، فرودست)؛ (۲) رجوع به تمدن کلاسیک برای توضیح جامعه مدرن و استفاده از متون کلاسیک برای شناخت جامعه امروز؛ (۳) «شرق» ابدی و یکپارچه است و قادر نیست خود را تعریف کند. بنابراین، یک روش «علمی» از دیدگاه غرب برای تعریف آن لازم می‌افتد؛ (۴) «شرق» یا چیزی است که بایستی از آن هراس داشت یا تحت کنترل درآورد (با انفعال‌سازی، تحقیق و توسعه و اگر لازم آید از طریق نظامی).^۱ تئوریهای مدرنیزاسیون تمایز فوق را بر اساس «سنت» و «مدرن» قرار داد اما به دگمهای شرق‌شناسی وفادار ماند. بر اساس دگمهای فوق انسانها و جوامع بشری تقسیم‌بندی می‌شوند و هر کدام دارای خصوصیات مختص به خود می‌گردند. چگونگی شکل‌گیری آن جوامع و رفتار و کارکرد آنها بر مبنای این خصوصیات «ذاتی»

توضیح داده می‌شوند. شرق‌شناسی در ادامه خود برتری یکی بر دیگری را تضمین می‌کند و مفاهیم جدید (مثلاً مدرن و سنتی، سکولاریسم، دموکراسی، لیبرالیسم) که بازتاب این تمایز نیز هست برای هر کس و هر نهادی که این تمایز را عملاً می‌پذیرد به عنوان پدیده‌هایی مسلم و بدیهی در جهت نیل به «تمدن» و «پیشرفت» بکار گرفته می‌شوند. بنابراین، مفاهیم عصر جدید حاملین دگمهای فوق می‌باشند.

قلمرو اندیشه بسیار وسیعتر از آن است که بتوان به همه جنبه‌های آن پرداخت. با وجود این، تا آنجا که به ارتباط اجزاء آن با مکاتب و تئوریهای فوق باز می‌گردد می‌توان گفت که گوشه‌ای از این قلمرو را نمی‌توان یافت که عاری از تأثیر آنها باشد. بنابراین هدف این نوشته از یک سو نشان دادن تداوم استیلای این دگمها و از سوی دیگر تأکید بر تغییر نقطه عزیمت در توضیح مسایل و یافتن راه‌حل برای معضلات اجتماعی است.

افراد در موضع‌گیری در برابر مسایل پیرامون خود از افکار و ایده‌های مشخصی پیروی می‌کنند و بوسیله این افکار چگونگی و چرایی خود و جامعه، نوع دولت، ساختار اقتصاد، فرهنگ، سیاست، احزاب و تاریخ را توضیح می‌دهند. از این طریق همچنین قادر به مقایسه جامعه خود با دیگر جوامع می‌شوند. اما خود این افکار و ایده‌ها (و ایدئولوژیها) دارای ریشه‌های معینی هستند و هنگامیکه ما از فاصله نزدیکتری به این ریشه‌ها نگاه کنیم می‌توانیم به آنچه خود تا کنون به عنوان حقیقت پذیرفته‌ایم دچار شک و تردید گردیم. جامعه مدنی و سیاسی در جغرافیای سیاسی ایران همواره از اندیشه‌های

متفاوت سیاسی و اجتماعی (یا آنچه به عنوان فکر برای ما موجود بوده است) تغذیه کرده است. شکل‌گیری این اندیشه‌ها ریشه در زمان و مکان مشخص و معینی دارد. ایجاد تردید و تلاش برای ارائه توضیحی بهتر، از پایه‌های تحقیق تاریخی و گسترش آگاهی تاریخی است. در تاریخ ایران قرن بیستم بسیاری در این راه تلاش کرده، فداکاری نموده و مشوق جنبشها، تغییرات اجتماعی و سیاسی بوده‌اند. برای مثال میزان آگاهی تاریخی و سیاسی موجود در دوران انقلاب ۱۳۵۷ به میزان قابل توجهی مدیون کار نویسندگانی است که در اختناق یک نظام امنیتی قلمشان متوقف نشد. با وجود این، این نوشته قصد دارد نشان دهد که اندیشه سیاسی در ایران بار سنگین مفاهیمی را بردوش دارد که از زمان شروع عصر جدید در قرون هجدهم و نوزدهم در «خاورمیانه» نیز به عنوان حقیقت و رسالت در جهت تغییر پذیرفته شده و توسط مکاتب فکری جهانی باز تولید می‌گردند.

برای مثال هنگامیکه فردی می‌خواهد رابطه «شرق» و «غرب» را توضیح دهد و عقاید «خودش» را بیان کند بایستی قبل از هر چیز در تعریف این مفاهیم تجدید نظر کند تا از دگمهای مکتب شرق‌شناسی خود را خلاص کرده باشد. این در مورد «عقب‌ماندگی» و «پیشرفته» نیز به همان گونه مصداق دارد. دگمها و تعاریف مفاهیم عصر جدید طی دو قرن و به کمک تحولات سیاسی جهانی و دست بالا داشتن اقتصادی اروپا و آمریکا دیگر به فرهنگ (عادت) تبدیل شده، یک هژمونی فرهنگی است آنچنانکه به طور روزمره از طرف ما انسانها باز تولید می‌شود.

این تعاریف به عادت تبدیل شده، که منشاء آن نخست به شرق‌شناسی قرن نوزدهم و سپس به تئوری‌هایی چون مدرنیزاسیون می‌رسد، بر تعریف و توضیح بسیاری مسایل دیگر نیز در جامعه تأثیرات شگرفی داشته است. اگر چه ارتباط مستقیم مابین آنها شاید در نظر نخست هویدا نباشد و حتی موجب تعجب شود بویژه هنگامیکه انسانها مثلاً بخاطر دیدگاه‌های سیاسی‌شان از همدیگر متمایز می‌شوند. اما وقتی که دو شخص با دو دیدگاه و ایدئولوژی متفاوت از «ایران» و یا «سکولاریسم» صحبت می‌کنند، ما معمولاً می‌توانیم متوجه شویم که نقطه عزیمت آنها یکی است: این دو مفهوم، همانند دیگر مفاهیم، از نظر هر دو بدیهی و مسلم پنداشته می‌شوند.

گسترش دید انتقادی و شک کردن در این مفاهیم جوهر این نوشته است. بنابراین، اگر نقطه عزیمت را تغییر بدهیم متوجه خواهیم شد که «ایران» کلیت واحدی نیست که تاریخی تک‌خطی دارد بلکه گفتمانی است که به قدرت سیاسی مربوط می‌شود و همچنین موضع‌گیریهای سیاسی را تعیین می‌کند. این در مورد کشورها و ملل دیگر، مثلاً ترکیه، نیز همینطور است. «سکولاریسم» را نسخه‌ای آماده برای تحقق یک شبه جدایی دین و دولت دانستن، نادیده گرفتن تاریخی دردناک است که علی‌رغم دهه‌ها حکومت‌های «سکولار» برای نمونه در ایران، مصر یا عراق نه تنها به نهادینه کردن آن نیانجامید بلکه پدیده‌هایی کاملاً مغایر در پی داشت.

رویاریوی ایران قاجار با مدرنیته (یا تجدد)* تحولی شگرف در اندیشه‌های سیاسی آن جامعه را موجب گشت. اندیشه سیاسی تا آن زمان دستاورد فیلسوفان یونان سقراط، افلاطون و ارسطو، و سپس فارابی، ابن‌خلدون و بعد فیلسوفان دوره صفوی را به ارث برده بود. عصر جدید نه تنها اندیشه را با مفاهیم و نظریه‌های جدید روبرو ساخت، بلکه اندیشیدن را به فعالیتی اجتماعی در مقیاسی بزرگتر مبدل ساخت و به ظهور شخصیت‌های جدید و جنبش‌هایشان انجامید. به همین دلیل است که ایران قرن بیستم ریشه خود را همواره در قرن نوزدهم جسته است و اندیشه‌های نوین سیاسی نیز مبدأ خود را برای توضیح زمان خود در همان رویاریوی و شکل‌گیری افکار جدید تعریف کرده است. برای مثال در کلمه «روشنفکر» (که شکل متجانس آن دیگر نبایستی قابل قبول باشد) می‌توان پروسه طولانی مسیر اندیشه‌ها را دید. اما مفاهیمی دیگر چون «تمدن»، «سکولاریسم»، «مدرن»، «سنتی»، «پیشرفت»، «توسعه»، «عقب‌ماندگی» همان پروسه را نمایندگی می‌کنند. و بحث نویسنده این مطلب نیز از همین جا شروع می‌شود: این مفاهیم حاملین نوعی مشخص از اندیشیدن (و نه خود حقیقت) و تفکر بوده و هستند که در شکل دادن به اندیشه سیاسی (دوران) مدرن نقش اصلی ایفا کرده و نفوذ خود را بر اعمال انسانها و مسیر جنبش‌هایشان

* مدرنیته به معنای شروع دورانی است که مناسبات اجتماعی و اقتصادی در آن با دوران قبل از آن تفاوت اساسی پیدا کرد. این دوران از اواخر قرن هجدهم بدنبال انقلاب فرانسه و سپس انقلاب صنعتی در انگلستان آغاز شد. دولت-ملت جدید و اقتصاد کاپیتالیستی مشخصه‌های اصلی این دوران شد. مدرنیته در زبان فارسی به تجدد نیز ترجمه شده است. در این نوشته گاه‌ها از هر دو یا در کنار هم استفاده می‌شود. اما هر بار خود این دوران و نه تعریفی مشخص از این مفهوم را مد نظر دارد.

اعمال کرده‌اند. این مفاهیم در ادامه بستری برای جذب و یا حذف باورهای جدید در بسترهای جدیدی گشتند. برای مثال، تأملی بر عبارت «جهان سوم» هم به بستری نوین (دوران جنگ سرد، انقلاب چین، کوبا، الجزایر) و هم به اشاعه ایدئولوژیهای دیگر اشاره دارد.

بحث «عقب‌ماندگی»

در تهیه مفاهیم عصر جدید و اندیشه سیاسی در ایران متوجه شدم که رودرو شدن با بحث «عقب‌ماندگی» اجتناب‌ناپذیر است. بنابراین، با اشاره به جنبه‌هایی از مباحثی که به دور تجدد و تجددستیزی یا علت‌یابی برای عقب‌ماندگی از همان قرن نوزدهم در جریان بوده است، بحث خود را در مورد تداوم استیلای دگمهای شرق‌شناسی و تئوری مدرنیزاسیون پیش بردم. برخورد به تجدد و تجددستیزی و بحث‌های مربوط به آن از زوایای مختلفی صورت گرفته و می‌گیرد: از موضع حقانیت تجدد (مدرنیته) و یا از موضعی بومی برای دفاع از سنت و فرهنگ خودی (تجددستیزی)؛ بدیهی و مسلم پنداشتن اجزا شکل دهنده و ایدئولوژی (مفاهیم) آن و سپس کاوش برای یافتن دلایل عقب ماندن «شرق» از «غرب» که در این علت‌یابی به نقش عواملی چون جغرافیا، استعمار، استبداد، مذهب و فرهنگ برخورد می‌کنیم. اما به نظر می‌رسد (حداقل تا این اواخر) نقطه عزیمت همه آنها همان است: مسلم پنداشتن گفته‌ها و نوشته‌هایی (که بعداً به صورت گفتمان قدرتشان نمایان می‌شود) که ریشه در رویارویی دو جهان «پیشرفته» و «عقب‌مانده» دارد و توسط مکتبی چون شرق‌شناسی ساخته و پرداخته شده‌اند.

مخاطبین این نوشته در وهله نخست کسانی هستند که با کنجکاوی به این مفاهیم می‌نگرند و در پی درک معانی و ریشه‌های آنها هستند و محیطی را مد نظر دارد که در شکل‌گیری افکار نسلی که من هم بدان تعلق دارم، تأثیر قطعی داشته است. با مطالعه آثار مختلف تلاش کردم این محیط را برای نقد خود گسترش دهم. با وجود این، به محدودیتهای نقد خود نیز واقف هستم. برای کسی که این مفاهیم را بدیهی می‌پندارد، این نوشته جنبه‌ای انتقادی و بحث‌انگیز خواهد داشت. در مقابل کسانی که به عنوان صاحب‌نظران این عرصه شناخته شده‌اند و برای تهیه این نوشته به کارهای آنها استناد شده و یا مورد نقد قرار گرفته‌اند، این نوشته دیدی انتقادی و ذهنی فعال را اتخاذ کرده و اگر چه شاید بلندپروازی بنماید اما می‌خواهد از آنها فراتر رود. بدون چنین تلاش و چالشی، راه دیگری برای کسب نتیجه وجود نداشت.

این نوشته با نظری به رویارویی ایران دوره قاجار با عصر جدید یا گسترش نفوذ اقتصادی و سیاسی قدرتهای اروپایی بحث خود را شروع می‌کند. سپس به شرق‌شناسی و «عقب‌ماندگی» می‌پردازد و در این قسمت جدل بر سر مسئله عقب‌ماندگی، تجدد و تجددستیزی را تا آنجا مورد بررسی قرار می‌دهد که تأثیر داده‌ها و دگمهای شرق‌شناسی را بر این جدل نشان دهد. در ادامه این قسمت به نقدهای جدی به شرق‌شناسی اشاره می‌کند و اینکه چگونه راه‌های دیگری جدا از شرق‌شناسی، «موسسات تولید اندیشه»^{*} و تئوریهایی چون مدرنیزاسیون برای توضیح پدیده‌ها و مفاهیم - با

* *Think tank*

تأکید بر نقش پروسه‌های تاریخی - مطرح گردیده و افق بازتری را در برابر ما قرار داده‌اند. این مسئله در نحوه تدریس در دانشگاه‌ها (اروپا، آمریکا، آسیا، استرالیا، آمریکای لاتین)، در شکل‌گیری مراکز آکادمیک (برای مثال موسسات مطالعات خاورمیانه)، در تأثیرگذاری بر رسانه‌ها بازتاب چشمگیری داشته و به قطبی قوی تبدیل شده است. چنین دستاوردهای آکادمیک و نظری در این چند دهه گذشته بسیار با ارزش و مهم بایستی تلقی شوند.

تا آنجا که به مدرنیته یا تجدد بازمی‌گردد هدف این نوشته ایجاد هر چه بیشتر تردید در خود این مفهوم و ملاک قرار دادن پروسه‌های تاریخی برای توضیح مسایل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در جامعه می‌باشد. بحث تجدد و تجددستیزی و عقب‌ماندگی از اصلی‌ترین موضوعاتی است که اندیشه سیاسی در ایران را تحت الشعاع خود قرار داده است. در این رابطه می‌توان لیست بلندی از کتابهایی را تهیه کرد که به این موضوعات پرداخته‌اند و در صدد علت‌یابی برای «عقب‌افتادگی» و اینکه چرا «تجدد» در ایران به نتیجه نرسید برآمده‌اند. ارائه فهرستی کامل از کتابهایی که در گسترش افق دید ما نسبت به این مسایل موثر هستند و تلاشهای باارزشی می‌توانند محسوب شوند بسیار دشوار است. اما این سؤال برای ما بوجود می‌آید که چگونه کشوری «عقب‌مانده» می‌تواند دارای این همه نویسنده و اینتلکچوال و از شانس دارا بودن جامعه‌ای کتاب‌خوان، آگاه و سیاسی نیز برخوردار باشد؟ بهر حال آنچه این نوشته می‌خواهد بر آن تأکید کند تلاش و پیشنهاد برای گسست قطعی از داده‌های شرق‌شناسی، تئوری مدرنیزاسیون و

ایدئولوژی‌هایی است که پایه نگرش آنها به جوامعی چون ایران (یا جوامع قرار گرفته در آن) تاریخاً از قدرت بی‌همتای اقتصادی، نظامی و سیاسی اروپا و آمریکا و هژمونی فرهنگی آنها نشأت گرفته و می‌گیرد.

در بخش دیگری از این نوشته مفاهیمی نوین همچون مدرنیزاسیون، سکولاریسم، تمدن و پیشرفت مورد بررسی قرار می‌گیرند و اینکه چگونه معمولاً به عنوان حقیقت مسلم پنداشته شده‌اند بدون آنکه در بستری تاریخی قرار داده شوند. این برای درک بیشتر تغییر نقطه عزیمت در بررسی و تعریف این مفاهیم (که هدف اصلی این نوشته است) مهم است. بدنبال این مطلب به دو نمونه در توضیح مشکلات اجتماعی و سیاسی جامعه ایران قرن بیستم، یکی برخورد به دگمهای شرق‌شناسی از زاویه بومی و فرهنگی (آل‌احمد) و دیگری بازتولید این دگمها (شجاع‌الدین شفا)، خواهیم پرداخت. آنچه در این قسمت می‌تواند شایان توجه باشد این است که چگونه دو موضع متفاوت دارای نقطه عزیمت مشترکی هستند و دگمهای شرق‌شناسی را مسلم پنداشته و آنها را بازتولید و تقویت می‌کنند. قبل از نتیجه‌گیری، به بررسی گذر از شرق‌شناسی به تئوری مدرنیزاسیون می‌پردازیم که اگر چه دوگانگی را از تمدن-بربریت به سنتی-مدرن تغییر داد اما در اساس متعهد به توضیح و ارائه راه‌حل برای مشکلات اجتماعی بر اساس دوگانگیها و همان دگمهای شرق‌شناسی ماند. تلاشهای دولتهای منطقه برای مدرن کردن کشورشان، در جهت جدایی دین از دولت، اقتصادی کنترل شده، اصلاحات ارضی و رفرمهای اجتماعی به نتایجی غیر

از آنچه ادعا می‌شد انجامید: دولتهای امنیتی، سرکوب سیاسی و مذهبی، ازدیاد فاصله در درآمد اقشار مختلف جامعه، بدهی کلان به بانک جهانی، واردات به جای صادرات و اقتصادی تک محصولی به جای تنوع اقتصادی، به مشخصه‌های این دولتها تبدیل شدند. انقلابات اسلامی و گسترش جریانات افراطی (به جای نهادهینه شدن «سکولاریسم»)، اسلام‌زدایی و ضدیت با اسلام و باورهای مذهبی معمولاً از زاویه تجربه مسیحیت و ناشی از درک سطحی از نوع زندگی در غرب (به جای ارائه راه حل جدی و انسانی، و ایجاد و تحکیم رابطه‌ای درست در بین جامعه و دین) نتایج دردناک دولتهای «سکولار» و «در گذار به مدرنیته» بودند.

این نوشته نتیجه جانبی دوره‌های کارشناسی و بویژه کارشناسی ارشد در دانشگاه لندن است و در کنار مطالعه نویسنده برای درک تغییرات اجتماعی در کردستان ایران که به پایان‌نامه‌ها مربوط می‌شد شکل گرفت. از آبان ماه ۱۳۹۰ برای تهیه چنین نوشته‌ای به مطالعه بیشتری دست زدم و هر بار سؤالی تازه مرا بدنبال کتابها و منابع دیگر می‌فرستاد. اگر چه این نوشته مدعی نیست که می‌خواهد و یا می‌تواند به همه چیز بپردازد و بر ادامه مطالعات و تحقیق در این زمینه واقف است، اما امیدوار است که بتواند بررسی و پژوهش در مورد این مباحث از این زاویه را گسترش دهد.

پرداختن به این مسایل مربوط به تجربه‌ای شخصی می‌گردد. نسل ما در رویدادهای انقلاب ۱۳۵۷ بسرعت سیاسی شد و سرنوشت آن را همان شرکت در انقلاب و رویدادهای بعدی رقم زد. این نسل

هیچگاه از افکار و اندیشه‌هایی که جذب آن گردید خلاصی نیافته است. این مسیری پر از فراز و نشیب و فداکاریهای انسانی است که همواره با سربلندی بدان نگریسته می‌شود. با وجود این، هر کدام از این نسل هر مسیری را که در پیش خود یافته مختار و موظف است به نقد اندیشه‌هایی بپردازد که زمانی اعمال نسل وی را تعیین می‌نمود. برای مولف یافتن ریشه این اندیشه‌ها در نتیجه مطالعات مداوم و تحصیل، تجربه زندگی در «شرق و غرب» هردو، بیشتر از پیش موضوعیت یافته است و این ادعا که بایستی مبدأ بحث را تغییر داد، قبل از اینکه بتوان به عنوان دستاوردی نظری به اثبات رساند در حالت کنونی‌اش احساسی بیش نیست که لازم است به نقدی جدی تبدیل شود.

در ادبیات ایران در این زمینه به نمونه‌هایی می‌توان برخورد کرد که تلاش می‌کنند خواننده را با تعریف درست مفاهیمی چون مدرن و با نقد مسلم پنداشتن هر آنچه از غرب می‌آید آشنا سازند (دکتر چنگیز پهلوان، ۱۳۸۹) و یا به شرق‌شناسی اشاره می‌کنند و رد پای تجدد را در قرون میانه می‌گیرند (عباس میلانی، ۱۹۹۸). اما در اولی زبان کنایه و ملامت آنچه به عنوان روشنفکران شناخته شده است بر بحث سایه افکنده است، و دومی برای توضیح تجدد و عقب‌ماندگی قادر نیست تئوریهایی «ذات فرهنگی» و «استبداد شرقی» را دور بیاندازد و در نقطه عزیمت بنابراین به خود شرق‌شناسی می‌رسد (۱۹۹۸، ص. ۶۸). آثاری دیگر به بررسی نقش روشنفکران در قرن بیستم پرداخته‌اند و حامل آگاهی و تحقیقی با ارزش در مورد چگونگی سیر اندیشه‌های سیاسی و نقش افراد مختلف هستند

(علی قیصری، ۱۳۸۳؛ مهرزاد بروجردی، ۱۳۷۷). کاظم علمداری یکی از بهترین جمع‌بندیها را از مباحث حول «مسئله عقب‌ماندگی» برای ما پژوهشگران تاریخ ارائه داده است. اثر او به اسم چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت نمونه بارز و اخیر ملاک قرار دادن پروسه‌های تاریخی برای بررسی و توضیح چراییهاست و به شکل قاطعی از مسلم پنداشتن مفاهیم مختلف پرهیز می‌کند. مخالفت احتمالی با نتیجه‌گیری‌های اثر فوق از اهمیت متدولوژیک و نگارشی آن نمی‌کاهد.

نوشته‌های داریوش آشوری در باره مدرنیت جزو مفیدترین آثاری هستند که از تقابل با بینش آل‌احمد و بومی‌گرایی آغاز می‌شوند و گارد خود را در مقابل شرق‌شناسی و مفاهیم زاده عصر جدید حفظ می‌کنند. ما و مدرنیت (چاپ دوم ۱۳۷۷) که در این نوشته بدان استناد می‌شود دربرگیرنده مجموعه مقالات و سخنرانیهایی است که نویسنده از اواخر دهه ۱۳۴۰ به بعد ارائه کرده است. با وقوف به کار و تأثیرات چنین نویسندگانی، بهر حال نقد نظراتی در آن کتاب به هنگام جستجو برای ردپای شرق‌شناسی و تئوریهای نوین‌سازی مفید تشخیص داده شد. میزگرد (۱۳۷۱) آمده در پایان کتاب فوق بخوبی نمایانگر تداوم دگمهای شرق‌شناسی (ما و آنها) در نظرات فعالان عرصه نظری در این سالها است: «اگر دستگاه گوارشی‌ای را پیدا کنیم هیچ کس جلوی دست ما را نگرفته است که ما مثلاً زبان فرانسه بیاموزیم یا زبان‌شناسی یا فیزیک یا فلسفه... آن انگیزه‌های واقعی درونی... که... آدم‌ها را تشنه و گرسنه به دنبال چیزی می‌دواند، مثلاً به دنبال علم، در ما نیست باید ببینیم چه تفاوت

اساسی فرهنگی‌ای ما را از آنها جدا می‌کند» (ص، ۲۶۷). تقلیل و ساده کردن بحث به یادگیری یک زبان اروپایی. ضرورت تغییر نقطه عزیمت به همین دلیل است.

کتابهای سید جواد طباطبائی در مورد تاریخ اندیشه سیاسی بی‌گمان بسیار باارزش و آموزنده هستند. با وجود این، موضوع اصلی این آثار نشان دادن «زوال اندیشه و انحطاط تاریخی» در ایران است که به قول کتاب زوال اندیشه سیاسی در ایران (چاپ چهارم ۱۳۸۳) از چهار قرن پیش آغاز شد و طرح مفهوم انحطاط تاریخی و تدوین نظریه‌ای در باره آن مفهوم «در آینده‌ای نامعلوم و به دست توانای فیلسوفی به انجام خواهد رسید که ظهور او تاکنون پس از نزدیک چهار سده که از تعطیل اندیشه در ایران‌زمین می‌گذرد، به عهده تعویق افتاده است» (ص، ۱۴). زوال یک پدیده‌ای (در اینجا تمدنی) و تعطیل فعالیت (در اینجا اندیشه و فلسفه)، همان مسلم پنداشتن آموزه‌هایی است که ریشه در هژمونی فرهنگی و فکری جهان برتر دارد. وجود فیلسوفان بیشماری در غرب در جلوگیری از بحران (بخوانیم انحطاط) مدرنیته تا چه اندازه سودمند بوده است؟ این سؤالی است که در تغییر نقطه عزیمت در پرداختن به مفاهیم، دریچه پاسخ آن بیشتر گشوده خواهد شد.

بررسی مفاهیم مدرن در عرصه داستان‌نویسی مستقیماً کار این نوشته نخواهد بود. اثر دو جلدی حسن میرعابدینی صد سال داستان‌نویسی ایران برای مشاهده تحولات در عرصه ادبیات از زمان مشروطه تا به حال بسیار با ارزش است. مهمتر اینکه این نوشته گاردی محکم در مقابل مفاهیم به بدیهیات تبدیل شده عصر

جدید دارد و نه تنها اثری مفید برای ارتقای درک و دانش فرد از سیر داستان‌نویسی در ایران است بلکه رویه انتقادی خود را نیز حفظ می‌کند.

تا آنجا که به مکتبی فکری همچون مارکسیسم و یا جنبش و جریان‌هایی همچون ناسیونالیسم برمی‌گردد، اشاره به آنها در این نوشته به قصد نشان دادن تداوم و تأثیرات مکاتبی چون شرق‌شناسی بر آنها صورت می‌گیرد زیرا بررسی خود چنین مکاتب و جنبش‌هایی از حوصله این نوشته خارج است. مارکسیسم به عنوان نظریه‌ای معتبر و قدرتمند در جنبش سوسیالیستی در جهان تأثیر شگرفی بر اندیشه سیاسی در ایران قرن بیستم داشته و راهنمای جنبش‌ها و احزاب گوناگونی بوده است. اندیشه مارکسیستی بهر حال از طریق ترجمه‌ها و فعالیت‌های نظری احزاب گسترش یافت و در برهه‌های بحرانی، قیام‌ها و انقلاب، در سطح میلیونی طرفدار یافت. شناخت از شخصیتی چون لوئی بلان، برای مثال، نه از متن *هجدهم برومر لوئی بناپارت*، اثر مشهور مارکس، بلکه از توضیح مترجم کتاب که وی را خرده‌بورژوا معرفی می‌کند کسب می‌شد؛^۲ و عباراتی همچون نارودنیک، سوسیال‌فاشیست و مسئله دهقانان شایع می‌شد بدون آنکه بسترهای تاریخی مولد آن عبارات و ربط (احتمالی) آنها به حال نیز همزمان آموزش داده شود. از این نمونه‌ها بسیارند. معنای عملی این رویه‌ها از یک طرف استفاده از این عبارات در نقد مخالفان خود و از طرف دیگر گسترش و تحکیم مارکسیسم عامیانه بود. درک وارونه‌ای که مارکسیسم عامیانه اشاعه می‌داد برای مثال مانع از درک چگونگی روند پیدایش مفاهیمی چون سوسیالیسم تخریلی و

سوسیالیسم «علمی» می‌گردید. در حالیکه این روند دوری از اولی را که بر اتویی (آرمانشهر) استوار بود نشان می‌داد و دومی نیز «علمی» بودن خود را نه الزاماً از علم و بدیهی بودن حقانیت علمی آن، بلکه از آنجا می‌گرفت که مارکس (به همراه انگلس) این دید اتوپیایی و عدالت‌خواهی (که منشأ پیدایش جنبش سوسیالیستی است) را بر دانش تاریخی، تحلیل مناسبات اجتماعی-اقتصادی جامعه و تحقیقاتی مشخص قرار داد و به اصطلاح آن را «علمی» کرد.

تأثیرات نظریه مارکسیستی را نیز نمی‌توان انکار کرد. بدون وجود آن در عرصه سیاست، ادبیات، دانش تاریخی و غیره، اندیشه سیاسی در ایران فاقد عامل مهمی در رشد و گسترش خود می‌شد. بهر رو، تا آنجا که به بحث ما در باره مفاهیم و جوامع مورد نظر مربوط می‌شود، در بسیاری جاها مرزهای مارکسیسم (یا آنچه مارکسیسم خوانده شده است) با شرق‌شناسی مخدوش می‌شود. تأکید بر این جنبه از این جهت جالب توجه و مفید است که ما متوجه اشتراک نقطه عزیمت در بین این دو، در برخورد به این مقولات و مسلم و بدیهی پنداشتن مفاهیم مورد نظر، خواهیم شد.

شکل‌گیری و تداوم ناسیونالیسم (ایرانی) نیز طبعاً شایان بررسی همه‌جانبه‌تری است تا اشاراتی که در این نوشته بدان صورت می‌گیرد. برای مثال می‌توان شکل‌گیری آن را به تشکیل دولت-ملت یا به ایجاد بازاری وسیعتر برای طبقه مسلط جدید در تولید (بورژوازی) مربوط ساخت. یا اینکه دلایل سیاسی را مقدم دانست، آن را از جنبشهای رهایی بخش قرن نوزدهم متمایز ساخت و گسترش ناسیونالیسم اتئیکی - زبانی را منشأ آن دانست. بی‌گمان

به بسیاری عوامل می‌توان اشاره کرد. با وجود این، این نوشته تنها به جنبه‌هایی می‌پردازد که به متصل کردن عباراتی چون ایران یا ترکیه به قدرت سیاسی با پشتوانه یک روایت تاریخی، و مبدل ساختن آنها به مفاهیمی جدید (مدرن) انجامید.

دستاوردهای نظری چشمگیری را حداقل بدنبال انتشار شرق‌شناسی ادوارد سعید در سال ۱۹۷۸ شاهد بوده‌ایم. این مباحث را بطور غیر مستقیمی در رابطه با مسایل ایران امروز می‌توان بکار برد و در این زمینه کارهای بسیاری انجام گرفته است. این دستاوردها بهر حال بسیار محدوداند. کارهای نظری و تحقیقی بیشتری که اثر فوق مشوقشان گردید چارچوب تئوریک قدرتمندی را بوجود آورده است که به رشته مشخصی محدود نمی‌ماند. خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند به اسامی شماری از این کارها در بخش منابع مراجعه کنند.

در زمینه نقد و بررسی تئوریهای مدرنیزاسیون نیز پیشرفتهای زیادی صورت گرفته است. بدیهی است که مسئله چگونگی نوین‌سازی (یا مدرن کردن) یک جامعه و رساندنش به پای دیگر اقتصادهای جهان و منطقه مسئله‌ای حیاتی برای جوامع قرار گرفته در ایران است. جامعه کنونی نتیجه برنامه‌ها و اقداماتی است که از بالا و با پشتوانه چنان تئوریهایی به پیش برده شده است. جمهوری اسلامی به نوعی ادامه همان برنامه‌های مدرنیزاسیون (کمیتی) دوران پهلوی است. پس چگونه می‌توان علیرغم رژیم اسلامی شمار قابل ملاحظه زنان در تحصیلات و اشتغال، رشد تکنولوژی، برنامه‌های هسته‌ای و غیره را توضیح داد.* خود این روند مهر عوامل تغییر را نیز بر خود دارد.

از این لحاظ بدون حضور زنان و جنبش‌شان جوامع قرار گرفته در ایران نمی‌توانستند دارای تفاوت زیادی با کشور همسایه افغانستان باشند. انقلاب، قیامها، فداکاریها، احزاب سیاسی، نویسندگان و شعرا و غیره به جای خود که در ارتقای آگاهی جامعه و ضخیم‌تر کردن سپر دفاعی آن علیه ارتجاع حیاتی بودند. نقد دگمهای شرق‌شناسی و تئوریهای مدرنیزاسیون به زندگی روزمره و آینده جامعه ما ارتباط مستقیم دارد.

* بدیهی است که نظام کنونی مانعی بزرگ در راه تحول و توسعه جامعه است و استفاده از تکنولوژی مدرن نیز در وهله اول برای تقویت و حفظ امنیت خود صورت می‌گیرد. بهررو تأکید ما بر اهمیت تحول کیفی جامعه است و تغییر رژیم‌ها الزاماً به معنای دست بردن به تغییرات و تحولات کیفی در جامعه نخواهد بود. در موردی همچون شمار زنان در تحصیلات عواملی دیگر نیز همچون ترک تحصیل، خدمت سربازی و مهاجرت مردان نقش ایفا می‌کند.

شروع عصر جدید و گسترش مفاهیم نوین

با شروع عصر جدید یا به عبارتی دیگر بدنبال رویارویی دیگر نقاط جهان از جمله جوامع آسیایی با قدرتهای اروپایی-غربی در آغاز قرن نوزدهم، مفاهیمی نوین نیز همراه با ایده‌های نوین به این جوامع سرازیر شد که از آن زمان تا کنون هر کدام بینشی معین را نمایندگی کرده‌اند. جوامع آسیایی مورد بحث ما بزودی زیر عناوین «خاور دور، خاورمیانه، و خاور نزدیک» از دیدگاه «غرب» تقسیم‌بندی شدند. مفاهیم نوین بخودی خود واقعیت، حقیقت و یا مفاهیمی انتزاعی نیستند بلکه مستقیماً به قدرت ربط پیدا می‌کنند. رویارویی با عصر جدید به معنای شروع «پیشرفت» و آغاز روندی در جهت خاتمه بخشیدن به «عقب‌ماندگی» نبود. پیشرفت، گفتمان قرن نوزدهم اروپا و غرب بود. اقتصادی کاپیتالیستی و نقش فزاینده دولت مدرن نیروی محرکه تحولات اقتصادی و «پیشرفت» بود. اختراعات، تکنولوژی جدید و عطش کسب سرزمینهای دوردست و مواد خام به بخش کوچکی از جهان قدرتی بی‌همتا بخشید. برای دیگر جوامع این موقعیت نوین جهانی مشوق تقلید گردید که به تدریج هر کدام و به طریقی مخصوص به خود در زیر نفوذ این کشورها قرار گرفتند. عصر جدید بنابراین از یک طرف آغاز استیلای جوامع غربی است که به ساختار سیاسی و اقتصادی قدرتمند در شکل دولت مدرن دست یافته بودند و از طرف دیگر شامل دوران نوعی جدید از استیلای جهانی قدرتها (امپراطوری و امپریالیسم) نه در سرزمینهای همجوار خود بلکه در ماورا دریاها و اقیانوس‌ها است.

جامعه‌ای که در ایران قاجار با عصر جدید روبرو می‌شد علیرغم تمایز در ساختارهای سیاسی و اقتصادی با کشورهای اروپایی، الزاماً آنچنانکه تصور می‌شود جامعه‌ای ایستا و منفعل نبود. اگر چه بدلیل میراث الگوهای دولت، دین، و نهاد اویماق (ایلات)^۳ دولتی ضعیف اما قدرتهای محلی و دستگاه روحانیتی مستقتر مشخصه‌های آن را تشکیل می‌داد. ستایش سلطنت، دولتی بر اساس قدرتهای محلی و روحانیت منسجم شیعه و نسبتاً مستقل، میراث دوران صفوی بود.^۴ در حالیکه رویارویی با دولتهایی نیرومندتر تأثیرات شگرفی بر جای گذاشت و آن جامعه را دارای الگوهای جدید ساخت، اقتصادش را در تجارت جهانی ادغام کرد و از نظر فرهنگی نیز افکار و اندیشه را گسترش داد، اما این رویارویی را نمی‌توان به رویارویی با «تمدن» تقلیل داد. در غیر این صورت جایگاه پروسه‌ها و تحولات در برهه‌های مختلف تاریخی نادیده گرفته خواهند شد و بحث در چارچوب مقولات «عقب‌ماندگی» و «پیشرفت» محدود خواهد ماند. گسترش ایده‌های غربی همراه با گسترش نفوذ سیاسی و اقتصادی آن کشورها در جوامع «خاورمیانه» و جامعه‌ای چون ایران از قرن نوزدهم به بعد، که سرآغاز عصر جدید در این منطقه شناخته می‌شود، مصادف با ارائه راه‌حلهای سیاسی و اجتماعی برای معضلات این جامعه نیز بود. این راه‌حلهای سیاسی و اجتماعی برای معضلات این (غربی، اروپایی)، در قدرت و یا منتقد نظم موجود (سوسیالیسم)، تغذیه می‌کرد. تشکیل دولت قوی و متمرکز، برپاسازی ارتشی مجهز به سلاحهای جدید، تغییر ساختار اقتصادی و بنیاد موسسات جدید، تأکید بر قانون و حقوق فردی و... به هدف اصلاحات تبدیل

شد. خواست تقویت ساختارهای دولتی، بوروکراسی و ارتش در امپراطوری عثمانی مشوق اصلاحات نظام جدید و تنظیمات در اوایل قرن نوزدهم گردید که دومی بادوامتر بوده و زمینه انقلاب و تحولات بعدی در آن امپراطوری گشت. هنگامیکه انقلاب مشروطه در اوایل قرن بیستم بوقوع پیوست بسیاری از رجال دولتی، افرادی که به «روشنفکر» موسوم گشتند، فعالان دینی و غیر دینی مدتها بود که بر لزوم انجام اصلاحات تأکید می‌کردند و بدین گونه خواست اصلاح جامعه (به منظور کسب توانایی برای تقابل با دیگران و رسیدن به سطح آنها) می‌رفت تا جای پای محکمی برای خود باز کند. واکنش به گسترش نفوذ اروپا از طرف نیروهای اجتماعی امری یکدست نبود. در نیمه دوم قرن نوزدهم، هنگامیکه تلاشهای آگاهانه‌تر و منسجم‌تر برای رفرم از سوی کسانی همچون ملکم خان و روشنفکران نوظهور سرعت گرفت و دولت به اعطای امتیازاتی به اتباع خارجی مبادرت نمود، علما نیز نقش بیشتری در این تحولات ایفا کردند.

بیات در کتاب *انقلاب اول ایران* معتقد است که علما در این برهه نه نیرویی متجانس و نه رهبران طبیعی مردم بر علیه استبداد محلی و تجاوز خارجی بودند.^۵ بسیج توده‌ها در رویدادهایی همچون جنبش تنباکو نه توسط لایه فوقانی سلسله مراتب دینی بلکه بیشتر از طرف معترضان مذهبی صورت می‌گرفت. اما آنچه‌آنکه کلیولاند در کتاب *تاریخ معاصر خاورمیانه*^۶ اشاره می‌کند بعد از سقوط دولت صفوی نمایندگی امام غایب از پادشاهان به علما رسید و بدین گونه آنها حق منحصر به فرد برای تفسیر مسایل مربوط به قانون و اجرای دین را بدست آوردند و حق اجتهاد را نهادینه کردند. این مسئله

در عمل به این معنا بود که مفسران به مقام مجتهد ترفیع یافتند. نیمه قرن نوزدهم شاهد تکثیر تعداد مجتهدان بود. دلیل این مسئله مقبولیت افتادن دو مفهوم بود: (۱) هر مسلمان شیعه بایستی پیرو مجتهدی باشد و اقتدار او را در مسایل دینی و قانونی بپذیرد و (۲) اقتدار مجتهد بر دیگر حاکمان ترجیح داده شود. با افزایش تعداد مجتهد مقام مرجع تقلید ضرورت یافت. فتوای حاج میرزا حسن شیرازی، مجتهدی از شیراز که استفاده از تنباکو را غیر قانونی اعلام کرد و به جنبش تنباکو در سال ۱۸۹۱ دامن زد، مبین نقش نوین مجتهد و علما در زندگی مردم بود.

دولت قاجار نیز از راه اعطای امتیازات به اتباع خارجی البته بر اساس قراردادهای ناعادلانه به نفوذ کشورهای اروپایی پاسخ گفت. دادن امتیازات و نوسان در بین دو دولت روسیه و بریتانیا به مشخصه‌های اصلی حاکمیت قاجار تبدیل شد. عامل مهم دیگر در تحولات نیمه دوم قرن نوزدهم جذب بیشتر جامعه در اقتصاد جهانی بود که محرک آن را تجارت خارجی (صادرات + واردات) تشکیل می‌داد. نفوذ اقتصادی کشورهای اروپایی در نهایت به فاکتوری شکننده برای اقتصاد ایران قاجار مبدل گشت. در سال ۱۸۴۴ سهم صنایع دستی در صادرات ۸۰٪ بود، در حالیکه در سال ۱۹۱۰ سهم این صنایع در صادرات (بجز فرش) تقریباً به صفر رسید و صادرات را اساساً مواد خام تشکیل می‌داد، همچنانکه سهم پارچه، چای و شکر در واردات به ۸۰٪ رسید. وجود اجناس ارزان بر اثر رقابت میان بریتانیا و روسیه در ایران به تخریب صنایع دستی در بُعدی وسیع انجامید. و این بخصوص در صنعت پارچه که بزرگترین بخش

اصناف در صنایع دستی سنتی را تشکیل می‌داد چشمگیر بود. بخاطر تسلطی که این دو کشور بر تجارت خارجی ایران داشتند تقریباً ۸۰٪ صادرات و واردات با آنها صورت می‌گرفت. پیامدهای دیگر دگرگونی در مناسبات اقتصادی در این دوره شامل ناکامی در توسعه اشکال جدید تولید (به عنوان مرکز ثقل تغییرات اقتصادی) و عدم گسترش تولید کشاورزی (بخش مسلط تولیدی و پیش شرط اصلی برای رشد اقتصادی) می‌شد. با ظهور یک طبقه زمیندار، نظام تیول (واگذاری با قید و شرط زمین) به ملک خصوصی بدون قید و شرط تبدیل شد و این موجب انقیاد هر چه گسترده‌تر دهقانان گردید. بدین گونه، تغییرات اقتصادی و رقابت بر سر کالاهای ارزان در این دوره به امکان ایجاد بنیادهای یک اقتصاد صنعتی لطمه جدی وارد کرد.^۷

نوع جدید امپراطوری (استعماری، امپریالیسم) در اواخر قرن نوزدهم و عطش برای تهیه مواد خام و یک اقتصاد واحد جهانی، دو پیامد اساسی داشت. نخست اقتصاد در کشورهایی چون ایران خصلتی پیرامونی و حاشیه‌ای گرفت و به منطقه ویژه تولید یک یا دو نوع محصول تبدیل شد:^۸ مالایا (لاستیک و قلع)، برزیل (قهوه)، شیلی (نیترات)، اروگوئه (گوشت)، کوبا (شکر و سیگار) و البته ایران (نفت). دومین پیامد این تحولات ظهور تجارت کلان همچون کمپانیهای نفت و یا میوه (یونایتد فرویت، وارد کننده موز به آمریکا) بود.

«جهان پیشرفته» در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، با به حساب آوردن ایالات متحده و شماری از اقتصادهای بسرعت در حال پیشرفت، پانزده در صدد جهان با چهل درصد جمعیت آن را در برمی‌گرفت.^۹ این کشورها هسته اقتصاد جهانی را می‌ساختند،

هشتاد درصد بازار جهانی را در بین خود تقسیم می‌کردند و موقعیت برتر اقتصادیشان مسیر توسعه بقیه جهان را تعیین می‌کرد.^{۱۰} در زمانی که رویارویی قطعی در بین دو جهان «پیشرفته» و «غیرپیشرفته» بوقوع می‌پیوست اقتصاد جهانی از نظر جغرافیایی بمراتب وسیعتر از قبل شده بود و بریتانیا دیگر تنها کشور صنعتی جهان نبود. در سال ۱۹۱۳ ایالات متحده ۱۳٪ تولیدات معدنی و صنعتی را به خود اختصاص می‌داد. این رقم برای آلمان بیشتر از ۲۳٪، بریتانیا ۱۹/۵٪ و فرانسه ۱۱٪ بود. رقابت برای تصاحب بازار شدت گرفت و با شروع قرن بیستم صادرات از اقتصادهای پیرامونی به مراکز بیشتری می‌رسید و سهم بریتانیا کاهش یافت اگر چه قدرت مالی و دریایی آن برای بقیه حیاتی بود و بازار سرمایه را هدایت می‌کرد. در حالیکه ۵۶٪ سرمایه‌گذاری خارجی در سال ۱۹۱۴ متعلق به فرانسه، آلمان، آمریکا، بلژیک، هلند و سوئیس بود، بریتانیا به تنهایی ۴۴٪ را در اختیار داشت.^{۱۱}

انقلاب تکنولوژیک (برای مثال اختراع تلفن، تلگراف، سینما، هواپیما، جارو برقی، دوچرخه و اسپرین) مشخصه دیگر این دوران شد. اهمیت بخار و آهن با بکارگیری فولاد و توربین دوچندان شد و صنایعی که بر اینها استوار بودند نقش مهمی به عنوان نیروی محرک اقتصادی ایفا کردند. راه آهن بیشتری ساخته شد، مدل جدید اتوموبیل فورده در سال ۱۹۰۷ تولید خود را آغاز کرد. با وجود این، انقلاب صنعتی پیشین شالوده تحولات پرشتاب اقتصادی و اختراعات در این دوره را تشکیل می‌داد و این تحولات تقویت‌کننده آن انقلاب بود.^{۱۲} انقلاب تکنولوژیکی و جستجو برای مواد خام

(امپریالیسم) بازار انبوه و رسانه‌های جمعی را بدنبال خود داشت. اولی مشوق تولید کالا و خدمات برای قشرهای پائین‌تر جامعه گردید. فروش میلیونی یک روزنامه بریتانیایی نیز در دوروبر سال ۱۹۰۰ تجسم دومی بود. تولید انبوه، توزیع و شکل‌گرفتن بخشهای دولتی و خصوصی مشخصه‌های دیگر اقتصاد جهانی را تشکیل می‌دادند. شمار کسانی که در این بخشها در کشورهای «پیشرفته» بکار مشغول بودند با رشد بازار و توسعه بیشتر افزایش می‌یافت. افزایش نقش دولت در اقتصاد و حمایت بازار خودی در این رقابت جهانی مشخصه دیگر و بسیار مهم اقتصاد جهانی بود.

در بطن تحولات جهانی و تا آنجا که به ایران مربوط می‌گردید، اقتصادی ضعیف و فقدان یک دولت قوی آن را به صورت سیاره‌ای کوچک در مدار «جهان پیشرفته» قرار داد و این موقعیت در تحولات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در آینده تعیین کننده بود. عصر جدید از نظر فرهنگی تحول شگرف در ایده و جهان بینی را موجب شد و غرب‌گرایی را به گرایش جدی در میان نخبگان جامعه مبدل ساخت. دولت منتخب، لیبرالیسم، دمکراسی؛ اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم)، دولت متمرکز و بوروکراسی قوی، برای مثال ایدئولوژی و ایده‌های جدیدی بودند که از دوران روشنگری و انقلاب فرانسه و بر اساس تسلط بیشتر عقلانیت، برتری علم، گفتمان پیشرفت، و رجحان تفسیر غیر دینی (سکولار) بر تفسیر دینی تاریخ و زندگی انسان، جامعه بشری را تحت تأثیر خود قرار می‌دادند. این الگوها همپای گسترش نفوذ اقتصادی و سیاسی دولتهای اروپایی (غربی) در جهان «عقب‌مانده» اشاعه می‌یافت و به اهداف رفرمها و انقلابات

تبدیل می‌گشت. جهان در عصر جدید به دو بخش «پیشرفته» و «عقب‌مانده» تقسیم شد و پیامدهای فکری فوق نیز موقعیت هر دو را تحت عنوان برتر و فرودست در درازمدت نهادینه نمود و هژمونی فرهنگی جهان اول را متحقق ساخت.

بنابراین، تحولات اجتماعی در ایران به پروسه‌ها و عوامل گوناگونی اشاره دارند و همانطور که گفته شد رویارویی با اروپا در مصاف «پیشرفته» و «عقب‌مانده» خلاصه نمی‌شود. با وجود این، مقایسه بین آن دو، این سؤال را که چرا «ما عقب‌ماندیم» هر چه بیشتر به سؤال اصلی تبدیل کرد و پاسخهای گوناگونی را برانگیخت. شرق‌شناسی که خود در ارتباط مستقیم با گسترش نفوذ دولتهای غربی و الگوهای سیاسی و اقتصادی، و برای کسب دانش در مورد «شرق» شکل گرفت، تأثیر ماندگاری بر این پاسخها و تلاشها داشته است و به عبارتی دیگر شاید بتوان گفت یک «الگوی» پاسخ را نیز ارائه داد و نهادینه کرد. نقطه عزیمت این الگو برای پاسخ به پرسش عقب‌ماندگی یا عدم توسعه، فرضیات و تلقیات و دگمهای شرق‌شناسی در مورد جوامع انسانی است. «ما» و «آنها» اجزاء اصلی این گفتمان را تشکیل می‌دهند؛ تفاوت در جوامع انسانی از زاویه فرهنگی، که الزاماً تعریف مشخصی ندارد، توضیح داده می‌شود و نیروی محرکه این جوامع به «ذات‌گرایی» تقلیل می‌یابد. در ادامه به بحثهایی در این زمینه در نیمه دوم قرن بیستم نظری اجمالی می‌اندازیم.

شرق‌شناسی و بحث عقب‌ماندگی

مسئله گسترش نفوذ غرب در عرصه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی و واکنش به آن از گرهی‌ترین مسائلی است که بر اندیشه‌های سیاسی در ایران قرن بیستم سنگینی کرده است. این مسئله در ادبیات به عنوان بحث عقب‌ماندگی و یا تجدد و تجددستیزی انعکاس یافته است. ریشه این بحث بی‌گمان به شروع عصر جدید باز می‌گشت هنگامیکه نفوذ ایده‌های اروپایی یا غربی که با گسترش نفوذ اقتصادی و سیاسی این دولتها توأم بود تولد نسل جدیدی از «روشنفکران» را بدنبال داشت. کسانی چون جمال‌الدین اسدآبادی، آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، ملک‌خان و تقی‌زاده علیرغم تفاوت‌هایی که با هم داشتند در این مسئله که جوامع اسلامی و مشخصاً ایران قاجار بایستی به نوعی تبدیل به کشوری مدرن شود که قادر به رویارویی با دولتها و جوامع معاصر باشد متفق‌القول بودند. این امر در واقع به پدیده‌ای آسیایی تبدیل شد به این معنا که کسانی دیگر در مکانهای دیگر نیز (و غالباً در ارتباط با همدیگر) به این نفوذ پاسخ می‌گفتند. تاگور در هند، لیانگ در چین و عبده در مصر از جمله کسانی بودند که سالها برای توضیح و چاره‌جویی این مسائل به فعالیت پرداختند. آثار این افراد بعدها در شکل‌گیری و تکوین افکار و جنبشهای معینی موثر واقع شد.^{۱۳} ایده‌های جدیدی که در آن جامعه اشاعه می‌یافت همچنین دارای دلایل «عقب‌ماندگی» و راه‌حل بود که در مفاهیم جدید تجسم پیدا می‌کرد و بدین‌گونه در اندیشه سیاسی مقبولیت می‌یافت. ارنست

رنان (۱۸۹۲-۱۸۲۳) که تسلط ایده‌هایش بر کرمانی هویداست متخصص زبان (فیلولوژیست) و تمدن «خاورمیانه باستان» و از پیشقراولان شرق‌شناسی بود که صرفاً با استفاده از متون اسلامی دوران قرون وسطا به تعریف مردمان و فرهنگ آنها در جوامع به اصطلاح شرقی می‌پرداخت و آنچنانکه در ادامه نیز خواهیم دید این مکتب با دگمهای خود در مورد این مردمان علل را به خصائص فرهنگی و ذاتی ربط می‌داد. رنان در تثبیت این ایده غیر تاریخی که اعراب را برای تضعیف «تمدن بزرگ ایرانی» بایستی مقصر دانست تأثیر قطعی داشته است.

به نمونه‌های دیگر اشاره کنیم. ژاک وادنبرگ در کتاب «اسلام در آیین جهان غرب» به تأثیرات قطعی پنج تن از تواناترین شرق‌شناسان در تثبیت و جا انداختن چگونگی درک و توضیح اسلام در جهان غرب پرداخته است: ا. گلدزیهر، د. ب. ماکدونالد، ک. بکر، س. هورگروینه و ل. ماسینون* (آنچنانکه ادوارد سعید ما را متوجه آن می‌کند)^{۱۴} آنها همچنین دارای پیوندی سیاسی با یکدیگر بودند چرا که در پیوند با سیاست‌گذاریه‌های دولتهای مستعمراتی در اندونزی (هورگروینه با هلند)، از شمال آفریقا گرفته تا پاکستان (ماکدونالد و ماسینون) متخصصان امور اسلامی بودند. همه در آثار خود به دون‌پایگی اسلام تأکید دارند. استعاره آیینی توسط نویسنده کتاب در رابطه با تعریف شرق‌شناسی اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن

* Jacques Waardenburg, Ignaz Goldziher, Duncan Black MacDonald, Carl Becker, C. Snouck Hurgronje, Louis Massignon

بیستم به عنوان آینه برای توضیح شرق به کار گرفته می‌شود.^{۱۵} بنابراین نقش چنین افرادی در تکوین دید غرب نسبت به اسلام و مردم و جوامع قرار گرفته در این نقطه از جهان انکارناپذیر است. و این دید نه تنها در جهان به اصطلاح غرب بلکه در جهان دیگر و توسط حاملین افکار سیاسی و از طریق نفوذ باورها و افکار «نوبین» اشاعه یافت و تحکیم گردید. تا چه اندازه بنیانهای اندیشه سیاسی موجود برای ما از این افکار تغذیه کرده و می‌کند، و تأثیرات و عواقب آن به چه نحو بوده است؟ اینها بایستی سئوالاتی باشد که هر فردی را به فکر فرو ببرد.

در ادامه بحث خود در مورد اشاعه ایده‌های جدید، روشنفکران دیگر نیز هر کدام به نحوی از انحاء با جوامع اروپایی و یا کشورهای همسایه چون ترکیه در ارتباط بودند و از آنها به شدت تأثیر می‌گرفتند. در نتیجه تقسیم‌بندیهای نژادی و مذهبی اعتبار یافت و یا در نمونه اسدآبادی جواب بومی (تقویت اسلام و تطبیق آن با شرایط جدید) برای رفع عقب‌ماندگی و ایستادگی در مقابل چالشهای جدید تشویق شد. دولت پهلوی تجلی یک گفتمان ایرانی «پیشرفت» بود که از تحولات شگرف چند دهه قبل از آن و ظهور نیروهای اجتماعی با ایده‌ها و افکار جدید تأثیر می‌گرفت. این گفتمان ایرانی از «پیشرفت» تغذیه می‌کرد و برای رفع «عقب‌ماندگی» الگوهای دولت متمرکز، سکولاریسم اجباری، مدرنیزاسیون مستبدانه، و اصلاحات از بالا را اقتباس کرد.

در دوره دوم پهلوی بدنبال کودتای ۱۳۳۲ ه.ش که بر بسترهای

جدید داخلی (جامعه‌ای تحول‌یافته‌تر) و خارجی (جنگ سرد و رویدادها و خیزش‌های «جهان سوم») قرار می‌گرفت، پژوهشگران و محققان در شرایط اختناق و عدم برخورداری از تسهیلات آموزشی و امکان برگزاری جلسات و سخنرانیهای مداوم، به تجزیه و تحلیل مسایل جامعه خود می‌پرداختند. در اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰، بدنبال انتشار غربزدگی آل‌احمد و در بطن تغییراتی بی‌سابقه در مناسبات اجتماعی در ایران، این مباحث بُعدی دیگر به خود گرفت. غرب‌زدگی از زاویه هویت فرهنگی بازتاب تحولاتی شگرف در جامعه بود. به گفته داریوش آشوری این نظریات که ریشه در افکار احمد فردید داشت و آل‌احمد از آن الهام گرفته بود، همراه با سخنرانیهای علی شریعتی «در حقیقت چیزی جز بازتاب درماندگی‌ها و پرخاش‌جویی‌های روشنفکری جهان سومی نبود... این گفتمان چیره‌ی زمانه مرا نیز سخت به خود مشغول داشته بود... و ... جستجوی «شرق» گم شده مرا نیز وسوسه می‌کرد.»^{۱۶} جلال آل‌احمد غرب‌زدگی را به گفتمان و آلترناتیو بومی مبدل ساخت که پیشتر از او سید فخرالدین شادمان (۱۲۸۶-۱۳۴۶) و سپس احمد فردید (۱۲۹۱-۱۳۷۳)، به عنوان تلاشی در جهت حفظ «خود» در برابر هجوم غرب، به ترتیب برای آن پایه‌های تاریخی و فلسفی در جهت حفظ «خود» در برابر هجوم غرب تعریف کرده بودند.^{۱۷} این حرکت فکری به بستر و رویدادهایی که در جامعه ایران قرن بیستم اتفاق می‌افتاد کاملاً مرتبط بود. به این موضوع باز خواهیم گشت. در ادامه به طور خلاصه به پاسخهای دیگر به مسئله «عقب‌ماندگی» در سیر اندیشه‌های سیاسی در ایران و از مناظر متفاوت در دو دهه قبل

از انقلاب و بعد از آن اشاره‌ای لازم است.*

نگرشی دیگر که به ظاهر از بومی‌گرایی آل‌احمد فاصله دارد، بر روی اصالت متفاوت در دو بخش جهان، و جایگاه علم تأکید دارد. داریوش آشوری در سخنرانی خود در سال ۱۳۴۷ که بعداً تحت عنوان سنت و پیشرفت در کتاب ما و مدرنیت (۱۳۷۷) چاپ شد، به تفاوت اساسی در میان تمدنهای شرقی و غربی می‌پردازد. از نظر او «اختلاف اساسی بر سر اینکه اصالت با چه چیز است وجود دارد.»^{۱۸} از نظر او اصالت در نگرش شرقی با ثبات و تغییرناپذیر است و انسان شرقی در زندگی این جهان به سنت و سابقه و راه و رسم پدران ارزش می‌گذاشت و تغییر و تحولاتی هم که وجود داشت، بسیار کند و در طول نسلها و قرن‌ها صورت می‌گرفت و کم و بیش نامحسوس بود. در حالیکه مبانی اندیشه شرقی در طول تاریخ شرق تغییر اساسی نیافت تمدن غربی اصالت را به آنچه گذراست داد: «تمدن غربی با اصالت دادن به زمان، شروع به پژوهش در اشیاء و امور عالم کرد و به جای گذشته چشم خود را به آینده دوخت... حاصل این توجه پیدایی علوم و تکنولوژی کنونی ست و پیدایش شدن مفاهیم ترقی و پیشرفت و اصالت یافتن زمان و نفی سکون و ثبات.»^{۱۹} از نظر آشوری این بنیاد فکری در اواخر قرن نوزدهم و در قرن بیستم مورد شک و تردید قرار گرفت اگر چه دادن اصالت به تغییر و زمان

* در سیر اندیشه‌های سیاسی در ایران در طول قرن بیستم، روشنفکران و پژوهشگران زیادی بطور صمیمانه و با جسارت لازم در صدد پاسخ به مشکلات جامعه خود برآمدند و اشاره به شماری از این افراد نه به منظور بی‌توجهی به نظرات و کارها و کنار گذاشتن دیگران بلکه به منظور تلاش برای دستیابی به پاسخهای موثرتر است که دستاوردهای نظری، که این افراد سهم خود را در این مورد ایفا نموده‌اند امکان کاوش بیشتر را فراهم نموده است.

به عنوان بنیاد تمدن غربی بر جای خود ماند. ۲۰

برشمردن موانع و کاستیهای یک جامعه در برابر تحولات اجتماعی - اقتصادی و سیاسی که به یمن مساعی چنین پژوهشگرانی ممکن گشته و می‌شوند البته امری حیاتی است. با وجود این تا آنجا که به تئوری اصالت متفاوت مربوط می‌شود، می‌توان ادعا کرد که این تغییراتی بنیادی‌تر در مناسبات اقتصادی و موقعیت اروپا و آمریکا از قرن شانزدهم میلادی به این سو در جهان، و نه «اصالتی متمایز»، بود که به پیدایش فنون و تکنولوژی و علوم جدید منجر گشت. و گر نه ما چگونه می‌توانیم بر تریبهای علمی جهان به اصطلاح اسلام در زمانی که اروپا در قرون تاریک به سر می‌برد را توضیح دهیم؟ نگاه نهفته در مطلب سنت و پیشرفت به آنچه اعمال غربیها می‌خواند انتقادی و جدی است؛ مکتب شرق‌شناسی و دانش‌آموزان خام آن در ایران را سرزنش می‌کند و بر رجوع به گذشته و سنت در خدمت پیشرفت تأکید دارد. این اگر چه موضعی در مقابل غربزدگی آل‌احمد بود بهر حال پذیرفتن آموخته‌های غرب برای پیشرفت (البته با دیدی انتقادی) هم بود. در نوشته‌ای دیگر در سال ۱۳۴۶ ه.ش در باره غربزدگی آل‌احمد، نقد به درک نادرست و تعریفات اشتباه آل‌احمد از این مقوله محدود می‌شود و به نظر می‌رسد که تقسیم‌بندی‌هایی که اساس بحث آل‌احمد بر آن قرار دارد عملاً پذیرفته می‌شود. در این نوشته اگر چه رابطه مکتب شرق‌شناسی و توسعه‌طلبی امپریالیستی مورد تأکید قرار می‌گیرد اما این آل‌احمد است که این رابطه را عمیق‌تر تشخیص داده است. هنگامیکه در غربزدگی به «ما ماندیم و غرب تاخت» می‌رسیم، اشتباه آل‌احمد از نظر سنت و

پیشرفت این است که وی رابطه بورژوازی و شهرنشینی را معکوس درک کرده است،^{۲۱} در حالیکه خود این تقسیم‌بندیها و نگرش به جهان و تاریخ است که میبایستی به عنوان مشکل اساسی مورد نقد قرار می‌گرفت. نویسنده بدرستی تعریف غرب به عنوان یک کلیت که با کلیتی دیگر درافتاده است را مردود می‌داند اما هنگامی که به تقسیم‌بندیهای «ما»، «آنها»، «غرب»، «شرق»، «تمدن و پیشرفت» میرسد در برخورد به این مقولات، شیوه‌ای غیر مستقیم و غیر قاطعانه اتخاذ کرده و در مقابل بر جنبه فرهنگی قضیه و شروع رنسانس آسیایی تأکید می‌کند!^{۲۲} نگرشی قانع‌کننده‌تر در مقاله‌ای بدون تاریخ (و بدون منبع) اما چاپ شده در سال ۱۳۷۷ تحت عنوان شرق و غرب انجام می‌گیرد:

«شرق‌شناسی را ابزاری برای استعمارگری و امپریالیسم دانستن یکسره بی‌وجه نیست؛ یعنی اینکه شرق‌شناسی به گسترش امپریالیسم و استعمار یاری رسانده است و همچون ابزار شناختی آن به کار رفته است. اما نه آن است که تنها شرق‌شناسی است در میان تمامی علوم که به عنوان ابزار قدرت به کار رفته است و دیگر علوم جز کنجکاوی‌های معصومانه برای «شناخت به قصد شناخت» نبوده‌اند. تمام علوم ابزارهای قدرت و «خواست قدرت» اند.»^{۲۳}

در سطح جهانی نیز مراکز مطالعاتی و پژوهشگران گوناگونی با پرداختن به این مسایل توانسته بودند سیر پیشی گرفتن اروپا و آمریکا را از قرن پانزدهم به بعد بررسی کنند و به دانش در این زمینه، در جهتی کاملاً خلاف مکتب شرق‌شناسی و تئوری مدرنیزاسیون که به ترتیب با گسترش استعمار و مقبول افتادن دوگانگی سنت و مدرنیته

مرتبط بود، یاری برسانند. برای مثال مارشال هودسون (۱۹۶۸-۱۹۲۲ م.) آکادمیسین و مورخ آمریکایی با فاصله گرفتن از اروپا محوری غالب در تحلیل جایگاه اسلام در تاریخ، تلاش کرد اسلام را در زمینه و بستر وسیع تری قرار دهد. از نظر او با فرارسیدن قرن هجدهم اروپاییها توانسته بودند به طور قاطعی به مرحله‌ای عالی از قدرت اجتماعی دست یابند. این موقعیت استثنایی در قرن هجدهم همراه با انباشت سرمایه که نهادینه شده بود انعکاس یک مرحله پیشرفته بود. فرد اروپایی در مقایسه با افراد در مکانهای دیگر ممکن بود کمتر آگاه، کمتر جسور و متعهد باشد اما هنگامیکه آموزش دیده و متشکل در جامعه ظاهر می‌گردید قادر می‌شد به میزان بسیار موثرتری بیانید و عمل کند. بنابراین سطح انسجام و قدرت فکری، اقتصادی و اجتماعی بنگاه، کلیسا و دولتها نقطه متمایز با مردمان دیگر، هر اندازه ثروتمند و جستجوگر، را تشکیل می‌داد. «پیشرفت» مفهومی رسا یا حداقل پخته نیست [زیرا خودبخود از آن استنتاجی مثبت می‌کنیم]. آنچه مهم است نه هر درجه «پیشرفت» که اتفاق افتاده باشد، بلکه ارتقای قطعی قدرت اجتماعی است، حالا با عواقبی خوب یا بد. هودسون برای تعریف این قدرت اجتماعی بر روی تغییرات فرهنگی در اروپا در بین سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۸۰۰ متمرکز می‌شود که به قول او این تغییر شکل^{۲۴} را ممکن ساخت. وی اضافه می‌کند که آنچه اتفاق افتاد را می‌توان با تحولات قبل از میلاد، با ظهور آنچه ما تمدنهای اولیه می‌خوانیم مقایسه کرد. اینکه اینبار در غرب اتفاق افتاد می‌توانست در هر جای دیگر اتفاق بیافتد. این تغییر شکل در غرب در سه عرصه مهم اقتصادی،

فکری و اجتماعی بوقوع پیوست: تغییر در عرصه اقتصادی یعنی افزایش عظیم در تولید به دلیل تکنیکهای جدید که از طریق کنترل متمرکز مبتنی بر انباشت سرمایه و بازار انبوه صورت گرفته باشد. این تغییرات در دوران انقلاب صنعتی و همراه با آن در «انقلاب کشاورزی» به اوج خود رسید. در عرصه فکری تجربه‌های علمی از کپلر و گالیله آغاز گردید و افقی نامحدود در زمان و مکان ایجاد کرد که راه را برای تفسیرات فلسفی دوران روشنگری باز کرد. در عرصه زندگی اجتماعی گسست از شیوه قدیمی امتیاز زمین‌داری و جایگزینی آن با قدرت مالی بورژوازی اتفاق افتاد که در انقلابات آمریکا و فرانسه و عواقب آن [گسترش مدل دولت مدرن و انطباطی] در اروپا خود را نشان داد.

در پاسخ به این سؤال که این پروسه چرا تنها در غرب اتفاق افتاد هودسون معتقد بود که این تغییر شکل بهر حال می‌بایستی در جایی اتفاق می‌افتاد، همچنانکه تمدنهای اولیه در سطح کشاورزی دست به چنین تغییراتی زده بودند. در هر صورت در پاسخ به این پرسش نمی‌توان شیوه‌های جدید را نتیجه اوضاعی دانست که به یک منطقه معین محدود بوده باشد. بسیاری از اختراعات همچون سه اختراع مشهور باروت، قطب‌نما و چاپ در نیم‌کره شرقی ریشه داشت. بنابراین، این تغییر شکل متأثر از روندها و اختراعات دیگری بود.^{۲۵} اثر مهم هودسون که در آن اسلام در سیر تحولات تاریخی جهان بررسی شده است، در سالهای دهه ۱۹۶۰ به چاپ رسید. وجود این اثر در دوران تسلط تلقیات دیگر بر عرصه آکادمیکی، از تلاشهای دیگر پژوهشگران این عرصه حکایت دارد که به دنبال

ارائه توضیحات مناسب‌تر و موثرتری برای پاسخ به پرسشهای اساسی بوده‌اند.

این تلقیات و پیش‌فرضهای حاکم نتیجه تحولات جدید در عرصه آکادمیکی بدنبال جنگ جهانی دوم یعنی ظهور و تسلط بیشتر تئوری مدرنیزاسیون بود. جامعه‌شناسان در ایالات متحده خود را به نگرش شرق‌شناسانی همچون هامیلتون گیب و برنارد لوییز که خود را بهترین افراد برای تحلیل خاورمیانه می‌دیدند محدود نساخند و در نتیجه تئوری مدرنیزاسیون را پایه تحقیقات و پژوهش خود قرار دادند. «با وجود هر درجه تفاوت در دیدگاههای آنها، اما طرفداران تئوری مدرنیزاسیون مایل بودند جوامع سنتی را اساساً راکد تعریف کنند که گویا برخلاف غرب مدرن فاقد موسسات و دینامیسم درونی که آنها را به تحول بنیادین اجتماعی رهنمون سازد بودند. در نتیجه، تغییر تنها از بیرون امکان داشت یعنی اساساً تحت نفوذ سیاسی، فرهنگی و اقتصادی غرب».^{۲۶} همانند هودسون پژوهشگران دیگری با تأثیرپذیری از رویدادهای سیاسی و اجتماعی در این جوامع در چند دهه قبل، در برابر این تئوری و برای یافتن ابزارها و نگرشهای نظری موثرتر برای تحلیل جوامع خاورمیانه ظاهر شدند. دهه اول قرن بیست و یکم با وجود ازدیاد فشارهای دولتی و مالی بر مراکز مطالعاتی و پژوهشگران این حوزه و علیرغم تحولات چشمگیر و وقوع چندین جنگ در این منطقه، شاهد پیشروی بحثهای نظری مراکز مستقل مطالعات خاورمیانه و همچنین آفریقا و آمریکای لاتین در مورد این جوامع بود. بسیاری از مدرسان برنامه‌های درسی دانشگاه‌های متعددی در آمریکا و اروپا (بطور چشمگیری در لندن)

را تحت تأثیر کارهای تحقیقاتی انجام شده خود قرار دادند و یا از بنیاد دگرگون ساختند.

نقد شرق‌شناسی

مکتب شرق‌شناسی با چاپ اثر ادوارد سعید در سال ۱۹۷۸ به نام شرق‌شناسی منتقد جدی و بی‌نظیری در مقابل خود یافت. ضربه کاری که این اثر به دگمهای مکتب فوق وارد کرد، بعد از چند سال به تدریج خود را نمایان می‌ساخت و در ادامه و در عرصه آکادمیکی تحولی عظیم را موجب گشت. تحولات دهه ۱۹۷۰، انقلاب ایران و گسترش جنبشهای اسلامی و حضور قاطع ایالات متحده در منطقه زمینهای مهمی برای اعتبار و یا رد اثر فوق را تشکیل می‌دادند. بدنبال انتشار این اثر بتدریج دیدگاههای منسجم دیگری در تقابل با شرق‌شناسی شکل گرفت و در کل بینش مسلط در برخورد به خاورمیانه (و جهان به اصطلاح سوم) را در برابر چالش جدی قرار داد. در شرق‌شناسی از یک طرف تقسیم‌بندیهای رایج جوامع و انسانها، که تحت عناوین مختلفی انجام می‌گرفت، به زیر سؤال کشیده شد و از طرفی دیگر توضیح «عقب‌ماندگی» بر اساس فرهنگ، دین و خصوصیات ویژه جوامع و مردمانشان مردود اعلام گردید. رابطه دانش و قدرت، و شرق‌شناسی و استعمار (رابطه‌ای که آل‌احمد نیز بدان واقف بود) عریان‌تر گردید و بسترها و پروسه‌های تاریخی ملاک قرار گرفت. بنابراین، مفاهیم «شرق» و «غرب» که شاخص تفکری معین در تعریف چگونگی جهان و تفاوتها بود بطور بنیادینی بازتعریف شد (مسئله‌ای که در ایران نیز از نظر پژوهشگرانی همچون آشوری در توضیح شرق و غرب پنهان‌نماند) و در نتیجه دگمهای برآمده از این جهان‌بینی را بی‌اعتبار ساخت.

قبل از سعید، میشل فوکو در ارتباط با تقسیم‌بندیهای رایج جوامع و انسان‌ها، در کارهای خود با تأکید بر دیرینه‌شناسی علوم انسانی و تبارشناسی دانش به تحلیل گفتمان، رابطه بین دانش و قدرت پرداخته بود. در کتاب نظم اشیاء: دیرینه‌شناسی علوم انسانی، اشکال دانش را در سه دوره تاریخی رنسانس، عصر کلاسیک و عصر مدرن با هم مقایسه می‌کند. از دیدگاه او در هر یک از این دوران ساختار فکری یا صورت‌بندی دانایی episteme خاصی وجود دارد. ساختار فکری یا «ایپستمه مجموعه روابطی است که در یک عصر تاریخی به کردارهای گفتمانی موجد دانشها، علوم و نظامهای فکری وحدت می‌بخشد».^{۲۷}

بنابراین، از دیدگاه ادوارد سعید مکتب شرق‌شناسی دیگر نمی‌توانست خود را صرفاً به عنوان یک نهاد آکادمیک تعریف کند، بلکه

«نوعی از فکر بود که بر اساس تمایز هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه در بین «آرینت» و «بیشتر اوقات» «اکسیدنت» قرار داشت. بنابراین، این تمایز مابین شرق و غرب توسط بخش بزرگی از شعرا، رمان‌نویسان، تئوریسینهای سیاسی، اقتصاددانان، و مدیران امپریالیستی به عنوان نقطه عزیمت در رابطه با شرق، مردم‌شناسی، سنت، «فکر»، سرنوشت و غیره آن پذیرفته شده است... بدون آزمودن شرق‌شناسی به عنوان یک گفتمان کسی نمی‌تواند رشته‌ای تخصصی در ابعاد بسیار وسیع و پیچیده را درک کند که فرهنگ اروپایی توسط آن قادر به مدیریت - و حتی تولید - شرق در دوران بعد از عصر

روشننگری از لحاظ سیاسی، روانی، نظامی، ایدئولوژیکی، علمی و پنداری گردید. بعلاوه، شرق‌شناسی دارای آنچنان موقعیت مقتدری است که من معتقدم هیچ نوشته‌ای، فکری، یا کرداری در رابطه با شرق بدون به حساب آوردن محدودیت‌هایی که شرق‌شناسی بر فکر و عمل معمول می‌دارد ممکن نمی‌شود».^{۲۸}

دهه ۱۳۵۰/۱۹۷۰ که در نهایت به انقلاب ایران ختم شد دهه تحولات چشمگیر در عرصه جهانی، پایان استعمار و آغاز نوعی دیگر از آن، گسترش نفوذ آمریکا در خاورمیانه و حمایت از رژیم‌های دیکتاتور منطقه بود. پرداختن فعالان نظری («روشنفکران») و پیشتازان اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی در نقاط مختلف جهان به این تحولات، از منظر مشابه و بعضاً با نگرش‌های متفاوت امری غیر منتظره نبود. ادوارد سعید بدلیل عرب-آمریکایی بودن و تحقیقات و پیشینه ادبی‌اش و یک بستر مشخص تاریخی به شرق‌شناسی رسید. در ایران نیز نویسندگانی که در باز تعریف این مفاهیم تلاش کرده‌اند تاریخی از تحولات شگرف سیاسی، اجتماعی-اقتصادی را پشت سر خود داشتند و مستقیماً با نفوذ قدرتی جهانی روبرو بودند. انقلاب ایران جامعه موسوم به روشنفکری یا بهتر بگوییم نمایندگان اندیشه‌های سیاسی در این کشور را درگیر مسایل فوری تری نمود. در نهایت پس از اعمال اختناق کامل بر آنها، نتایج نامطلوب انقلاب بار دیگر منتقدان را در برابر همان سئوالها و سئوالات جدیدی قرار داد. در نظام جمهوری اسلامی نیز، همانند اختناق حاکم بر اندیشه و فکر در دوران پهلوی، رشد چشمگیر این مباحث در ارتباط با دستاوردهای نظری در سطح جهان به آسانی ممکن نبود. سئوال

«عقب‌ماندگی» اما هیچگاه صحنه را ترک نکرد و با فراهم آمدن امکان محدود چنین بحث‌هایی دوباره قد علم کرد (و اتفاقاً شرایط کنونی با در هم آمیختن جامعه با جامعه جهانی در بُعدی بی‌سابقه مقایسه را اجتناب‌ناپذیر کرده است). تحقیقات دکتر صادق زیباکلام تحت عنوان ما چگونه، ما شدیم، ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران نمونه بازر اثری است که علیرغم تلاش جدی برای دوری گزیدن از توضیح «عقب‌ماندگی» به دلایل فرهنگی، درگیر همان تقسیم‌بندی‌هایی شده است که فوقاً بدان اشاره کردیم و متوجه شدیم که پیش‌تر نیز پژوهشگران چنین عللی را در تحقیقات خود به عنوان فرض در نظر گرفته بودند. در اینجا می‌توانیم به اثر مزبور نظری اجمالی بیاندازیم تا تداوم استیلای دگم‌های شرق‌شناسی را مشاهده کنیم.

از نظر مولف کتاب نمی‌توان همه تقصیر [عقب‌ماندگی] را به گردن استعمار انداخت^{۲۹} بلکه استبداد شرقی و حکومت مقتدر نیز به عنوان مولفه‌های مهمی برای توضیح مسئله عقب‌ماندگی بایستی در نظر گرفته شوند؛^{۳۰} و اساساً «قبل از آنکه استعمار پای به ایران بگذارد چراغ علم قرن‌ها بود که در ایران خاموش گشته بود».^{۳۱} از نظر او شرق و غرب در مجموع مستقل از یکدیگر تحول یافته‌اند^{۳۲} و در نتیجه هر کدام مسیرهای جداگانه خود را پیموده‌اند، یکی در مسیر پیشرفت و دیگری در مسیر انفعال.^{۳۳} این نگرش نیز تقسیم‌بندی‌های «ما» و «آنها» را می‌پذیرد و با دو تمدن جداگانه سر و کار پیدا می‌کند و جایی برای تاریخ، بقول آشوری دارای گسست و نه تک‌خطی، و پروسه‌ها، بستر و زمینه‌ها و عوامل تغییر باقی

نمی‌ماند. «ایران» گویا کلیتی است که از ابتدای تاریخ بهمان شکل بوده است. دوباره با طرح کلیشه‌ها و پیش‌فرضهائی چون شیوه تولید آسیایی، نظریه‌ای که حداقل در شکل رایج آن و برای توضیح «عقب‌ماندگی» به زیر سؤال رفته است، روبرو می‌شویم. بعلاوه، زیباکلام در توضیح فقدان فئودالیسم در تاریخ ایرانی که وی مد نظر دارد به نفوذ مارکسیسم در اندیشه‌های سیاسی بعد از ۱۳۲۰ می‌پردازد و معتقد است که تأثیرات این مکتب فکری و تقسیم‌بندی تاریخ توسط آن به دوره‌های مختلف اجتماعی راهنمای بسیاری از روشنفکران و مورخین مدرن برای توضیح مسئله عقب‌ماندگی در ایران شد.^{۳۴} اما بایستی توجه کرد که از همان تاریخ به بعد نیز بسیاری دیگر تحت تأثیر افکار دیگری قرار گرفته و از زاویه اسلام و یا ملی‌گرایی به مسایل ایران پرداخته‌اند. اما تا آنجا که به مارکس هم مربوط می‌شود لازم است در ارتباط با مفاهیم مدرن گفت که مارکسیسم نیز در ارتباط با جوامع آسیایی، آغشته به گفتمان مسلط زمان خود به کشوری چون ایران وارد شد. خود مارکس نیز نمی‌توانست از تأثیر باورها و گفتمانهای مسلط زمانه خود، و مشخصاً شرق‌شناسی که همراه با توسعه امپریالیستی و استعمار پربرتر می‌شد، بدور بماند. مگر اینکه بپذیریم که اگر «تمدن‌ها جدا از هم تحول می‌یابند» فلاسفه و مکاتب فکری و سیاسی نیز جدا از هم و در انزوا شکل گرفته و می‌گیرند. در حالیکه وی در مقاله خود در مورد حاکمیت بریتانیا در هند به «دخالیت بیرحمانه مالیات‌گیران و سربازان بریتانیایی» واقف بود اما با الهام از هگل برای هند تاریخی نمی‌شناخت و جامعه هندی را «فاقد شأن و مقام،

راکد و گیاه پرور»^{۳۵} می‌دانست: «نباید فراموش کنیم که این جوامع بهشت مانند روستایی، با آنکه بر خوردار از صلح و صفا جلوه می‌کنند، همواره در حکم شالوده سترگ استبداد شرقی بوده‌اند، ذهن بشری را به کوچک‌ترین محدوده ممکن محدود ساخته‌اند، آن را به صورت وسیله حاضر و آماده‌ای برای تحمیل خرافات در آورده‌اند، به برده فرمانبردار قواعد مبتنی بر سنتها بدل کرده‌اند، و از هر گونه شکوه و جلال و هر گونه توان تاریخی محروم ساخته‌اند.»^{۳۶} مرزهای مارکسیسم (و یا مکاتب و جنبشهای مختلفی که می‌خواستند تئوریهای مارکس را بسط دهند) و شرق‌شناسی در جاهای بسیاری مخدوش می‌شوند و نگرش آنها به جوامع آسیایی تفکیک‌ناپذیر می‌گردد.

بنابراین، محدود شدن به توضیح کاستیهای یک مکتب فکری، تسلط و نفوذ گفتمان نوع بینش مسلط در رابطه با جوامع آسیایی (و همچنین به کل جهان) بر این مکتب فکری را نیز نادیده می‌گیرد و از دلایل پایه‌ای تری غافل می‌شود. یعنی زیباکلام نیز بیشتر به معلول و نه علل پرداخته است.

اما چگونه باید جایگاه استعمار و «استبداد شرقی» را توضیح داد؟ تا آنجا که به حکومت مقتدر مربوط می‌شود مقایسه دولتهای مستبد و دولتهای به ظاهر غیر اقتدارگرا در اروپا و آمریکا نگرش فوق را در مورد استبداد شرقی تقویت می‌کند. اما جواب بایستی در بسترها و زمینه‌های متفاوت تاریخی، پروسه‌های تغییر و تحولات در هر دوره مشخصی جستجو شود. اگر چه تشکیل دولتی مدرن و خواست رفرم جامعه ایران به خواستی همه‌گیر در اوایل قرن

بیستم بدل شد، اما عملی ساختن آن خود پیامدهای عظیمی برای جامعه داشت؛ نیروهای اجتماعی را فعال کرد و اندیشه‌های سیاسی را شکل بخشید. اجرای طرحهای توسعه اقتصادی، و «سکولار کردن جامعه و دولت نه در انطباق با «پیشرفت» بلکه از منظر نیروهای معین اجتماعی، در خدمت منافع دولت و دولتهای قدرتمند غربی و بدون توجه اساسی به نیازهای واقعی جامعه (یا جوامع موجود در آن جغرافیا) به پیش برده می‌شد. درک مقولاتی همچون سکولاریسم بر دیدگاههای شرق‌شناسی و نگرش آنها به جوامع آسیایی استوار بود و نه بر انطباق با رابطه دین و جامعه و یا دین و آموزش و پرورش در یک جامعه مشخص. در بطن این تحولات، مدرنیزاسیون مستبدانه (انقلاب سفید) که قدرت فردی شاه و ساواک مشخصه‌های آن شد اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌کند. در فقدان ارتشی مجهز به گران‌قیمت‌ترین سلاحها نیز عملی ساختن رویای شاه برای تبدیل ایران به کشوری بزرگ در کنار دیگران ممکن نمی‌شد. طبیعی بود که دولت امنیتی به صورت مشخصه جوامع «خاورمیانه» که هر کدام در مسیر «مدرنیزاسیون سکولار» مستبد و اعمال شده از بالا گام نهاده بودند درآید. زیرا برای پیش‌بردن برنامه‌های «ملی» که «منافع ملی» را تعقیب می‌کند نیاز به زور پیدا می‌شود تا در عین حال مخالفان و معترضان را که به «وحدت ملی» لطمه می‌زنند سر جای خود بنشانند.

بنابراین، عوامل متعددی، و نه فاکتور «استبداد شرقی»، در استبداد و دولت سرکوبگر امروز دخیل‌اند. در مقایسه با دولتهای «خاورمیانه» دولتهای غربی نه سرکوبگر و اقتدارگرا بلکه انطباقی تعریف می‌شوند.

به این معنا که در این کشورها مردم به نرْمها، به یک هژمونی فرهنگی که الزاماً بدان تعلق ندارند، عادت کرده‌اند. مثلاً همانگونه که همه با قرمز شدن چراغ ترافیک توقف می‌کنیم به مقررات دیگر نیز واکنش نشان می‌دهیم. و خلاف آن، مثلاً تظاهرات بدون اجازه و تندروی در تظاهرات بشدت سرکوب می‌شود و در مقیاسی بزرگتر یعنی در انتخابات و پارلمان «دمکراسی» موجود را نمی‌توان به عنوان مشارکت همگانی در سرنوشت خود مفهومی مسلم و بدیهی انگاشت. در نظام‌های انضباطی انسانها تحت عناوین مختلف تقسیم‌بندی می‌شوند و هویت تازه می‌گیرند تا کنترلشان آسان شود. برای مثال زن دارای جنسیت اجتماعی gender نیز می‌شود، و تعدادی دیگر تحت عنوان همجنسگرا هویتی تازه دریافت می‌کنند. اینها میراث عصر جدید و یک نظام مبتنی بر سرمایه است. تولد زندان در شکل جدید در اروپای مدرن، آنچنانکه فوکو ادعا می‌کند، و دوری گزیدن از مجازات در ملاً عام (استفاده از گیوتین، تبر) پاسخ برای کنار گذاشتن مجازات بدن و قرار گرفتن در جایگاه قاتل یا شکنجه‌گر و جایگزینی آن با مجازات روحِ soul انسان و به انضباط در آوردن او صورت می‌گیرد؛ و در این پروسه نقشه عمل روزانه معنی می‌یابد و کارخانه و زندان در نظم درونی‌شان به هم شباهت پیدا می‌کنند.^{۳۷} در بین دولتهای سرکوبگر و انضباطی شباهتها مثلاً در مسایل امنیتی نیز بی‌شمارند، والی آخر. (این البته بدان معنا نیست که خلاقیت‌های فکری و دستاوردهای نظری در جوامع غربی را نادیده گرفت که در شکل افراد، گروه‌های اجتماعی و نظامهای فکری به عنوان منتقدین خود عامل فشار برای تغییر بوده‌اند.)

بنابراین نمی‌شود از این فاکتوریابی‌ها گذشت، پروسه‌هایی را که به اینجا ختم شده نادیده گرفت و صرفاً به «در مجموع مستقل از یکدیگر تحول یافته‌اند» بسنده کرد. یکی را خوب دانست و دیگری را بد. اگر شیوه تولید آسیایی به استبداد شرقی ختم می‌شود، پس شیوه تولید اروپایی که به تمدن و به اصطلاح به روشن شدن چراغ علم ختم شد چرا جنگهای جهانی، رایش سوم و استعمار را به وجود آورده است و نظام اقتصادی آن انسانها را بدین‌گونه تقسیم‌بندی می‌کند؟

بنابراین ما چگونه، ما شدیم در جواب به سؤال خود ناکام می‌شود زیرا نقش بستر تاریخی و عامل تغییر در آن غایب است و اساساً مشغله آن نیست. در عوض با قیاس مع الفارق دو تمدن جدا از هم روبرو می‌شویم. این بخش را با مکتبی کوتاه در مورد مسئله خشونت به پایان می‌بریم. به نمونه الجزایر توجه کنیم. بدیهی است که عارضه خشونت ریشه در مقولاتی چون «عقلیت عربی» ندارد بلکه راسیسم در الجزایر و خشونت فیزیکی و روانی ریشه در یک قرن و نیم انقیاد الجزایر داشته است. واضح است که ایران با الجزایر متفاوت است، زیرا ایران (با هر تعریفی که از این مفهوم داشته باشیم) در همان مدت پروسه تاریخی متفاوتی را پشت سر گذاشت. بدنبال تشکیل دولت-ملتهای بعد از جنگ جهانی اول (ایران، ترکیه، عراق) و سپس شکل‌گیری کشورهای عربی بدنبال استقلال، و ظهور اسرائیل، ما با هم‌سویی در تعریف این دولتهای مدرن، برنامه‌های نوین‌سازی و تحمیل‌شده از بالا (مثلاً دولت سرکوبگر، دولت امنیتی، خشونت سیاسی) و در عین حال در هر کدام از این کشورها با

مسایل و معضلات متفاوت از همدیگر نیز روبرو می‌شویم (به تفاوت جریان مذهبی یا نقش علما در ایران و ترکیه توجه کنید)، یعنی به قول سامی زوبیده* با میدانهای سیاسی متمایز. اگر چه میراث استعمار امری پایدار بود اما برای مثال استقلال کشورهای عربی و کشور اندونزی سرآغاز رقابت نیروهای اجتماعی و سیاسی در این کشورها بر سر برنامه‌های سیاسی و اقتصادی برای آینده گردید^{۳۸} که پیامدهای آن را در ناکامی در طرحهای سیاسی و اقتصادی، بدهکاری، و انقلابات اخیر می‌توان مشاهده کرد و در اینجا است که «تئوری استعمار» نیز ضربه پذیر می‌شود.

* Sami Zubadia

مفاهیم نوین

عصر جدید مفاهیمی نوین را به فرهنگهای لغت افزود که همواره به عنوان امری مسلم مشوق گروه‌های اجتماعی بوده بدون آنکه معمولاً بسترها و پروسه‌هایی که این مفاهیم را بوجود آورده‌اند و تأثیرات آنان مورد دقت و ارزیابی قرار گرفته باشند. مدرنیزاسیون، خاورمیانه، سکولاریسم، پیشرفت و تمدن از جمله این مفاهیم‌اند. مدرنیزاسیون به عنوان تلاشی برای «پیشرفت» جوامع «عقب‌مانده» تعریف می‌شود و پایه‌های تشکیل دهنده آن در این گذار الزامی می‌گردد: تشکیل دولت متمرکز، و بوروکراسی (دیوانسالاری) کارا. این روند در ادامه به تحکیم مرزهای مصنوعی کشورهای جدید (یا جغرافیای خیالی) دامن زد؛ و متعاقباً در هر کدام از این کشورهای جدید میدان سیاسی مختص به خود با نیروهای اجتماعی معین که در آن میدان به کشمکش می‌پرداختند بوجود آمد. ^{۳۹} بعلاوه، نوع دولت مدرنی که از بالا شکل می‌گرفت (یعنی برخلاف آنچه در اروپای غربی اتفاق افتاد فاقد رشد طبیعی از بطن پروسه‌های اجتماعی-اقتصادی بود) مرزهای سیاست و نوع آن میدان سیاسی را نیز تعیین می‌کرد. «خاورمیانه» نیز به عنوان یک مفهوم یکی از پایه‌های جا افتاده بینش مسلط در اروپای غربی و آمریکا است، جغرافیایی که به منافع آن بینش خدمت می‌کند و گرنه بدیهی است که بایستی آسیای جنوب غربی خوانده شود.

برنامه‌های سیاسی و اقتصادی برای «توسعه» و یا مدرن کردن این کشورها در نتیجه نمی‌توانست به معضلات اساسی آنها به شیوه‌ای

موثر و ریشه‌ای برخورد کند. ورود تکنولوژی و دست‌یابی به امکانات آموزشی و شغلی نیز نمی‌تواند همیشه به عنوان نتایج طبیعی این مدرنیزاسیون تلقی گردد. زیرا در نهایت این اقتصاد تک محصولی و بدهکار به مراکز مالی جهانی، دولت امنیتی، سرکوبگر و تک‌حزبی بود که مشخصه چنین جوامعی گشت. بدهکاری مشخصه دیگر این دولتها است. در سال ۱۹۷۰ شصت کشور «در حال توسعه» جهان سوم که به عنوان کشورهای کم درآمد طبقه‌بندی شده بودند ۲۵ میلیارد دلار به موسسات مالی و وام‌دهندگان در سطح جهان بدهکار بودند. سه دهه بعد از آن این بدهی به ۵۲۳ میلیارد دلار رسید در حالیکه این کشورها در ظرف این سه دهه ۵۵۰ میلیارد دلار بدهی در شکل اصل و فرع وام بازپرداخت کرده‌اند اما هنوز ۵۲۳ میلیارد دلار دیگر بدهکار هستند. ۴۰ کشورهایی که در خاورمیانه قرار دارند سهم بزرگی از این بدهیها داشته‌اند. پس این کشورهای «فقیر» آنچنان هم فقیر نیستند.

تا آنجا که به مفهوم سکولاریسم مربوط می‌شود می‌دانیم که مسئله دین و دولت، رابطه آموزش و دین، و رابطه دین با جامعه تاریخی یکی از معضلات اساسی این جوامع را تشکیل داده و همچنان لاینحل مانده است. جا دارد پرسیم که چرا «سکولاریسم» پهلوی و جمال عبدالناصر به ترتیب در ایران به جمهوری اسلامی و در مصر به گسترش نفوذ سازمان باسابقه اخوان المسلمین انجامید؟ بدون آنکه الزاماً همه جریانات اسلامی را همسان تعریف کرده و به خودی خود محکوم کرده باشیم. بدین گونه این بسترها و زمینه‌های سیاسی و اجتماعی هستند که به مفاهیم معنا می‌دهند و نباید این

مفاهیم الزاماً به مثابه حقایق پنداشته شوند که چشم بسته و برای نیل به «پیشرفت» و «تمدن» پذیرفته شوند.

تمدن و پیشرفت

مفهوم تمدن و پیشرفت برای غرب در برخورد به امپراطوری عثمانی معنایی نوین یافت. این امپراطوری که زمانی برای شایستگی‌هایش تحسین غرب را برانگیخته و به خاطر قدرت نظامی‌اش ترس و وحشت ایجاد کرده بود، بدلیل پیشی گرفتن غرب در اقتصاد و تجهیزات نظامی رو به ضعف نهاد و این مسئله به تئوری «رکود» دامن زد. عثمانی برای غرب مظهر اسلام و یک امپراطوری اسلامی بود و مورخان مایل بودند بر تمدن گذشته جوامع اسلامی تأکید کنند که اکنون (در قرون هجده و نوزده) مسیر زوال و رکورد را در پیش گرفته بودند. باید اشاره کرد که شکل‌گیری بینش دنیای مسیحیت در مقابل اسلام، به عکس‌العمل آن به ظهور این دین جدید و تعریف این پدیده نوین باز می‌گشت که اساساً آنرا تهدیدی برای دنیای خود می‌دید. اگر چه بودند بسیاری که تلاش کردند تصویری واقعی از این پدیده ارائه دهند.^{۴۱}

بر پایه این طرز فکر بود که «پیشرفت» و رسیدن به «تمدن» به رسالت جوامع آن امپراطوری که به دنبال جنگ جهانی اول به کشورهای مختلف تقسیم شده بودند درآمد. در برابر زوال امپراطوری عثمانی و برای توضیح عظمت و پیشرفت غرب کسانی چون برنارد لوئیس و سامول هانتینگتون تمدن غرب را به تمدن یونان باستان و دموکراسی و دولت‌داری آن گره زدند و با این کار البته تاریخ را نیز وارونه ارائه کردند. زیرا در طول تاریخ بشری هیچ تمدنی بطور جداگانه، در محیطی بسته، و بدور از تأثیرات جوامع یا

تمدنهای دیگر نتوانسته به حیات خود ادامه دهد.^{۴۲} یونان باستان نیز از قدرتهای دوروبر خود، از جمله از تمدن باستانی سرزمین ایران کنونی، تأثیر گرفته و بر آنان تأثیر متقابل گذاشته است. امپراطوری عثمانی، برخلاف آنچه در آثاری چون *پس از هزار و چهار صد سال* می‌خوانیم، صرفاً داستان درنده‌خویی‌ها و حرمسراها نیست. در این سرزمین با استانداردهای چند قرن پیش، بردباری مذهبی حاکم بود و یهودیان و مسیحیان پروتستان فراری از اروپای مسیحیت و دنیای تفتیش عقاید را در خود می‌گرفت که در برابر یک مالیات سالانه [بدون نیاز به انتگراسیون] اجازه زندگی و کسب داشتند و این در حالی بود که پناهنده شدن مسلمانان به اروپا موضوعیت نداشت. تأثیرات این امپراطوری که قرن‌ها از خلیج فارس تا دروازه‌های وین حاکمیت می‌کرد بسیار بادوام و نشانه‌هایش امروز هم پیداست.

بعلاوه، شیوه‌های دولت‌داری، فرهنگی (به معنای فعالیت‌های هنری و نوع زندگی انسان‌ها)، جنگی و... مداوماً در میان جوامع گذشته اقتباس می‌شد و این تأثیرگذاری در واقع نیروی محرک این «تمدنها» بود. در نتیجه، چنین پژوهشگرانی «عقب‌ماندگی» و یا بهتر بگوییم «بی‌تمدنی» جوامع اسلامی را ذاتی می‌دیدند، به این معنا که ریشه مشکلات و عقب‌ماندگی‌ها در دین و فرهنگ این جوامع جستجو می‌شد. بدون شک در قرون هجدهم و نوزدهم میلادی جوامع قرار گرفته در خاورمیانه با مشکلات عظیم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی دست به‌گریبان بودند و در مقایسه با غرب، این دومی بود که از همه لحاظ بر جهان مسلط شده بود. اما این تسلط حاصل دستاوردهای اقتصادی غرب از تصاحب سرزمینهای

دوردست یا «کشف» آنها همچون آمریکا، و اکتشافات دریایی و یافتن دماغه امید نیک در جنوب آفریقا بود، که قدرتهای غربی را مستقیماً به منابعی مهم، مثلاً در هند، وصل کرد. متعاقباً نقش دلالتی تجار در جوامع شرقی بتدریج موضوعیت خود را از دست داد. اما تحصیل این موقعیت برتر تنها محدود به عرصه اقتصادی، نظامی و سیاسی نبود، بلکه همچنین مستلزم ایدئولوژی‌ای بود که برتری فرهنگی و نژادی در شکل «فرو دست» و «برتر» خود را به عنوان یک ایده تثبیت کند و این نهایتاً در پروسه تقابل جوامع آسیایی با اروپایی اتفاق افتاد. این کار را عملاً شرق‌شناسی به عهده گرفت.

در اواخر قرن نوزدهم بینش غالب در غرب در مورد دنیای پیرامون خود و نژادهای دیگر به تئوری نژاد برتر سفید ختم شد که طبق آن ریشه پیشرفت غرب در برتری نژاد سفید و در زیست‌شناسی جستجو می‌گردید. عواقب این بینش رویدادهایی هولناک را بدنبال خود داشت: ساختن اولین بازداشتگاه‌های جمعی در جنگ آفریقا و تبعیض نژادی علیه سیاه‌پوستان، تولد رایش سوم و نابودی میلیون‌ها یهودی، صدها هزار کولی و معلول، اردوگاه‌های کار اجباری برای حبس، قتل و شکنجه مخالفان سیاسی بویژه کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها که به عنوان «دشمنان خلق» با تبر سر از بدنشان جدا می‌شد (شیوه‌ای که تا سال ۱۹۳۷ در اعدام در آلمان بکار گرفته می‌شد) و یا زیر گیوتین (که در آلمان بوسیله هیتلر جانشین تبر شد) قرار می‌گرفتند، نابود کردن سرزمینها در جبهه شرقی آلمان بخاطر «پست» بودن نژادی و فرهنگی اسلاوها و اعدام میلیون‌ها اسیران جنگی (از پنج میلیون اسیر شوروی، سه و نیم میلیون در اسارت

جان خود را از دست دادند).^{۴۳} به اینها می‌توان نمونه‌های دیگری، همچون پروژه استعماری تشکیل اسرائیل، اضافه کرد. خاورمیانه‌ای که هدف «پیشرفت» و «مدرنیزاسیون» شده بود طبیعتاً نمی‌توانست در آینده از تأثیرات این شیوه‌ها در حیات سیاسی در امان بماند و از آنها نیاموزد.

از طرف دیگر «رسالت» غرب برای «توسعه» جوامع دیگر استعمارگرایی قدرتهای غربی را توجیه می‌کرد. لُرد کرومر*، نماینده بریتانیا و نایب‌السلطنه در مصر (۱۹۰۷-۱۸۸۲)، برای توجیه حضور بریتانیا در آن کشور گفت «ملتی بزرگ نمی‌تواند رسالتی را که تاریخ گذشته و موقعیت آن در جهان بر وی تحمیل کرده بدور بیاندازد». ^{۴۴} کرومر در اوایل قرن بیستم از رها ساختن زنان مصری صحبت می‌کند در حالیکه دو دهه بعد از آن مخالف سرسخت اعطای حق رأی به زنان در بریتانیا بود. کرومر گفت: «جذب تمدن غربی از سوی مصریها حیاتی است زیرا چادر و انزوا موانع جدی برای دست‌یافتن به آن سطحی از تفکر و شخصیت است که لازمه شروع تمدن غربی است». صد سال بعد از کرومر این بار جورج بوش در سخنرانی ۲۰۰۱/۹/۱۱ برای توجیه «جنگ علیه ترور» و حضور در منطقه گفت: «این جنگ متعلق به جهان است. این جنگ متعلق به تمدن است. این جنگ متعلق به همه آنهاست که معتقد به پیشرفت و پلورالیسم، بردباری و آزادی هستند. جهان متمدن اکنون دارد در کنار آمریکا قرار می‌گیرد». ^{۴۵} چیزی که بوش ادعا می‌کرد

* Evelyn Baring Cromer

همان تقسیم جهان بر اساس تمدن/بربریت بود. علیرغم نمونه‌های فراوان برای نشان دادن عواقب این بینش، بگذارید کشتار هولناک سال ۲۰۱۱ در نروژ را مثال بیاوریم. در رسانه‌ها برای توضیح و برخورد به این مسئله فوراً علم روانشناسی (و نه زندان گوانتانامو) به خدمت گرفته شد، زیرا متهم یک فرد اروپایی بود که ممکن بود در اثر «دیوانگی» به چنین جنایتی دست زده باشد! این چیزی جز معافیت مسیحیت، ایدئولوژی استعمارگرایانه و امپریالیستی، نادیده گرفتن عواقب بازتولید بینش غالب در مورد شرق، و بیانگر عواقب اشاعه نفرت و یا ارائه تصویری وارونه از مسلمانان و مهاجران نبود. در حالیکه برای توضیح عملیات انتحاری علم روانشناسی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد بلکه این اسلام و «تاریخ ۱۴۰۰ ساله»، فرهنگ «عقب‌افتاده» مردمان در «جوامع اسلامی» است که بایستی به عنوان دلایل فوراً علم شوند و بدین‌گونه بار دیگر بر استعمار، امپریالیسم، کاپیتالیسم و مفاهیم زاده از آنها مهر تأیید بزنند. پس امری غیر طبیعی نیست که در بسیاری از این کشورها مشاهده زنی محجبه فوراً شک و تردید در سطح سواد و دانش او را موجب می‌شود و یا اجرای نماز در مراکز عمومی و افزایش شمار مساجد در شهرهای اروپا و آمریکا وحشت در دلها می‌کارد. همه اینها بدون اینکه اعمال و اهداف جریانات تندرو را توجیه کرده باشیم (که شروع حیات سیاسی آنها مستقیماً به گسترش نفوذ قدرتهای جهانی و سیاست دولتها در منطقه مربوط است). معمولاً مردم در هیچکدام از جوامع خاورمیانه، کشورهای اروپا را «جوامع مسیحی» نمی‌نامند بلکه آنها را با اسمهایشان مثلاً

آلمان، انگلستان، بلژیک و فرانسه خطاب قرار می‌دهند.* طبق اسناد منتشرشده توسط ویکی‌لیکس، بلندپایه‌ترین مقام آمریکا در ایران در سال ۱۹۷۹، برویس لینگن، در گزارشی به تاریخ ۱۳ آگوست ۱۹۷۹ و سه ماه قبل از تسخیر سفارت آمریکا توسط «دانشجویان خط امام»، به کاخ سفید نوشت: «ایرانی‌ها نه تنها بوسیله بیماریهای روانی لعنت شده‌اند، بلکه فرودستی ذاتی آنان در مقایسه با غربیها بوسیله دینشان، اسلام، بدتر از آنچه هست شده است». از نظر او دشمنی با آمریکا ربطی به قاپیدن دموکراسی از دست ایرانیها [توسط سازمان سیا در کودتای ۱۹۵۳] و گذاشتن مترسک خود نداشت، بلکه درک نکردن آمریکا نشانه «کاستی فرهنگی و نفسی [ایرانیان] بود».^{۴۶}

بدین‌گونه است که ارتباط مستقیم مفاهیم با قدرت سیاسی و هژمونی فرهنگی هویدا می‌شود و در نتیجه مسلم و بدیهی بودن آنها به عنوان واقعیت به طور قاطعی زیر سؤال می‌رود.

* اگر چه نیروهای مذهبی و برای مثال ملایان ایران و به تبع آنها گروه‌هایی از عوام‌الناس، مکرراً اروپایی و امریکاییها را «مسیحیان»، «دنیای مسیحیت» و نظایر اینها خطاب می‌کنند و گاهی هم عموم غیر مسلمانان و حتی غیر شیعه را هم «کفار» می‌خوانند.

جلال آل احمد و شجاع‌الدین شفا: بومی‌گرایی و بازتولید شرق‌شناسی

جستجو و پژوهش برای جمع‌آوری اطلاعات و دانش لازم از کشورهای شرق نیازی بود در انطباق با توسعه‌طلبی عصر امپراطوری که در پایان قرن نوزدهم شدت بیشتری به خود گرفت. مکتب شرق‌شناسی زائیده این تحول در جهان و تثبیت نظری برتری بخشی از جهان بر بخش دیگر بود. اطلاعات و دانش کسب‌شده در مورد شرق در سیاست‌گذاری دولتها مفید و موثر واقع می‌شد. انبوه نوشته‌ها در مورد جوامع مختلف، زبان و آداب و رسوم آنها توسط کسانی که الزاماً بخاطر این توسعه‌طلبی و سیاست‌گذاریها تهیه نمی‌گردید در نهایت به مکتبی با اقتدار مبدل شد. شرق‌شناسی بنابراین انسانها را بنابه خصائص فرهنگی، دین و آداب و رسومشان تقسیم‌بندی می‌کرد. این تقسیم‌بندی و تفاوتها به صورت اجزاء غیرقابل زدودنی فرهنگ مسلط جهانی درآمد. عرب، فارس، کرد، ترک، هندی و چینی خارج از پروسه‌های تاریخی توضیح داده می‌شدند. اعراب در ادبیات بعد از شکست سال ۱۹۶۷، شکست خورده و تسلیمی نشان داده می‌شدند در حالیکه بدنبال بحران نفتی سال ۱۹۷۳، یک عرب قاعدتاً یک شیخ و صاحب یک چاه نفت هم بود. شرق‌شناسی به جغرافیا کاری نداشت. این مکتب در برخورد به آفریقا و آمریکای لاتین نیز همین رویه را اتخاذ می‌کرد. «شرق‌شناسی» خود مفهومی گمراه‌کننده است.

آنچه بعدها به عنوان شرق‌شناسی به مثابه مکتبی منسجم در

توضیح شرق (یا بهتر است بگوییم در ممانعت از اشاعه دانش در مورد آن) موسوم گشت با زبان‌شناسی، در ابتدا توسط ساسی و سپس به کوشش ارنست رنان آغاز گردید که به تقسیم‌بندی زبانهای گوناگون و شاید مهمتر از همه موج وسیع تحقیقات در اواخر قرن نوزدهم و در اوایل قرن بیستم در مورد ریشه زبانی گروه‌های مختلف اجتماعی در خاورمیانه منجر گشت.

میشل فوکو، فیلسوف فرانسوی، در توضیح رابطه دانش و قدرت معتقد بود که: «در این جهان عجیب، دانش دیگر نه خود حقیقت بلکه محصول مبارزه برای قدرت بود که در آن رویداد و گفتمانها (حاملین «اقتصاد سیاسی»)، «شبکه» و «رژیم»های دانش [ساختار فکری یا صورت‌بندی دانایی] را می‌آفرینند- که تنها تا ظهور نوعی جدید و کارتر به حیات ادامه می‌دهند. بنابراین، حقیقت...خارج از قدرت قرار ندارد». ۴۷ از نظر او زبان از اواخر قرن هجدهم و در قرن نوزدهم بدین گونه تغییر کرد که دیگر منعکس‌کننده واقعیت (شی و اجسام) نیست بلکه به شکل «فیلم» شفاف‌ی که از آن کنده شده است در می‌آید. به قول حسین بشیریه «نشانه‌ها بر خلاف عصر رنسانس مقید به رابطه شباهت میان واژگان و چیزها نیستند بلکه رابطه میان نشانه‌ها و مدلول آن خود جزء درونی دانش بود». ۴۸ زبان در نتیجه کلمات و اظهارات دیگر نه به مثابه نشانه‌ها برای بیان اشیاء و اجسام بلکه به رویدادهای شناور در مکان، میدان یا ایستمه [صورت‌بندی دانایی] مبدل می‌گردند. ۴۹ بنابراین، دانش نه حقیقت امر بلکه محصول مبارزه برای قدرت می‌شود و هنگامی از هر لحاظ کاربرد می‌یابد که به شکل گفتمان در آید. ۵۰

بر این اساس می‌توان گفت که «ایران» دیگر صرفاً نه یک واقعیت جغرافیایی، بلکه گفتمانی با چارچوب معین است که ادعا دارد تاریخی ۲۵۰۰ ساله و بلاانقطاع دارد. این گفتمان بخشی از یک ساختار فکری یا صورت‌بندی دانایی است که خود به عنوان «مجموعه روابطی است که در یک عصر تاریخی به کردارهای گفتمانی موجدانشها، علوم و نظام‌های فکری وحدت می‌بخشد». ^{۵۱} به همین خاطر هر بیانی در تضاد با این گفتمان ممکن است «هرج و مرج طلبی»، «تجزیه» و «خدمت به بیگانه» نام بگیرد. ارزش تاریخ در این گفتمان، دادن مشروعیت به نهاد امروزی (مثلاً حکومت، حزب) است. تاریخ «ایران»، با انکار جوامع ماقبل و تشکیل‌دهنده خود، از هخامنشی شروع می‌شود همچنانکه تاریخ «کردستان بزرگ» برای بسیاری از مادها آغاز می‌گردد و عوامل گوناگون در شکل‌گیری جوامع کُردی در مقاطع مختلف تاریخی بدنبال آن معمولاً نادیده گرفته می‌شود؛ و بدین‌گونه است که جدال بر سر ریشه نژادی مادها و صلاح‌الدین ایوبی به میدانهای اصلی منازعه تاریخی در بین مردمان گوناگون بر سر تصاحب تاریخ تبدیل می‌شود؛ و تهران نه طهران و پارس و نه فارس معنا پیدا می‌کنند. زبان در ادامه این روند تصفیه تاریخ و کلمات «بیگانه» را ضروری می‌سازد (مثلاً زبان ترکی بعد از تشکیل جمهوری ترکیه) و انکار پیوندها و تأثیرگذارهای تاریخی، فرهنگ دورگه و متداخل و نه مجزا، در بین مردمان مختلف که کلمات مشترک بسیاری را آفریده است نرم می‌شود. این نوع برداشت از تاریخ به عادت و سنت تبدیل می‌شود؛ از پدر و مادر به فرزند می‌رسد و بدین‌گونه کمبود در آموزش و پرورش مسلط (که

به مثابه یک دستاورد مهم عصر جدید مسلم پنداشته می‌شود و ارتباط آن با قدرت پوشیده می‌ماند) جبران می‌گردد.

کارهای بسیاری از نویسندگان در به جا انداختن تلقیاتی مشخص در مورد خلقها تأثیر قطعی داشته است و به نظر می‌رسد این مردمان توسط کسانی دیگر و نه خودشان نمایندگی می‌شوند. محمد قاضی، مترجم نامی‌گرد، در ترجمه کتاب واسیلی نیکیتین به نام‌گرد و کردستان می‌نویسد: «نویسنده [نیکیتین]... به یکی از راههایی که برای حل مسئله کردستان به نظرش می‌رسد اشاره‌ای کرده و آن اینکه سه قسمت مجزای کردستان (ایران، ترکیه و عراق) بجای اینکه هر قسمت به کشوری تعلق داشته باشند فعلاً به یک کشور ضمیمه شوند تا همه کردها با هم باشند، به امید اینکه بعدها وضعی پیش بیاید که شاید سرنوشت بهتری پیدا کنند. من خود یکی از کسانی هستم که به پیروی از این نظر معتقدم دو قسمت کردستان عراق و ترکیه هر دو باید به ایران ملحق شوند و بدین‌گونه کردستان بزرگ جزو خاک ایران گردد، زیرا ملت کرد ملتی است که هیچ‌گونه پیوند نژادی و زبانی و فرهنگی با ترک و عرب ندارد و حال آنکه هم نژادش با ایرانیان یکی است و هم زبان کردی شباهت و خویشاوندی بسیار نزدیکی با زبان فارسی دارد... به ویژه که در عهد باستان هر سه قسمت کردستان جزو خاک ایران و تابع امپراتوریهای هخامنشی و ساسانی بوده است.»^{۵۲}

در این نقل‌قول «مسئله کردستان» مسئله‌ای گنگ است و اینکه «فعلاً به یک کشور ضمیمه شوند» به چه دلیل، تا کی و از نظر منافع چه کسی بایستی اینچنین باشد؟ بدین‌گونه «ایران»، که

گویا زمانی همه تابع آن بود، و نوعی از «کردستان بزرگ» به نژاد و مشروعیتی غیرتاریخی متوسل می‌شوند و مسئله اصلی که آزادی در تعیین سرنوشت و سعادت اقتصادی مردم و جوامع آنها باشد قربانی قدرت سیاسی می‌گردد.

مردم در کردستان اساساً بر طبق کارهای مینورسکی و نیکتین هم خود را تعریف کرده‌اند و هم توسط مردمان دیگر قضاوت می‌شوند. علاقه‌مندی برای نشان دادن مکان عشایر کُرد در نقشه و توضیح خصائص، جمعیت و نوع زندگی آنها در متون اوایل قرن بیستم و برجسته کردن زندگی غیر شهری، دادن تصویری روستایی و مردانه و تقریباً حذف خصوصیات دیگر این مردم، در طول قرن بیستم و تاکنون، اساساً عملی اتفاقی و بدون ارتباط با قدرت و گفتمان نیست. بهنام امینی، جامعه‌شناس کُرد، بنا به تجربیات خود نتیجه می‌گیرد که: «گفتمان ناسیونالیستی ایرانی که به ویژه پس از جنگ جهانی اول در حوزه روشنفکری و نیز سیاسی از طریق رضا شاه در ایران حاکم شد، از آن زمان تا به حال به اشکال پیچیده و عموماً مستتري عناصر گفتمان شرق‌شناسی را در مورد اقوام ایرانی بازتولید کرده است... در برنامه‌های صدا و سیما مراکز این استان‌ها کردی حرف زدن و پوشیدن لباس کردی مختص پیرزنان و پیرمردان تکیده و زشت‌رو و یا شخصیت‌های دلقک‌ماب بود. پسران و به‌ویژه دختران جوان فارسی حرف می‌زدند. در واقع فارس بودن و فارسی حرف زدن پدیده‌ای مدرن، شهری، متمدن و باکلاس بود در حالی که کُردی پوشیدن و حرف زدن مربوط به انسان‌های بدوی، دهاتی، قدیمی و عقب‌افتاده بود». ۵۳

صداهای معترض، سکولار، زنانه و جنبشهای متفاوت مردم گرد حداقل از نیمه قرن گذشته تا کنون که تحولات اجتماعی و شهری از نمادهای آنان بوده و انقلابها و جنبشها را پشت سر گذاشته است همواره سدی قوی را در برابر بیان و اظهار وجود خود تجربه کرده زیرا با گفتمان (یا بیان) بسیار قوی تری روبرو بوده است.

بارزترین نمونه ایرانی باز تولیدِ دکمهای شرق شناسی را در سالهای اخیر در آثار شجاع الدین شفا و مشخصاً در *پس از هزار و چهار صد سال* می توان دید.^{۵۴} شفا در اشاره به نامه‌هایی که بدنبال انتشار کتابش دریافت کرده است در همان چند صفحه اول می‌گوید: «... نویسندگان بسیاری از همین نامه‌ها در فراسوی این ارزیابی‌های اصولی، دریافت آگاهی‌های بیشتری را اختصاصاً در ارتباط با آیینی که در طول ۱۴۰۰ سال همه نشیب و فرازهای کشورشان و بد و خوب‌های سرنوشت ملتشان و زندگی روزانه پدران و مادرانشان، و فاجعه‌ها و خونریزیها و ترکانازیهای پیگیر تاریخشان، با همه ویرانگریهایی که بار آوردند و رنجهایی که نصیب قربانیان خود کردند، از نزدیک گره خورده‌اند... (ص ۱۴)، تأکید در اینجا اضافه شده». در این ارزیابی غیرتاریخی جای پروسه‌های تاریخی و تحولات گوناگون خالی است. برای مثال پنج دهه حکومت «سکولار» پهلوی یکی از این پروسه‌ها است و دقیقاً بدلیل اینکه در ادامه به نظام دینی و نه نظام دمکراتیک ختم شد بایستی زیر سؤال برود. کلماتی که بر روی آنها تأکید شده است نشان می‌دهد که چگونه هزار و چهار صد سال یک پروسه بلاانقطاع است و اشاره به «یک

ملت» و «یک تاریخ» دارد؛ یک کلیت که می‌توان آن را نقد کرد و مورد بررسی قرار دارد بدون اینکه اجزاء آن مورد توجه قرار بگیرد. این در حالی است که تنها چند صفحه بعد با عبارت «ایران کهن ما» (ص ۳۰) روبرو می‌شویم، یا «...پس از چهارده قرن حکومت بیوقفه وارثانشان، ابرقدرت دیروزی جهان و فرهنگی جهان به روز یک کشور جهان سومی عقب‌افتاده و ورشکسته دنیای امروز افتاده است؟» (پشت جلد کتاب).

استقبال از این تفکر در شرایط بعد از انقلاب در ایران البته قابل درک است. ردیف کردن منابع از صد و پنجاه نویسنده بقول کتاب غربی، اتفاقاً از دل مشغولیهای «غرب» برای تعریف و شناخت این پدیده خبر می‌دهد که از همان بدو ظهور اسلام، و بعداً امپراطوری عثمانی، بعنوان تهدید به جهان مسیحیت بدان دست زده است. اما جای بسیاری از محققان «غربی» که در تقابل با مکتب شرق‌شناسی به تجزیه و تحلیل این پدیده‌ها و تاریخ منطقه و مناسبات بین این دو بخش از جهان پرداخته‌اند در لیست خالی است، همچنانکه می‌شد از بسیاری از محققان «خاورمیانه» و «دنیای اسلام» در نقد جهانی که در آن زندگی می‌کردند و یا میکنند اسم برد و دیگر لازم نبود ادعا شود که «در نگارش چنین کتابی، طبعاً نمی‌توان به منابع نویسندگان خود جهان مسلمان، اعم از مورخان یا مفسران یا محدثان آن، اکتفا کرد، زیرا که اینان هر اندازه متبحر و دانشمند این نقطه ضعف مشترک را داشته‌اند و در دنیای معاصر خود ما نیز همچنان دارند که نخواسته‌اند یا نتوانسته‌اند در مورد آنچه به اسلام مربوط میشود نه خود کمترین برداشت انتقادی داشته

باشند، نه چنین برداشتی را از جانب دیگران پذیرا شوند.» (تأکیدها اضافه شده). ما با جهان مسلمان، و یک مجموعه از نویسندگان با خصوصیتی مشترک سروکار داریم. منظور از انکار پروسه‌های تاریخی، دقیقاً از قلم انداختن آن پروسه‌هایی است که همان زمینه اجتماعی و فکری برای استقبال از کتاب فوق را در میان بخشی از جامعه بوجود آورده‌اند؛ یعنی این مسئله بر وجود و تأثیرگذاری مستمر منتقدان بر جامعه دلالت دارد که فقدان آنها امکان نقد کتاب فوق توسط نویسنده این سطور را نیز غیر ممکن می‌ساخت. بنابراین، تهیه لیست تعداد بسیار بیشتری از نویسندگان «غربی» و نویسندگان «جهان اسلام» که به گونه‌ای دیگر می‌اندیشند و به نقد پرداخته‌اند کاری دشوار نخواهد بود.

در برابر مکتب شرق‌شناسی و دگمهای آن، ما البته بومی‌گرایی را داریم که با فراخوان بازگشت به «هویت فرهنگی»، این دگمها (دوگانگی غرب-شرق، عقب‌افتادگی ذاتی و فرهنگی، ما، آنها و...) و ذاتی‌گرایی را عملاً می‌پذیرد. بومی‌گرایی به نحو بارزی در غرب‌زدگی آل‌احمد فرموله شده است.^{۵۵} در بخش «ریشه‌های بیماری»، آل‌احمد تقصیر عقب‌افتادن را به مسیری که خود «ما» طی کرده‌ایم نسبت می‌دهد، به فرهنگ، شیوه حکومت‌داری یا به اصطلاح خود او: «هر که آمد عمارتی نو ساخت» یا «ما ماندیم و غرب تاخت» (ص، ۲۲). وی مسئله را در تداوم فقدان تمدن می‌داند؛ حتی این را به آب و هوا نسبت می‌دهد که بدلیل گرما و کوتاه بودن فصل سرما احتیاج به شهرنشینی و عمارتها نبوده؛ به قول او «تمدنهای بزرگ شهری که به تکنولوژی دست یافته‌اند در منطقه سردسیر

کُره زمین قرار داشته‌اند» (ص ۲۳). دو دلیل برتری غرب و غرب دگرگی از نظر او یکی بیداری مسیحیت در مقابل دنیای اسلام بود که با توجه به فرعی بودن فاکتورهای چون ورود به آمریکا و رسیدن به هند و ... عاملی مهم‌تر از برتر شدن اقتصادی غرب محسوب می‌شد و دیگری جنگهای صلیبی و تعرض مسیحیت است که نقش به‌سزایی در این باره داشته است. «وقت آن است ما هم به تعرض بپردازیم» (ص ۳۱)؛ «کوتاه دستی خودمان!» از نظر آل احمد «توطئه غرب برای شکستن کمر اسلام ریشه سبقت گرفتن غرب و پس ماندن «ما» [ایرانیان] شد... سقوط قسطنطنیه و ظهور صفوی رویدادهای تصادفی نیست و بایستی در این بستر دیده شود... و تفرقه در میان خود ما مسلمانان [بین عثمانی و صفوی]» (ص ۳۶). آل احمد اما رویدادهای مهم در پیشرفت غرب را در قرن چهارده و پانزده «بدیهیات» می‌نامد.

بنابراین هرچه بیشتر نوشته وی را می‌خوانیم متوجه می‌شویم که غرب‌شناسی آل احمد تاریخ را برعکس بازگو می‌کند یعنی از حال به گذشته می‌رود و با ربط دادن رویدادها به «توطئه» می‌رسد. بصیرت و دانش او در تشخیص رابطه شرق‌شناسی و استعمار همراه با بستری تاریخی که چنین کسانی در آن می‌زیستند و به آن واکنش نشان می‌دادند فوق‌العاده است، اما با پذیرفتن «ما» و «آنها» نهایتاً علاج در «هویت فرهنگی» جستجو می‌شد. نتایج سیاسی این دیدگاه و «تعرض» آن، خواسته یا ناخواسته، در انقلاب ۱۳۵۷ تجربه شد. تاثیر این نظریه که «غرب» را یک کلیت می‌داند (همچنان که شرق‌شناسی، «شرق» را یک کلیت می‌داند) و با اجزای آن، آنهم اگر

وجود اجزاء مختلف را بپذیرد به گونه‌ای یکسان برخورد می‌کند، همچنان بر گفتمان و افکار موجود در منطقه هویدا است چرا که زمینه‌های آن هنوز پا برجاست. غیرتاریخی بودن روش‌های مورد استفاده آن، قرائت وارونه تاریخ و پذیرش ذاتی‌گرایی مشخصه‌های اصلی این «غرب‌شناسی» است.

فرهنگ، سیاست و قدرت

فرهنگ مفهومی است که بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد بدون آنکه الزاماً تعریف یکدستی از آن موجود باشد و یا رابطه آن با سیاست و قدرت مورد تأکید قرار گیرد. به این دلیل لازم است که در ادامه بحث ما در باره رابطه دانش و قدرت و نقش گفتمان، در جهت تضعیف استیلای دگمهای شرق‌شناسی به اختصار به این مسئله بپردازیم.

فرهنگ به معنای مجموعه‌ای از رفتارها و فعالیت‌های بشر (هنری، ادبیات، معماری، موسیقی و...) تنها می‌تواند یک تعریف از این مفهوم را به دست بدهد. بهرحال تعریف دوم فرهنگ است که به بحث ما در باره استیلای دگمهای شرق‌شناسی و تئوریهای مدرنیزاسیون مربوط می‌شود. فرهنگ هنگامی که با سیاست عجین می‌شود دیگر معنای بس فراتری به خود اختصاص می‌دهد. در اینجا فرهنگ وسیله‌ای برای توضیح پدیده‌ها است: «فرهنگ ایرانی»، «فرهنگ اسلامی»، «فرهنگ کردی»؛ و استعمال کلمه‌ای مطلوب برای نشان دادن نامطلوبی یک پدیده است: مثلاً «دلیل دولت مستبد در خاورمیانه، از فرهنگ آنها سرچشمه گرفته که به فساد مالی و ناتوانی اداری نیز منجر می‌شود». از عبارت فرهنگ برای نشان دادن رویه سیاسی نیز استفاده می‌شود: «فرهنگ سیاسی کردها»، «فرهنگ سیاسی اعراب»؛ و همچنین برای تعریف یک مردم، یا یک ملت: «شخصیت فرهنگی ایرانیها»، «شخصیت فرهنگی عراقیها». ۵۶

این جنبه از مفهوم فرهنگ ریشه‌های تاریخی دارد و به تفکیک‌سازی

«آنها» توسط فرهنگ «ما» در پروسه گسترش نفوذ قدرتهای اروپایی، دوران استعمار و پسااستعمار باز می‌گردد و این در تعریف فرهنگ توسط نمایندگان شرق‌شناسی (علم جلوگیری از گسترش دانش) نمایان می‌شود. شرق‌شناسی چون ساموئل هانتینگتون در نوشته‌هایش فرهنگ را به تمدن ربط می‌دهد، یعنی پروسه‌ای تک‌خطی از بربریت تا تکامل، و اسمی برای تعریف گروهی از مردم. برای وی «تمدن» اساس توضیح اختلافات و تخصصات در بین «غرب و دیگران» را تشکیل می‌دهد: «بعضی از غربیها... فکر می‌کنند که غرب نه با اسلام بلکه با اسلام تندرو مشکل دارد. چهارده قرن تاریخ چیزی دیگری را به ما نشان می‌دهد. مناسبات بین اسلام و مسیحیت، ارتدکس و غربی، غالباً پر آشوب بوده است. تنش در بین دمکراسی لیبرال و مارکسیسم-لنینیسم تنها پدیده‌ای سطحی در مقایسه با رابطه مداوم و عمیقاً ستیزه‌جویانه اسلام و مسیحیت است».^{۵۷} و از قول برنارد لویز هم می‌گوید: «اروپا به مدت تقریباً هزار سال همواره با تهدید اسلام روبرو بود».^{۵۸} آنچه اساس بحث وی را تشکیل می‌دهد تخصص مابین اسلام و غرب و توازن در این رابطه است که از نظر وی تاریخاً متغیر بوده و با قدرت گرفتن اسلام، غرب خود را در مشکل یافته است. به عقیده او سطح این رابطه خشونت‌آمیز در بین اسلام و مسیحیت را تغییرات جمعیتی، توسعه‌های اقتصادی، تغییرات در تکنولوژی، و تشدید تعلقات مذهبی تعیین می‌کند.^{۵۹} در مورد غربزدگی می‌گوید: «از دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به بعد روند عمومی در اسلام در مسیری علیه غرب قرار داشته است. بعضاً این نتیجه طبیعی تجدید اسلام

و واکنش به آنچه «غرب زدگی» جوامع اسلامی دیده می‌شد بود.^{۶۰} در نگرش هانتینگتون، ما با «تمدن»هایی جدا از هم که توسط دین و فرهنگ متمایز می‌گردند و با مقولات و فاکتورهایی که رابطه آن دو را تعیین می‌کنند روبرو هستیم و فاکتورهای دیگر (و بسترهای تاریخی) سطحی و زود گذرند. بنابراین بیکاری در میان مسلمانان فاکتوری برای اعتراض آنها به «ارزش‌های غربی» می‌شود، نه به این خاطر که بیکارند بلکه به این دلیل که مسلمان بیکارند!^{۶۱}

در برابر این نوع نگرش کسان دیگری نیز از زوایای دیگری به قضیه فرهنگ نگریسته‌اند. گرامشی فرهنگ را تلقیات عموم می‌داند یعنی آنچه بدان عادت می‌شود؛ و فرهنگ را به هژمونی یعنی به طبقه حاکم ربط می‌دهد. پرداختن به گرامشی در حوصله این نوشته نیست. تئوری هژمونی او سهم اساسی در درک اعمال اقتدار دولت و طبقه حاکم ایفا کرد. از دیدگاه او نظریه پردازان (اینتلکچوالها) به عناصر حیاتی اعمال هژمونی مبدل می‌شوند. هژمونی طرق اعمال قدرت است نه از راه زور و سرکوب: «دولت معمولاً به عنوان جامعه سیاسی تعبیر می‌شود (دیکتاتوری؛ یا دستگاه سرکوب برای به تمکین درآوردن توده‌ها به نوعی مشخص از تولید و اقتصاد) و نه به عنوان توازی در بین جامعه سیاسی و جامعه مدنی (یا هژمونی طبقه‌ای اجتماعی بر روی کل جامعه بوسیله سازمانهای به اصطلاح خصوصی همانند کلیسا، اتحادیه، مدرسه، و غیره)؛ این دقیقاً در جامعه مدنی است که نظریه پردازان به عمل می‌پردازند».^{۶۲}

تئوری گرامشی پایه‌هایی را ساختند که بر طبق آن درک کنونی این جنبه از فرهنگ و ارتباط آن با قدرت سیاسی، چگونگی کارکرد دولت

(اعمال زور و گسترش تمکین و رضایت)، تعریف نظام سرکوبگر و نظام انطباطی شکل گرفت. گرامشی در ارزیابی جنبش «یکپارچگی ایتالیا» در نیمه قرن نوزدهم نتیجه می‌گیرد که: «یک طبقه به دو طریق چیرگی خود را کسب می‌کند: رهبری و اعمال نفوذ. طبقات متحدش را رهبری می‌کند و بر طبقه دشمن اعمال نفوذ می‌کند. بنابراین قبل از کسب قدرت سیاسی وجود یک هژمونی سیاسی ملزم می‌گردد و یکی نمی‌تواند برای اعمال هژمونی صرفاً به قدرت و نیروی مادی حاصل از کسب این موقعیت تکیه کند».^{۶۳}

این را می‌توان به انقلاب ایران تعمیم داد. نیروی اجتماعی‌ای که قدرت سیاسی را سرانجام کسب کرد قبل از آن به یک هژمونی یا مقبولیت فرهنگی و سیاسی دست یافته بود. بنابراین، این پیروزی «غیر منتظره» آن را توضیح می‌دهد. تداوم آن نیز به همان میزان به موفقیت در حفظ چیرگی خود از همان دو راه بستگی دارد: یکی رهبری متحدان، حفظ هژمونی فرهنگی و سیاسی و دیگری از میدان بدر کردن مخالفان و دشمنان.

تا آنجا که به بحث ما مربوط می‌شود رابطه فرهنگ با قدرت رابطه‌ای حیاتی است که در دوران استیلای بینشی مشخص در مورد فرهنگهای دیگر (آنها) توسط قدرتهای استعماری (ما) ساخته، بازتولید و تحکیم می‌شود. در دوران پسااستعمار تنها اشکال آن تغییر می‌یابد. تقلیل فرهنگها به سطح «دیگران» و برابر ساختن قدرت با خشونت و انقیاد مشخصه گذشته استعماری فرهنگ بود. در دوران پس از استعمار، این شیوه‌ها در مورد فرهنگ به ایده‌آلیزه کردن فرهنگها به مثابه «دیگران»، و در مورد قدرت به استیلا و

تمکین تغییر شکل می‌یابد.^{۶۴} شماری از پژوهشگران با قرار دادن این پروسه در حافظه تاریخی، گذشته استعماری را همچون نسیان و حال استعماری را (که در شکل کنونی استیلای جهانی قدرتها تداوم می‌یابد) همچون نوستالژی استعماری توصیف می‌کنند: «در نسیان استعماری ما به آسانی فراموش می‌کنیم که چگونه فرهنگهای مرکز فرهنگهای دیگر را به عنوان «دیگران» معماری کردند... از طرف دیگر در مورد فرهنگهای دیگر که فرهنگ مرکز آنان را از بین برد نوستالژی وجود دارد. هنر، طراحی، مد، فیلم، ادبیات، موسیقی، سفر، همه اینها در سوگ «سنتی»، «دست‌نخورده»، «اصیل» و با اشتیاقی خیالی و کالائی برای احيای [این بار] عجایب پسااستعماری علامت‌گذاری می‌شود... فرهنگهای دیگر ثابت و بالاتر هستند، غالباً یک سری یادگار (فتیش) را در بر می‌گیرند که از طریق بازارهای مصرفی در مراکز جهان به حیات باز گردانده می‌شوند».^{۶۵}

در اینجا است که تأکید ادوارد سعید بر رابطه فرهنگ و قدرت را می‌توان یادآوری کرد. او مخالف تفکیک ریشه‌ایی بود که از طریق آن فرهنگ از درگیر بودن با قدرت مبرا و باز نمود [دیگران] عملی بدون ارتباط با سیاست قلمداد شود. از نظر او فرهنگ عبارتی پوششی برای ساختارهای انسانی تر - جغرافیای قدرت اقتصادی سیاسی و خشونت نظامی - نیست زیرا فرهنگ با آنها تولید می‌شود. فرهنگ تأکیدی بر قدرت است حتی هنگامیکه قدرت فرهنگ را تشریح می‌کند. پس فرهنگ صرفاً آینه جهان نیست. بلکه شامل تولید، اشاعه و مشروعیت بخشیدن به معانی از طریق بازنمایی و اعمالی

است که به جهان شکل می‌دهد.^{۶۶} سعید فرهنگ را در بطن ظهور امپریالیسم مدرن، نیازها و نتایج آن قرار می‌دهد، بدانگونه که زمانی چون آرزوهای بزرگ اثر چارلز دیکنس را در این بستر و نه به عنوان ادبیاتی انتزاعی بایستی درک کرد.^{۶۷}

تئوری مدرنیزاسیون

تعریف و شکل‌گیری تئوری مدرنیزاسیون

آنچه شالوده تئوریهای مدرنیزاسیون (نوبین‌سازی) را تشکیل داده است نگرش و روایتی رایج در مورد تاریخ آغاز تغییرات اجتماعی و تجدد (مدرنیته) می‌باشد. خلاصه‌ای از مقدمه کتاب ایلان پایه، پژوهشگر و مورخ، در باره تئوریهای مدرنیزاسیون برای بحث ما راهگشا خواهد بود: ۶۸

در سالهای اخیر مورخان خاورمیانه از نگرشهای مرسوم مدرنیزاسیون فاصله گرفته و در عوض رویه‌ای غیر ساختاری اتخاذ کرده و تئوریهای تغییر و تحول را راهنمای خود قرار داده‌اند. این مورخان اگر چه قابل توجه‌اند اما هنوز در آغاز کار خود هستند و زمان بیشتری لازم است تا آلترناتیوی ارائه دهند. مشکل اصلی [در این تئوریه‌ها و توضیح تاریخ مدرنیزاسیون] متدولوژیک نیست بلکه ایدیولوژیک است. یعنی اینکه ما می‌خواهیم چه کسانی را در گذشته ارزیابی کنیم و نه اینکه چگونه می‌خواهیم اینکار را انجام دهیم. در نگرش متدولوژیک، که دارای منابع زیاد و متون سیاسی و دیپلماتیک بود، تا دهه ۱۹۶۰ تنها در نقطه آغاز اختلاف وجود داشت و مسایل دیگر مورد توافق همه بود. در نهایت این نگرش نیز نمی‌توانست ایدیولوژیک از آب در نیاید. زیرا در این نگرش والدین غربی و قابله هم‌نخبگان محلی بودند. حتی طغیان بچه‌ها [یا نمایندگان محلی] بخشی از روایت را تشکیل می‌داد. «تصادم» با غرب از نظر مورخان محلی نیز برای ساختن خاورمیانه جدید قطعی ارزیابی می‌شد؛ از

نظر تئوریک مقاومت در برابر غرب و یا پذیرش آن امری بی‌ربط بود زیرا هر دوی این واکنشها در مفهوم تجدد جای می‌گرفت. استعمار و ناسیونالیسم می‌بایستی بخش جدایی‌ناپذیر نوین‌سازی جامعه غیر غربی به حساب بیایند. بنابراین برای بسیاری نقطه آغاز تجدد و مدرنیته، دخالت استعماری و متعاقباً «بیداری» ملی بود. اما عوامل دیگر چون کاپیتالیسم، میلیتاریسم، صنعتی‌سازی، شهری‌سازی، رشد جمعیتی و غیره نیز منشأ پدیده‌ایی «جدید» شدند. همه اینها به عنوان نیروهایی که نوین‌سازی را ممکن می‌سازند از جانب مورخین [وابسته به گرایشهای اصلی در برخورد به] خاورمیانه مورد تأکید قرار گرفتند. از شکل‌انداختن این نگرش الزاماً به معنای شک کردن در تأثیر این نیروها نیست، بلکه تا آنجا که به رفاه و تندرستی انسانها مربوط می‌شود به معنای فراخوانی است برای به زیر سؤال بردن سرشت «مثبت» آنها.

نگرش رایج مورد بحث ما نگرشی اروپا محوری است: این اروپا بود که خاورمیانه را مدرن ساخت. این نگرش حتی در دوران بعد از استعمار نیز به قوت خود باقی مانده است زیرا این روایت برای تاریخ نویسی ملی و ضد استعماری مقبولیت خود را هنوز حفظ کرده است. این تاریخ نویسی به نخبگان محلی جایگاه ویژه‌ای در ساختن خاورمیانه نوین می‌دهد. اما همانند تاریخ استعمارکنندگان، تاریخ این نخبگان نیز هیچگاه تاریخ جوامع خاورمیانه را منعکس نکرده است.

اینکه عصر جدید از کی آغاز می‌شود بستگی به تعریف مدرنیزاسیون و مدرنیته دارد. جامعه‌شناسان و مورخان سنتاً مایل بودند شروع

مدرنیت را برابر با گسست قطعی جامعه از گذشته سنتی و غیرمدرن بدانند. بدانگونه که این گسست نخست در اروپا و شمال آمریکا (انقلاب صنعتی و انقلاب آمریکا) روی داد و سپس از طریق انقلاب فرانسه ادامه یافت و در «بهار ملتها» در سال ۱۸۴۸ به اوج خود رسید؛ این گسست سپس توسط استعمار و امپریالیسم اشاعه یافت و بزودی جهانی شد. تماس با عصای جادوی غرب (غربی شدن همراه بود با روشنگری و پیشرفت) جوامع غیرغربی را قادر به گسست از گذشته می‌کرد. این تعریف مسلم‌پنداشتن بی‌ربطی گذشته‌های ماقبل مدرن و ملزم کردن غربی شدن برای مدرن بودن بود. جوامع و انسانها به مکان و کسانی منفعل و در رکود، تقلیل می‌یافتند.

نخبگان اروپایی در تئوریهای نوین‌سازی به جایگاه عوامل خارجی تغییر ارتقای می‌یابند و نخبگان داخلی حداقل نیمه غرب‌زده وظیفه انتقال از انفعال به تحرک را بر عهده می‌گیرند. به همین دلیل است که گروه‌های غیر نخبه علاقه تئوریهایی مدرنیزاسیون را بر نمی‌انگیزند. در نگرش رایج، مدرنیزاسیون، صنعتی‌سازی، شهرسازی، بهداشت، سکولاریسم، مرکزیت‌گرایی و جامعه سیاسی شاخص می‌شوند و کمیت بر کیفیت ارجحیت پیدا می‌کند: تعداد کارخانه‌ها و بیمارستانها، سفارتهای خارجی، زوال نهادهای دینی، افزایش اختیارات واحدهای دولتی. در نتیجه این تصور بوجود آمد که مدرنیزاسیون را می‌توان از طریق علمی ارزیابی کرد و پیش برد. این نگرش در ادامه یک الگوی توسعه را بوجود آورد: گسترش نفوذ غرب نوآوری تکنولوژیکی را به همراه داشت سپس نهادها و

تشکیلات غربی را دامن زد. تغییر در رابطه فرد با جامعه، فرا رفتن از رابطه خویشاندی و طایفه‌ای، از پیش شرطهای مدرن شدن یک جامعه بود. یک نظام غربی آموزش و پرورش، نهادهای سکولار شده سیاسی و اصلاحات اجتماعی، در راستای یک کشاورزی کاپیتالیستی، اسکان عشایر و خنثی کردن قدرتهای محلی [چیزی که در ایران اتفاق افتاد] می‌توانست مشوق این روند غربی شدن باشد. ملاط این تغییرات ساختاری همان ایده‌های سیاسی و اخلاقی غرب (دمکراسی، لیبرالیسم، دولت-ملت نوین) بود [که فوقاً و بخصوص در بخش مفاهیم جدید بدان پرداخته شد] که با نادیده گرفتن تفاوت‌ها و مرزها به نظر می‌رسید در همه جا و به همان گونه می‌توانند عملی گردند. کمال این پروسه یعنی غربی شدن تمامی کره زمین، آنچنانکه فوکویاما* [بدنبال سقوط شوروی عجزولانه اعلام کرد]، پایان تاریخ را نیز بشارت می‌داد.

بر طبق تئوری مدرنیزاسیون انتقال از این منظر هنوز به تمامی صورت نگرفته است. دمکراسی و لیبرالیسم بایستی همانند دو پیش شرط دیگر نوین‌سازی یعنی تکنولوژی و تحول اقتصادی، و واردات نهادی و ایدیولوژیک عملی گردند تا این منطقه نیز بتواند انتقال خود را به تجدد به پایان برساند. «رسانه‌های غربی و بین‌المللی از غرب به عنوان جهان «پیشرفته» و به بخش بزرگی از آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به عنوان «در حال پیشرفت» یعنی در حال انتقال نام می‌برند. تا آنجا که به خاورمیانه مربوط می‌گردد خطوط این دوگانگی در حیطة دینی، فرقه‌ای، جنسیتی و جغرافیایی

* Francis Fukuyama

نمایان می‌شود. مسیحیها و یهودیها پیشرفته‌تر از مسلمانان قلمداد می‌شوند، شهرها بیشتر از حومه، و در هر کدام از این طبقه‌بندیها زنان به عنوان «در حال پیشرفت» و نه «پیشرفته» معرفی می‌شوند - انتقال زنان به موقعیت «پیشرفته» سند نهایی تکمیل این پروسه تلقی می‌شود».^{۶۹}

ایلان پایه در ادامه می‌گوید که ناکامی خاورمیانه در تکمیل این پروسه به مباحث مهمی در دهه ۱۹۶۰ منجر شد. این مباحث در کارهای بسیاری همچون الی کدوری، آلبرت هورانی، هیشام شارابی* انعکاس یافت و شروع جدیدی در دوری از نگرشهای رایج را نوید داد. در حالیکه کدوری رویه‌ای بدبینانه داشت، هورانی و شارابی و سپس مورخان در ترکیه به نقش عاملان داخلی در تغییر جامعه تأکید کردند. برای مثال در حالیکه پژوهشگران غربی فاکتورهای انقلاب فرانسه و قدرتهای اروپایی را اساسی می‌دانستند، پژوهشگران ترکیه‌ای سنت اسلامی، رسم و رسوم و تجارب امپراطوری عثمانی را برجسته می‌کردند. این نگرش علیرغم مرزبندیهایش اما هنوز مدرنیزاسیون را پدیده‌ای مثبت ارزیابی می‌کرد. در دهه ۱۹۷۰ بهر حال این واقعیت که جوامع مورد بحث بیشتر مدلی رنکارنگ را تعقیب کرده و نه منطق مشخصی را، بیشتر هویدا شد و بر تعریف مدرنیزاسیون نیز تأثیر شگرفی گذاشت.

مدرنیزاسیون همچنین می‌توانست نتایجی کاملاً برخلاف آنچه انتظار می‌رفت بار بیاورد. در شکل‌گیری نگرشی جدید مورخان زیادی در رشته‌های متفاوت، بخصوص اقتصاد، موثر بودند. حاصل

پژوهشها تصویری جدید از تاریخ بود که در آن اقتصاد غرب بر اقتصادهای دیگر غلبه می‌کرد و در جریان جذب آنها در اقتصاد جهانی، آنها را الزاماً مدرن نمی‌کرد بلکه به اقتصادهای پیرامونی [که فوقاً در این نوشته در بخش ایران قاجار بدان پرداختیم] تبدیل کرد و به حاشیه راند. اقتصاد سیاسی در عرصه مطالعات خاورمیانه تأثیر شگرفی بر جای گذاشت و چالش تئوریهای مدرنیزاسیون، مطالعات خاورمیانه را به عرصه‌ای تخصصی تبدیل کرد. این روند با سمیر امین، که روند جذب اقتصادهای پیرامونی در مرکز جهان کاپیتالیستی را بررسی کرد، آغاز شد. در سالهای بعد مراکز بیشتری همچون *پروژه/اطلاعات و پژوهش خاورمیانه** در ایالات متحده و *بازبینی مطالعات خاورمیانه*** در بریتانیا قد علم کردند. حول این مراکز بود که نقدهای پژوهشگرانی چون طلال اسعد، روگر اون و دیگران مطرح شد.

بعلاوه، بر اساس یافته‌های دانشمندان علوم سیاسی نیز «ظهور» ناسیونالیسم و دولت_ملت الزاماً توأم با دموکراسی و آزادی نبود. در ادامه توصیف ایلان پایه، می‌توان اضافه کرد که اصلاحات اجتماعی و اقتصادی نیز الزاماً توأم با «نوین‌سازی» جامعه و ارتقای و سعادت فرد در جامعه نبوده است. نمونه‌های ایران، مصر، عراق، تونس، اندونزی و ترکیه، در میان بسیاری دیگر، نمونه‌هایی گویا هستند و ریشه تحولات اخیر دقیقاً به ناکامی الگوهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اشاره دارند. اهمیت این مباحث همچنین در اقتصادهای

* *Middle East Research and Information Project (MERIP)*

وبسایت این مرکز: www.merip.org

** *Review of Middle Eastern Studies (ROMES)*

جدید هویدا می‌شود. حکومت اقلیمی کردستان در عراق، که من به عنوان یک کرد زبان به سرنوشت آن علاقه‌مند هستیم، در حیطه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، آموزشی و... چالش‌های جدی در مقابل خود دارد. عدم تقلید از راه طی شده توسط دولت-ملت‌های همسایه در پنجاه سال گذشته، و اتخاذ الگوهای موثر و درس‌گرفتن از تجارب دیگران امری حیاتی است که به بحث ما نیز معنایی عملی می‌بخشد. این در مورد آینده جامعه (یا جوامع) قرار گرفته در ایران به همانگونه مصداق دارد.

در نتیجه آنچه تاکنون گفته شد ما با نگرشی کمتر دگماتیک در رابطه با مدرنیزاسیون روبرو هستیم که راه را برای آلترناتیوهای احتمالی گشوده است. آنچه این نوشته به عنوان سؤال برای خواننده می‌تواند مطرح کند این است که تا چه اندازه می‌توان مدرنیزاسیون یا نوین‌سازی را بر طبق تعریف فوق امری مسلم، بدیهی و «مثبت» تلقی کرد؟ همچنین با توجه به تجارب تاریخی چه الگوهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، آموزشی، و... را بایستی اتخاذ کرد؟ معیارهای اصلی در جواب به این سؤالات کدام‌اند؟

از شرق‌شناسی به تئوری مدرنیزاسیون

تئوری مدرنیزاسیون توسط نظریه‌پردازان گوناگون با فاصله‌گیری ظاهری از شرق‌شناسی سنتی و پرداختن به مسائل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جوامع واقع در خاورمیانه (و آمریکای لاتین و آفریقا) رشد کرد زیرا شرق‌شناسی را برای توضیح این جوامع ناکافی می‌دانستند. اما دوگانگی تمدن اسلام و تمدن غرب که شالوده شرق‌شناسی را تشکیل می‌داد در تئوری مزبور جای خود را به دوگانگی سنت و مدرنیته می‌داد و بیانگر این بود که در همین سطح اولیه هر دو دارای زمینه‌های مشترک مهمی هستند. رویدادها و دوره‌های گوناگون بعد از جنگ جهانی دوم در تعریف جوامع خاورمیانه توسط تئوری مدرنیزاسیون تعیین کننده بود. قرارگیری در نقطه مقابل آمریکا در جنگ سرد امتیازی منفی محسوب می‌شد زیرا این آمریکا بود که گویا مدل خوبی را برای مدرنیزاسیون ارائه می‌داد. از سوی دیگر پژوهشها و پروژه‌های تحقیقی نظریه‌پردازان این تئوری که عمدتاً با کمکهای مالی سرویسهای اطلاعاتی، نظامی و دولتی حمایت می‌شدند و در خدمت سیاست‌گذاری آنها قرار داشتند، به همان اندازه حائز اهمیت بود. اما آنچه از این تحقیقات سودی نمی‌برد، جوامعی بودند که به «گذار از سنت به مدرنیته» نیاز پیدا کرده و هدف این تحقیقات را تشکیل می‌دادند.

تئوری مدرنیزاسیون بر اساس دوگانگی سنت و مدرنیته که پایه نظری نظریه‌پردازان گوناگون بود، همچنین به عنوان رهیافتی در برابر دیگر نظریه‌ها همچون مارکسیسم به حساب می‌آمد و دلیل

«عقب‌ماندگی» را نه در استعمار یا فقر و عوامل مشابه بلکه آنطور که ناداو ساfran استدلال می‌کرد می‌بایستی در «نظام عقیده» که مثلاً در مصر بر دکتترین اسلامی قرار گرفته و از قرن‌ها پیش بالاتر تغییر مانده بود جستجو کرد. و.و. روستو، اقتصاددان برجسته آمریکایی نیز ادعا می‌کرد که «مشکلات کشورهای جهان سوم نه از استعمار و کاپیتالیسم بلکه از نقصهای اجتماعی و فرهنگی خود این کشورها نشأت می‌گیرد»^{۷۰} و بنابراین رهیافت مدرنیزاسیونی صحیح با مدیریت ایالات متحده پیشنهاد می‌شد. در این نظریه تغییرات اجتماعی بانی بی‌ثباتی و بی‌ثباتی بانی انقلاب و گسترش نفوذ «بیماری‌هایی چون کمونیسم» تعریف می‌شد؛ مدیریت آمریکا اما کاپیتالیسم و ثبات را متحقق می‌کرد و در دراز مدت نیز دموکراسی را پرورش می‌داد.

این نظریه‌ها پیامدهای مضرى بدنبال داشت. روستو در یافتن راه‌های موثر برای محو «بیماری» فوق در ویتنام استفاده از هر وسیله‌ای را مجاز شمرد و سامول هانتینگتون، دانشمند جامعه‌شناس دانشگاه هاروارد، در سال ۱۹۶۸ با توسل به این تئوری مجوز نظری و فکری برای بمباران وسیع مناطق جنوب ویتنام و تشکیل «مناطق آتش آزاد» را ارائه داد.^{۷۱} نمونه ایران نیز واقعیتی گویا است که در آن وجود دولت طرفدار آمریکا شرطی حیاتی برای «گذار به مدرنیته» شد. تئوری مدرنیزاسیون در ادامه تأثیر زیادی در رشد مطالعات خاورمیانه در ایالات متحده و اروپای غربی داشت. در همین دوران و بخصوص در دهه‌های اخیر شمار منتقدان این تئوری و مکتب شرق‌شناسی رو به افزایش گذاشت و محققان مستقلی پا به عرصه

نهادند که در توضیح این جوامع، آنچنانکه پیشتر به آن اشاره شد، به دستاوردهای مهمی دست یافتند. رویدادهای مهمی که جهان با شروع دهه ۱۹۸۰ در حال تجربه آنها بود بسترهای جهانی و محلی را بطور بنیادینی دگرگون ساخت و این به نوبه خود امکان ظهور و رشد دیدگاه و پاسخهای موثرتر به مشکلات این جوامع را در عرصه آکادمیک فراهم نمود.

مدتهاست که دوگانگی سنت و مدرنیته در اندیشه سیاسی در ایران مقبولیت یافته است و این را به سادگی در بسیاری متون می توان مشاهده کرد. این دوگانگی در کل به پیش فرض و نقطه عزیمتی در بررسیها و تحلیلها مبدل شده است. برای مثال مقاله «شرق و غرب» در ما و مدرنیته^{۷۲} که تلاشی است برای فراتر رفتن از دیدگاه شرق شناسی، مقبولیت و جایگاه این دوگانگی را نشان می دهد. این تلاش البته با قاطعیت صورت نمی گیرد زیرا شرق شناسی را پاره ای از پروژه علم مدرن می داند: «یعنی آن حرکت بی امان و ایستایی ناپذیر عقل در مقام «سوژه»، در مقام شناسنده، برای فروگرفتن و شکافتن و شناختن هر آن چیزی که در برابر آن همچون شیء یا عین «ابژه» قرار گیرد.»^{۷۳} اما پیشتر دیدیم که شرق شناسی صرفاً بخشی از علم مدرن نبوده و با سیاست و قدرت، با زمینه های تاریخی و گفتمان ارتباط مستقیم داشته است. در مقاله «شرق و غرب» و تحت عنوان انسان غربی و علم ما بار دیگر متوجه ضعفها و نارساییهای «جامعه سنتی» در مقابل «جامعه مدرن» می شویم: «در اینجا هرگز آن شور بی امان برای دانش که انگیخته ی رنسانس است، وجود نمی تواند داشت.

از این سو هرگز با کنجکاوی بدان سو ننگریسته‌اند. جهان سنتی و فرهنگهای سنتی هرگز چشمی و گوش‌ی برای دیدن و شنیدن از آن گونه که فرهنگ مدرن به انسان می‌تواند بخشید، نمی‌تواند داد، زیرا ابزارهای لازم برای چنین نگرشی را در اختیار ندارد.»^{۷۴} در این دیدگاه علم مدرن، که خود اصطلاحی گنگ به نظر می‌آید، دوران دو قطبی دارالاسلام و دارالکفر را سپری کرده و فرهنگهای گوناگونی را موضوع شناخت خود قرار داده است زیرا «مفهوم ادب و فرهنگ برای یک چینی یا ایرانی یا اروپایی قرون وسطا جز ادب و فرهنگ چینی یا ایرانی یا اسلامی یا مسیحی نیست... به همین دلیل، در نوشته‌های چینی یا هندی یا اسلامی یا مسیحی کمتر نشانی از کنجکاوی نسبت به شیوه‌ی زندگی و رفتار و ادب و فرهنگ اقوام یا ملت‌های دیگر می‌توان یافت. و این ذهنیت مدرن است که به «فرهنگ» چنان کلیتی می‌بخشد که شیوه‌ی زندگی و آداب بومیان آمازون و افریقا تا چینیان و مصریان و خلاصه تمامی مردم روی زمین را شامل می‌شود و شاخه‌هایی از علم پدید می‌آیند که کارشان مطالعه‌ی «فرهنگ‌ها» است.»^{۷۵}

به نظر می‌رسد که در اینجا فرهنگ کاملاً با سیاست بی‌ربط می‌شود و بستر و پروسه‌هایی که «علم مدرن» را بایستی پدید آورده باشند مورد توجه قرار نمی‌گیرند. در این دیدگاه اینکه غربی علم شرق‌شناسی دارد به این دلیل است که «علم مدرن بنیاد هستی‌شناسی غربی است و غرب این بنیاد را برای خود پروراند و بالانده است و این کار را درست با در هم شکستن چارچوب‌های جهان سنتی آن کرده است، همچنان که تا زمانی که این کار را

نکرده بود علم مدرن و از جمله شرق‌شناسی را نیز نداشت.»^{۷۶} بنابراین نتیجه این ارزیابی می‌تواند این باشد که جامعه سنتی‌مانده ما بایستی همانند جامعه غربی مدرن گردد. بعلاوه، در این نظریه مفهوم شرق تدریجاً با مفهوم سنت مخدوش می‌گردد: «تا پیش از سده‌ی هجدهم و نوزدهم... شرق به این معنا هنوز وجود نداشت. به عبارت دیگر، تمامی جهان تا آن زمان کمابیش «شرقی» بود، یعنی اسطوره و دین بر آن فرمانروا بود.»^{۷۷}

مقایسه این جامعه با دیگر جوامع موسوم به جوامع پیشرفته در نیم کره غربی طبیعتاً این دوگانگی را مقبول جلوه داده است. مگر نه این است که تفاوت با گذشته و ظهور مناسبات نوین اجتماعی را نمی‌توان انکار کرد. اما ما با جوامعی روبرو نبوده و نیستیم که فاقد آن حس جستجوگری است که توسط آن انسان غربی «علم مدرن» را بوجود آورد و در پی شناخت جهان برآمد. ما با جوامعی روبرو نبوده و نیستیم که راکد و ایستا بوده و نخواستند و یا نتوانسته‌اند «مدرن» شوند و از فرمانروایی دین و اسطوره دست بردارند. اینجا است که عوامل قدرت و سیاست و پروسه‌هایی که تغییر را ممکن و یا مسدود کرده‌اند برای توضیح علل تفاوتها و چراییها در یک جامعه ضروری می‌شوند. و این در مورد فرهنگ که منافع سیاسی و قدرت آنرا مثلاً در شبهه ایرانی، چینی، هندی، عراقی و ترکی برای «دیگران» به شکل متجانسی در می‌آورد ضروری‌تر نیز می‌شود. برای مثال آیا می‌توان زن ایرانی را تعریف کرد؟ اگر کلیشه‌هایی را که سیاست به ما تحمیل کرده نپذیریم جواب کاملاً منفی است و نوع سؤال نیز تغییر می‌کند: ما زنان مختلفی در محیطهای مختلفی

(زبانی، جغرافیایی) داریم که اگر چه دارای وجه مشترک (مثلاً محرومیت‌های حقوقی، که این هم متغیر است) هستند اما می‌توانند از پروسه‌ها و بسترهای متفاوتی تأثیر گرفته و دارای دیدگاه‌های متفاوتی باشند. این در جامعه مدرن تعریف شده مثلاً انگلستان نیز به همان شیوه است.

سخن پایانی

هژمونی فرهنگی و جهانی «غرب» که تقلید آن را (به زیان کسب آگاهی) معمول می‌کند، پایه‌های اقتصادی و مادی تداوم استیلای الگوهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی کنونی است که در «مدرنیزاسیون» می‌توان آنها را برشمرد. این مدرنیزاسیون بر گفتمان «پیشرفت و علم» متکی است و آلترناتیو قدرتمندی در مقابلش قد علم نکرده و عملی نشده است. این الگوی مدرنیزاسیون حتی به هنگام تغییرات در شکل قدرت سیاسی کشورها به حیات خود ادامه داده است. نمونه بارز می‌تواند تفاوت ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی و ایران تحت حاکمیت خاندان پهلوی باشد. این دو حاکمیت با شاخصهای کمی مدرنیزاسیون (که فوقاً بدان پرداختیم) با هم تفاوت آشکاری پیدا کرده‌اند. افزایش چشمگیر در شمار مدارس و دانشگاه‌ها، در اشتغال و تحصیلات زنان (اگر چه در عرصه‌های قضایی و تصمیم‌گیریهای عالی حضور آنها ممنوع و در عرصه ورزشی محدود است)، امکانات و تسهیلات، دسترسی به رسانه‌ها و شبکه‌های جهانی، پرداختن به انرژی هسته‌ای (اگر چه عامل امنیتی در آن جایگاه اول را دارد) بیانگر تداوم مدرنیزاسیون (مستبدانه و کمی) است که در دوران سلطنت اول پهلوی آغاز و در دوران حاکمیت دوم پهلوی شدت گرفت. این جامعه، بهر رو، با یک نوین‌سازی کیفی در ساختار دولت و اقتصاد فاصله خود را همچنان حفظ کرده است.

در کنار عامل اقتصادی، عامل سیاسی نیز به تداوم استیلای این

هژمونی یاری می‌رساند. نوع ساختار سرکوبگر و امنیتی دولت، تهدید زندان و مجازات اشد طبیعتاً امکان گسترش آگاهی و کسب دستاوردهای نظری در این جوامع را دچار اشکال جدی کرده است. اگر چه پیشنانزان این عرصه با تقبل این خطرات به کار خود ادامه داده‌اند.

تأکید این نوشته بر تغییر نقطه عزیمت در توضیح مفاهیم و نه مسلم و بدیهی پنداشتن آنها بود. نقش عامل پروسه تاریخی و عوامل تغییر در این پروسه، نقطه شروع توضیح را بایستی به خود اختصاص دهد. این دستاوردی جدید، جدی و جهانی است. جدید به این لحاظ که مقبولیت آن به یمن تحقیقات و دستاوردهای نظری، یک چارچوب آکادمیکی و نظری قدرتمند را به این ادعا داده است. این دستاورد در علوم سیاسی، اقتصاد سیاسی، تاریخ و دیگر رشته‌های دیگر مشهود است. جدی و جهانی است زیرا از یک طرف مراکز تدریس و مراکز تحقیقی فراوانی را به خود مشغول کرده و از طرفی دیگر تنها به نقطه‌ای از جهان، «به تمدنی دیگر» تعلق ندارد. محققان و فعالان آن با دهها زبان تکلم می‌کنند. آنها خود را به القابی چون «متخصص مسایل خاورمیانه» محدود نمی‌کنند که بایستی برای «مریض» نسخه بپیچند، اگر چه این چنین «متخصصانی» را در نهادها و رسانه‌های رایج می‌توان مشاهده کرد. صاحب‌نظر بودن در مورد مسایل جوامع «خاورمیانه» فرد را به «متخصص مسایل خاورمیانه» (که به وفور در زیر اسامی افراد بر روی صفحه تلویزیون مشاهده می‌کنیم) تبدیل نمی‌کند. این رویه دقیقاً آن چیزی است که مورد نقد این نوشته قرار گرفت: «خاورمیانه یک کلیت است، با

اجزاء شبیه به هم و همه جوامع در آن جغرافیا را می‌توان مثل هم مورد خطاب قرار داد...». بنابراین «متخصص» ایران به خود اجازه می‌دهد «متخصص» مصر و یمن هم باشد. در مورد فقر «صاحب‌نظر» است و برای زنان نیز قادر است نسخه‌های مشابه بپیچد. بسیاری تنها شیوه‌های نهادها و رسانه‌های رایج را تقلید می‌کنند. این دسته معمولاً به نظرات، افکار و موقعیت مخاطبان خود بی‌توجه‌اند. ما متخصص مسایل اروپا و یا آمریکا نداریم زیرا این جوامع بر طبق نگرش رایج نه بیمار بلکه مدرن‌اند.

بعلاوه، برای مثال نتایج تحقیقات شماری از اقتصاددانان عامل فشار بر موسساتی چون بانک جهانی است و کارهایشان در برنامه‌ها و پروژه‌های اقتصادی و سیاسی، اجتماعی و آموزشی کشورهای که بایستی خود را به اقتصاد جهانی برسانند بازتاب می‌یابد. برای مثال در تحولات چندین دهه اخیر در مصر رد پای این مسایل را می‌توان مشاهده کرد، همچنانکه در نقاطی دیگر همچون امارات متحده الگوهای جدید اقتصادی را می‌توان دید. به عنوان نمونه‌ای دیگر با این دستاوردهای نظری و انبوهی از تحقیقات می‌توان چالشهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و آموزشی برای دولت امیدوار و نوپای حکومت اقلیم کردستان در عراق را خاطر نشان ساخت؛ و جامعه (یا جوامع) بسته کنونی ایران و چالشهای بعدی‌اش را مشاهده کرد. کتابهای آموزشی و تدریس در مدارس کشورهای توسعه‌یافته‌تر بیشتر از پیش به دستاوردهای جدید متکی می‌شود. تحول در رسانه‌های گروهی نیز با ظهور رسانه‌هایی که خود را خارج از هژمونی فرهنگی غرب قرار می‌دهند چشمگیر است. بعلاوه، می‌توان

بیانی تازه را نیز در تعریف مردمان و بحرانها و تضادها حتی در زبان رسانه‌های رایج مشاهده کرد. همه اینها بر کاهش مقبولیت دگمهای مکاتبی چون شرق‌شناسی و تئوریهای مدرنیزاسیون در توضیح جوامع دیگر دلالت دارند.

در جوار پیش‌فرضهای جا افتاده و همچنین همراه با افزایش تحقیقات پژوهشگران و مراکز مطالعاتی در جهان در ارائه تعریف موثرتر در این رابطه، می‌توان به نظرات دیگری در باره مدرنیته و مدرنیزاسیون در ایران اشاره کرد که در کارها و نوشته‌های کسانی چون بابک احمدی می‌توان آنرا مشاهده کرد که مشوق نقد نگرش رایج و دگراندیشی در راستای ایجاد تغییر در آینده است. نقل قول زیر، خارج از اینکه تا چه اندازه می‌توان با آن موافق بود و یا آنرا نقد کرد، برای آگاهی یافتن از فعالیتهای نظری و مثبت کنونی در ارتباط با بحث ما، می‌تواند مفید واقع گردد:

«مدرنیته پیش از هر چیز یک رویکرد تازه (در سطح وسیع ملی و اجتماعی) به جهان است که از جمله در ساحت‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی شکل می‌گیرد و نه فقط در ساحت زندگی اقتصادی و فراهم آمدن ناقص بایسته‌های مادی رشد صنعتی و تکنولوژیک. هرگاه رویکرد مدرن را یاری به بلوغ فکری و سیاسی افراد ملت بدانیم و آن را به ساختن و باز ساختن نخستین نهادهای لازم کاهش ندهیم، متوجه می‌شویم که حکومت‌های ایران در یکصد سال اخیر بیشتر در نقش موانع ظاهر شده‌اند تا در نقش راهگشا. به گمان من، این دیدگاه مکانیستی که با شکل‌گیری بایسته‌های اقتصادی به تدریج

تحول سیاسی و اجتماعی فراهم خواهد آمد یکی از مهمترین کاستی‌ها در سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌های حکومت‌ها بود، آنان تمامیت ناگزیر و در هم تنیده شدن ضروری توسعه مدرن در سطوح اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را نادیده گرفته بودند، در نتیجه نه جامعه‌ای مدرن به معنای راستین واژه شکل گرفت، نه اخلاق مدرن و نه حتی مناسبات اقتصاد مدرن... من حکومت رضاشاه را عامل اجرای ناقص مدرنیته می دانم که جز بنیان نهادن برخی پیش نهاده‌های مادی و تأسیس شماری از نهادها خدمتی نکرد.»^{۷۸}

ظهور چنین بحثهایی خارج از چارچوب «تمدن و پیشرفت» و «عقب‌ماندگی» با مسیری که جوامع قرار گرفته در ایران در چندین دهه گذشته طی نموده‌اند ارتباط مستقیم دارد. یکی دیگر از مشخصه‌های چنین نگرشی به تاریخ و مفاهیم جدید، فراهم آمدن امکان پیوند نزدیک با کارهای تحقیقی در عرصه جهانی و دوری از «متخصصان اطاقهای تولید اندیشه» و مفسران خدمتگزار سیاستهای رسمی است.

سخنان زیر به عنوان روبه‌ای مثبت و پیشنهادی عملی برای تغییر، احتمالاً برای خاتمه بخشیدن به بحث ما نیز مناسب باشد:

«وظیفه ما کوشش در راه ... کاستن از فاصله اقتصادی و تکنولوژیک با کشورهای پیشرفته است. برای توسعه یافتن راهی جز کار کردن، در جهات ایجاد دولت دمکراتیک کوشیدن، تقویت نهادهای جامعه مدنی و دگرگون کردن ساختار اقتصاد دولتی موجود، در پیش رو نداریم.»^{۷۹}

یادداشت

(+ علامت جمع به این معنا است که کتاب معرفی شده به زبان انگلیسی است.)
 (ترجمه پاراگراف‌ها از انگلیسی توسط مولف انجام گرفته، مگر اینکه منبعی دیگر معرفی شود)

۱. سعید، ا. شرق‌شناسی (۱۹۹۵)، صص. ۱-۳۰۰. +
۲. پورهرمزبان، م. هجدهم برومر لوئی بناپارت (چاپ چهارم، ۱۳۸۶)، ص. ۳۹. این کتاب نمونه‌ای از این ترجمه‌ها است. در ترجمه این اثر، بلان سوسیالیست خرده‌بورژوا که با بورژوازی سازش کرد معرفی می‌شود. در متن انگلیسی این توضیحات وجود ندارد.
۳. لاپیدوس، م. ایرا. تاریخ جوامع اسلامی (چاپ دوم، ۲۰۰۲)، فصل‌های ۱۳ و ۲۲. +
۴. همانجا، فصل ۱۳
۵. بیات، م. انقلاب اول ایران. شیعیسم و انقلاب مشروطه ۱۹۰۵-۱۹۰۹ (۱۹۹۱)، ص. ۳
۶. کلیولاند، د. تاریخ معاصر خاورمیانه (۲۰۰۴)، صص. ۱۱۵-۱۱۰، +
۷. رجوع شود به: حکیمیان، ح. اقتصاد در دوران قاجار (۱۵ دسامبر ۱۹۹۷) + ؛ کارشناس، م. نفت، دولت و صنعتی‌سازی در ایران (۱۹۹۰) +
۸. هابزبام، ا.، عصر امپراطوری (۱۹۸۷)، فصل ۳. +

۹. همانجا، ص. ۵۰.
۱۰. همانجا، ص. ۵۰.
۱۱. همانجا، ص. ۵۲.
۱۲. همانجا، ص. ۵۲.
۱۳. میشر، پانکاج،، از ویرانه‌های امپراطوری: طغیان علیه غرب و بازسازی آسیا (۲۰۱۲) +
۱۴. سعید، ا. شرق‌شناسی، ص.ص. ۱۰-۲۰۹ (انگلیسی)، ص.ص. ۳۰۶-۷ (ترجمه فارسی)
۱۵. همانجا
۱۶. آشوری، د.، ما و مدرنیت (چاپ: ایران - طلوع آزادی، ۱۳۷۷)، دیباچه، ص. هفت
۱۷. بروجردی، مهرزاد، روشنفکران ایرانی و غرب (ترجمه جمشید شیرازی، ۱۳۷۷)
۱۸. همانجا، ص. ۱.
۱۹. همانجا، ص. ۲.
۲۰. همانجا، ص. ۳.
۲۱. همانجا، ص. ۲۷.
۲۲. همانجا، ص. ۴۱.
۲۳. همانجا، ص. ۲۴۸.

۲۴. Transmutation

۲۵. هودسون، م.، اسلام در سیر تحولات تاریخی جهان
The Venture of Islam

۲۶. لکمان، زاکاری ۲۰۱۰، ص.ص. ۱۳۵ و ۱۳۶. +
۲۷. هیوبرت دریفوس و پل رابینو، میشل فوکو: فراسوی ساختگرایی

- و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیریه (۱۳۸۲)، ص. ۱۸.
۲۸. سعید، ا. شرق‌شناسی (۱۹۹۵)، ص. ۳. چاپ اول ۱۹۷۸. +
۲۹. زیباکلام، ص.، ما چگونه، ما شدیم، ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران (ایران، چاپخانه انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶)، مقدمه.
۳۰. همانجا، ص. ۱۱۲
۳۱. همانجا، ص. ۳۶
۳۲. همانجا، ص. ۳۳۷
۳۳. همانجا، ص. ۳۴۳
۳۴. همانجا، ص. ۳۹ و ۴۰
۳۵. مقاله مارکس در نیویورک دایلی تریبیون، ۲۵ ژوئن ۱۸۵۳، چاپ شده در کتاب شرق‌شناسی با ادیت الکساندر ماکفای:

Alexander Lyon Macfie, (ed), Orientalism, A Reader (New York University Press, ۲۰۰۰)

۳۶. همانجا، ص. ۱۶ و ۱۷. (ترجمه فارسی این نقل‌قول توسط لطفعلی خنجی در نسخه فارسی شرق‌شناسی، ص. ۲۲۹).
۳۷. فوکو، میشل، تنبیه و مجازات، تولد زندان (آلان شریدان، ۱۹۷۷)، +. یا ترجمه فارسی آن: فوکو، میشل. مراقبت و تنبیه. ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی، ۱۳۷۸
۳۸. مثلاً الجزایر و اندونزی بعد از استقلال. در پراشاد، و. خلق‌های تیره‌تر (۲۰۰۷) +
۳۹. زوبیده، سامی. اسلام، مردم و دولت (۲۰۰۹) +
۴۰. پراشاد، ویجای. خلق‌های تیره‌تر (۲۰۰۷) +
۴۱. نگاه کنید به لکمان، بینش‌های در تضاد

۴۲. همان کتاب

۴۳. اوانس، ریچارد. رایش سوم در جنگ (۲۰۰۸) +

۴۴. لرد کرومر، چرا بریتانیا در ۱۸۸۲ مصر را گرفت؟ (۱۹۰۸) +

۴۵. <http://www.whitehouse.gov/briefing-room/>

۴۶. + <http://www.blackagendareport.com/content/american-racism-display-wikileaks-iran-cable>

۴۷. ماکفای ۲۰۰۰، ص. ۴۱، ترجمه از انگلیسی

۴۸. دریفوس و رایبنو، میشل فوکو فراسوی ساختگرایی و

هرمنیوتیک، ترجمه حسین بشیریه (نشر نی ۱۳۸۲)، ص، ۱۸.

۴۹. همانجا، ص. ۴۱

۵۰. سعید (۱۹۹۵)

۵۱. دریفوس و رایبنو، ص ۱۷.

۵۲. واسیلی نیکیتین، کرد و کردستان: بررسی از نظر جامعه‌شناسی

و تاریخی، ترجمه محمد قاضی (انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۳)، ص، ۱۵.

۵۳. گفتگو با بهنام امینی، رادیو زمانه ۱۳۹۱/۱/۴

www.radozamanaeh.com/society/human-

rights/۱۲۳۵۲/۲۳/۰۳/۲۰۱۲

دسترسی به سایت ۲۴ مارچ ۲۰۱۲

۵۴. شفا، شجاع‌الدین، پس از هزار و چهارصد سال (نشر فرزاد،

۲۰۰۳)، جلد اول

۵۵. آل احمد، جلال. غرب‌زدگی. (تدوین علی مصطفوی)

۵۶. خلیلی، لاله. سخنرانی‌ها در کلاس «سیاست در خاورمیانه» در

مدرسه مطالعات شرق و آفریقا- لندن: سال تحصیلی ۲۰۱۰/۲۰۱۱ +

۵۷. Huntigton, P.S. The Clash of Civilization and the Remaking of World Order(Uk, Simon and Schuster UK Ltd, ۱۹۹۷), p.۲۰۹

(ترجمه پاراگراف از انگلیسی)

۵۸. همانجا، ص. ۲۰۹
۵۹. همانجا، ص. ۲۱۱
۶۰. همانجا، ص. ۲۱۳
۶۱. همانجا، ص. ۲۱۱
۶۲. گرامشی، آ. یادداشت‌های زندان (ادیت توسط هواره و اسمیت، ۱۹۷۱)، ص.ص ۲۱۰-۲۰۹. +
۶۳. همانجا، ص. ۲۱۱
۶۴. گرگوری، د.، حال استعماری (۲۰۰۴)، ص.ص ۸-۹، +
۶۵. همانجا، ص.ص ۱۰-۱۱
۶۶. همانجا، ص. ۸
۶۷. سعید، ادوارد. فرهنگ و امپریالیسم (۱۹۹۳) +
۶۸. پاپ، ا. (۲۰۱۰) خاورمیانه مدرن ص ۱-۱۳،
۶۹. ایلان پایه، ص. ۱۴
۷۰. نگاه کنید به لکمان، بینش‌های در تضاد... فصل قرن آمریکا، +
۷۱. همان فصل
۷۲. آشوری، د.، ما و مدرنیت (چاپ: ایران - طلوع آزادی، ۱۳۷۷)، ص. ۲۴۵
۷۳. همانجا، ص. ۲۴۷
۷۴. همانجا، ص. ۲۵۷
۷۵. همانجا، ص.ص ۳-۲۵۲

۲۵۵-۶. همانجا، صص.

۲۶۰. همانجا، صص.

۱۷۸. احمدی، ب.، مصاحبه با بی‌بی‌سی فارسی. دسترسی به لینک

۱۹ مارچ

۲۰۱۲

http://www.bbc.co.uk/persian/arts/story/۰۶۰۱۰۶/۰۱/۲۰۰۶_pm-cy-babak-ahmadi.shtml

۱۷۹. همانجا

برای مطالعه بیشتر

برای آغاز مطالعه و بحث در مورد شرق‌شناسی بی‌گمان بایستی از ادوارد سعید و اثر او شرق‌شناسی آغاز کرد و به نقدها و آثاری که در چند دهه بعد از این اثر چاپ شده‌اند توجه کرد. برای مثال زاکاری لکمان Zachary Lockman، دیدهای در ستیز در مورد خاورمیانه: تاریخ و سیاست شرق‌شناسی، ۲۰۱۰ (انگلیسی). لکمان در این کتاب به سیر شکل‌گیری تفکرات متفاوت در باره خاورمیانه می‌پردازد و حاوی دستاوردهای جدید نظری بدنبال شرق‌شناسی ادوارد سعید است. در باره «استبداد شرقی» نگاه کنید به ارواند آبراهامیان، تاریخ مدرن ایران، ۲۰۰۸ (انگلیسی یا ترجمه موجود آن). در همین باره و همچنین شیوه تولید آسیایی و نقش شرق‌شناسی نگاه کنید به ادوارد سعید، شرق‌شناسی، ۱۹۷۸، و، فرهنگ و امپریالیسم، ۱۹۹۴ (انگلیسی یا ترجمه موجود آنها)، و جایگاه شیوه تولید آسیایی در نظریه‌های مارکس در مورد جوامع ماقبل صنعتی نگاه کنید به اثر Eric Hobsbawm (۲۰۱۱) به نام چگونه می‌توان جهان را تغییر داد: داستان مارکس و مارکسیسم، فصل هفتم (انگلیسی)، همچنین نگاه کنید به اثر خود مارکس گروندریسه بخش شکل‌های اجتماعی مقدم بر تولید سرمایه‌داری (ترجمه فارسی باقر پرهام و احمد تدین، ص ۴۶۸)، یا نسخه انگلیسی، ص ۴۷۱.

در باره نقش عصر جدید و دولت مدرن به عنوان پروسه‌ای تاریخی در شکل‌گیری مسایل متفاوت سیاسی و معضلات اجتماعی نگاه کنید به سامی زوبیده Sami Zubaida، اسلام، مردم و دولت،

۱۹۸۹ (انگلیسی). زوبیده ظهور خمینی و گسترش جریانات مدعی قدرت اسلامی را در ایران و مصر در بستر تاریخی دولت-ملت مدرن بررسی می‌کند. در همین باره و تحولات سیاسی در خاورمیانه رجوع کنید به رُگر اُون، دولت، قدرت، و سیاست در تشکیل خاورمیانه مدرن، ۲۰۰۴ (انگلیسی). در این کتاب سیر شکل‌گیری دولتهایی چون ایران، ترکیه، اسرائیل در بستری تاریخی بررسی می‌شود و مسایل امروز همچون معضل دموکراسی را مورد خطاب قرار می‌دهد. در باره تحولات اقتصادی در سطح جهان در قرن نوزدهم نگاه کنید به اریک هابزبام، عصر امپراطوری، ۱۹۸۷، بویژه فصل سوم به همین نام. هابزبام نشان می‌دهد که چگونه نوع جدید توسعه‌طلبی («امپریالیسم نوین») دولتها و ملت‌های فاقد دولتی قوی که بتوانند در بازار رقابت جهانی از خود دفاع کنند را بلعید و دو جهان «پیشرفته» و «عقب‌مانده» را بوجود آورد. درک مشخصه‌های اقتصاد جهانی در اواخر قرن نوزدهم بسیار با اهمیت است. در این باره همچنین رجوع کنید به مسعود کارشناس، نفت، دولت و صنعتی‌سازی در ایران، ۱۹۹۰ (انگلیسی)، بویژه فصل دوم. در باره تحولات و مسیر اقتصادی خاورمیانه در قرن بیستم، اپک، تک محصولی و تنوع‌سازی رجوع کنید به کتابها و مقالات منتشر شده توسط چارلز عیسوی Charls Isaawi، مسعود کارشناس و حسن حکیمیان.

لیست شماری از کتابهایی که به مسئله تجدد، تجددستیزی، عقب‌ماندگی اختصاص دارند. شماری از این کتابها حاوی نکات با ارزشی هستند و می‌توان با آنها موافق بود، در حالی که شماری دیگر نقطه عزیمت خود را در توضیح و بررسی این مسایل دگمهای

شرق‌شناسی قرار داده و داده‌های آنرا بدیهی و مسلم می‌پندارد. همه با هم تا حد زیادی دامنه جدل بر سر این مسایل را در اندیشه سیاسی نمایان می‌سازند.

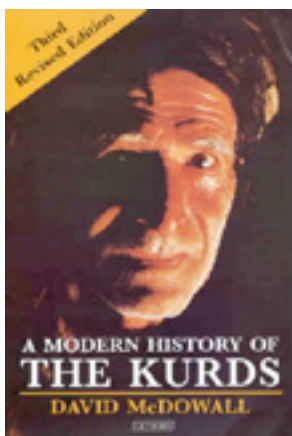
این مباحث با آثاری از کسانی چون سید فخرالدین شادمان (۱۳۴۶-۱۲۸۶)، احمد فردید، جلال آل‌احمد، احسان نراقی، علی شریعتی شروع و ادامه می‌یابند. دکتر چنگیز پهلوان، تجدد و روشنفکری، ۱۳۸۹؛ علی قیصری، روشنفکران ایران در قرن بیستم، ۱۳۸۳؛ محمدسالار کسرایی، چالش سنت و مدرنیته در ایران از مشروطه تا ۱۳۲۰، ۱۳۷۹؛ دو اثر زیر اگر چه در این نوشته مورد نقد قرار گرفتند اما بهر حال برای پیشبرد نقد بایستی مطالعه گردند: صادق زیباکلام، ما چگونه، ما شدیم، ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران، ۱۳۷۶، و عباس میلانی، تجدد و تجددستیزی در ایران، ۱۹۹۸؛ اثر کاظم علمداری به اسم چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت نمونه بارز و اخیر ملاک قرار دادن پروسه‌های تاریخی برای بررسی و توضیح چرایی‌هاست و به شکل قاطعی از مسلم پنداشتن مفاهیم مختلف پرهیز می‌کند.

در باره برنامه‌های نوین‌سازی در دوران پهلوی (مدرنیزاسیون مستبدانه و از بالا) نگاه کنید به کتاب ادیت شده توسط Stephan Cronin (۲۰۰۳) که حاوی مجموعه مقالاتی است از محققان زن و مرد از ایران در این عرصه و به این سئوالات پاسخ می‌دهند که در عرصه‌های گوناگون (عشایر، زنان، آموزش و پرورش و...) آیا شیوه‌هایی دیگر نمی‌توانست اتخاذ گردد؟؛ Yapp (۱۹۹۸) به تحولات اجتماعی، اقتصادی کشورهای خاورمیانه از جنگ

جهانی اول به بعد پرداخته است. Ilan Pappe، (۲۰۱۰)، محقق اسرائیلی-فلسطینی به مسئله مدرنیزاسیون و تئوریهای آن پرداخته و تاریخی زیبا را از شکل‌گیری این جوامع ارائه داده است. مقالات و مصاحبه‌های بابک احمدی در زمینه مدرنیزاسیون در ایران مفید هستند. در رابطه با جنبش و مکاتب فکری چون مارکسیسم و تأثیرات آن بر اندیشه سیاسی می‌توان به اثر بابک احمدی مارکس و سیاست مدرن (۱۳۸۱) رجوع کرد. این کتاب همراه با اثر اریک هابزبام (۲۰۱۱) می‌تواند دارای جمع‌بندی‌ها و مباحث جدیدتر و جدی‌تری باشند.

برای آشنایی بیشتر با نظرات میشل فوکو به کتاب میشل فوکو فراسوی ساختگرایی و هرمنیوتیک ترجمه حسین بشیریه (۱۳۸۲) مراجعه کنید. حسین بشیریه در مقدمه کتاب فشرده‌ای از نظرات و آثار فوکو را ارائه می‌دهد.

شرق‌شناسی در تصاویر



انتخاب عکس عملی اتفاقی و بدون ارتباط با دیدگاه نویسندگان کتابها نیست و الزاماً حقیقت را هم منعکس نمی‌کند. برای مثال عکس روی جلد کتاب تاریخ معاصر کردها (به زبان انگلیسی) بخودی خود نباید اشکالی داشته باشد. این عکس نوعی از مرد کُرد را به نمایش می‌گذارد که از نگاه

او می‌توان درد و رنج را خواند. محتوای کتاب نیز بجز به نمایش گذاشتن روایتی سیاسی از مردم‌گرد در دوره‌ها و مناطق گوناگون، روایتی دیگر را عرضه نمی‌دارد که ما را متوجه جنبه‌های دیگر در تاریخ کردستان و زندگی دیگر انسانها در آن جامعه کرده باشد. بنابراین، عکس روی جلد کتاب برای خواننده مردمی متجانس و با خصوصیات مشترک را تداعی می‌کند. عملی که مکتبی چون شرق‌شناسی از آن فراتر نمی‌رود. خواننده نه نوعی از مرد‌گرد را بلکه خودِ مرد‌گرد را در ذهن مجسم خواهد کرد. بعلاوه، تأکید بر این عکس بطور خودکار کمرنگ کردن جایگاه زنان‌گرد را بدنبال خواهد داشت؛ بر زندگی روستایی، عدم رشد شهرنشینی، فقدان مناسبات دیگر و ظهور نیروهای نوین اجتماعی در برهه‌های مختلف تاریخی تأکید دارد؛ و میلی برای ترسیم جوامع‌گردی در بطن تحولات اقتصادی-اجتماعی و سیاسی از خود بروز نمی‌دهد. به همان اندازه مهم اینکه به عوامل تغییر در بسترهای تاریخی نیز بی‌توجه می‌ماند. این عکس در ذهنیت «غربی» و برای هر خواننده‌ای که در مقابل دگمهای شرق‌شناسی آسیب‌پذیر است، دوگانگیهای «عقب‌مانده - پیشرفته» و «سنت - مدرنیته» را بیشتر تحکیم می‌کند. انتخاب عکسها اگر هم اتفاقی صورت گیرد، باز هم بیانگر استیلای گفتمانی مشخص در ارائه روایت‌های تاریخی است.

۲

**تأثيرات مدرنيزاسيون پهلوی
بر کردستان**

۱۳۰۰-۱۳۵۷

کاکی په‌نجبه‌ر له کاتی گۆرانی
مه‌که مه‌دحی ئه‌میر و سولتانت
باسی هه‌و‌لو ژیانی په‌نجبه‌رکه
باشتره تاکوو وه‌سفی خانانت.
قانع

(ای برادر رنجبر
به هنگام آواز مکن مدح امیر و سلطانت
از تلاش و درد رنجبر بگوی
بهتر است از وصف خانه‌ایت).
قانع

مقدمه

این نوشته تلاش می‌کند به تأثیرات جنبه‌هایی از مدرنیزاسیون دوره پهلوی بر کردستان و شکل‌گیری اقتصادی و اجتماعی این جامعه در بطن فرایندی تاریخی بپردازد. به این نوشته بایستی به عنوان مقدمه‌ای برای پرداختن به این جنبه مهم در تاریخ شکل‌گیری جامعه کردستان در قرن بیستم نگریسته شود که مایل است از تعریفات کلی پدیده‌ها و مفاهیم فراتر رود، ماهیت اصلاحات و تأثیراتشان را بر زندگی مردم نشان دهد و عوامل تغییری را برجسته کند که تلقیات جا افتاده این جایگاه را بیشتر به شاه و یا افرادی بزرگ به عنوان «منجی» واگذار می‌کنند.

مدرنیزاسیون در رابطه با ایران می‌تواند راه حلی غربی (بیشتر منطبق بر شرایط اجتماعی و افکار این جوامع) جهت بهبود نارساییهای همه جانبه آن جامعه محسوب شود که از طریق پایه‌گذاری دولت متمرکز، ارتش قوی، و بوروکراسی کارا و موثر مقبولیت یافت. بر اساس این دیدگاه، این نوشته تلاش می‌کند تا شاخصهای کلیدی مدرنیزاسیون پهلوی در کردستان را برشمارد. بخش اول به پاره‌ای از تأثیرات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی حکومت رضا شاه (۱۳۲۰-۱۳۰۰) بر جامعه کردستان خواهد پرداخت. کردستان در این دوره به میزان بسیار زیادی در برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی نادیده گرفته شد در حالیکه سرکوب سیاسی به صورت مشخصه این دوران درآمد. حاکمیت اربابان (آغاها) در زندگی روستایی بیشتر تحکیم یافت و سیاست اسکان اجباری عشایر (در جهت تحکیم

دولت مرکزی) به همراه خود ناهنجاریهایی را به ارمغان آورد که نتیجه فقدان ملاحظات اقتصادی و اجتماعی در سیاستگذاران بود. سلطنت رضا شاه همچنین تفاوت میان شهر و روستا را به یکی از با دوام‌ترین میراث‌های عصر پهلوی تبدیل کرد.

دوره دوم پهلوی (۱۳۵۷-۱۳۲۰)، که موضوع بخش دوم این نوشته است، بخاطر تغییرات ملموس اجتماعی‌اش در سالهای دهه ۱۳۴۰ و دهه ۱۳۵۰ (انقلاب سفید) از دوره اول متمایز میشود. این تغییرات شامل عرصه‌هایی همچون آموزش و پرورش، فرهنگ و زندگی، موقعیت اجتماعی زنان، شهرنشینی و ارتباطات می‌شود که به هر کدام در قسمتهای مختلف این نوشته پرداخته خواهد شد. کردستان در عرصه اقتصادی هیچگاه دارای مراکز تولیدی قابل توجهی نگردید و به دلیل زیربنای ضعیفی که داشت حتی بهبود امکانات ارتباطی از جمله نوسازی و ترمیم جاده‌ها و ورود وسایل حمل و نقل جدید نیز نتوانست از تأثیرات این کمبودها بکاهد. تشدید شکاف میان شهر و روستا و مهاجرت وسیع به شهرها و محلات فقیرنشین به مشخصه‌های مدرنیزاسیون در کردستان مبدل شده بود. به اینها بایستی سرکوب سیاسی به عنوان یکی از موانع جدی اشاعه دانش، رشد ادبیات و عرصه‌های دیگر فرهنگی را نیز اضافه نمود. ژاندارمری رضا شاه و ساواک محمد رضا شاه پایه‌های حیاتی مدرنیزاسیون مستبدانه دوره پهلوی را تشکیل می‌داد.

همراه با نشان دادن نارساییهای مدرنیزاسیون پهلوی، برجسته کردن نقش دیگر عوامل تغییر به همان اندازه حیاتی است. شعرا و ادیبان نیمه اول قرن بیستم که در مدارس دینی، حجره و خانقاه

پرورش یافته بودند برای اشاعه سواد حیاتی بودند. در نیمه دوم قرن این زنان و مردان فارغ التحصیل مدارس دولتی بودند که شکاف موجود میان شهر و روستا را پر می کردند. شهرها نیز شاهد ظهور خانواده‌های طبقه متوسط بودند که امکانات و فرصتهای فراهم آمده را غنیمت شمرده توقعات جامعه پیرامون خود را افزایش دادند.

عطش به اصلاح جامعه ایران دارای قدمت طولانی است. تلاشهای صمیمانه برخی وزرا، همچون ارسنجانی، در سالهای دهه ۱۳۴۰ پیشدرآمد برنامه‌های اقتصادی و عامل فشار بر سلطنت بود. با وجود این، مدرنیزاسیونی مستبدانه در بسیاری موارد راهی دیگر را در پیش گرفت. لازم به یاد آوری است که تغییرات در کردستان در بطن توسعه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه ایران قابل درک است و به همین دلیل این نوشته مکرراً مجبور به اشاره به این زمینه است. مدرنیزاسیون مستبدانه پهلوی بندهای پیوند میان جامعه کردستان و ایران را تحکیم بخشید و در عین حال به عامل تعیین کننده طرز برخورد و تلقی مردم کرد نسبت به تغییرات اجتماعی و سیاسی در این کشور مبدل گشت. برخلاف بخش قابل توجهی از ادبیات کردی که اساساً دلواپس تاریخ سیاسی و تحت نفوذ مکتب شرق‌شناسی است این نوشته تلاشی در جهت بررسی جنبه‌هایی دیگر از تاریخ کردستان از منظری غیر ساختاری خواهد بود.

کارهای پژوهشگرانی چون ارواند آبراهامیان، تورج اتابکی، نیکی کدی، ستفان کرونین، ایلان پایه و مالکولم یاپ و بسیاری از تحقیقات پژوهشگران دیگر در زمینه مدرنیزاسیون بستری وسیع را برای این نوشته فراهم میکنند. بعلاوه، در جهت درک تغییرات

اجتماعی در کردستان مصاحبه‌های متعددی با افراد مختلف انجام داده‌ام که کبر سن به آنها اجازه داده است تا شاهدان این تغییرات در جامعه کردستان و در دوران متفاوتی باشند؛ تجاربشان به عنوان دانش‌آموز، معلم و فعالین اجتماعی و سیاسی آنها را به مأخذهای با اعتبار برای پژوهش حاضر مبدل می‌کند. برخی آثار دیگر، درج شده در فهرست منابع، دارای منابع اولیه‌ای هستند که توسط مولفان آن آثار جمع‌آوری و مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته‌اند. خاطرات شعرای نامدار، روشنفکران شهری و فعالین سیاسی نیز در اینجا مفصلاً مورد بررسی قرار گرفته تا بتوان به تصویری بهتر از زندگی در جامعه کردستان در طی قرن بیستم دست پیدا کرد.

سازمان برنامه در ایران در سالهای دهه ۱۳۴۰ به تهیه و پخش آمار سازمان یافته و منظم دست زد. این آمارها ما را قادر می‌سازند که به اطلاعات لازم برای ارزیابی تغییرات و برنامه‌ها دست پیدا کنیم. این آمارها البته محدودیتهای خود را در این زمینه برسمیت شناخته‌اند. فقدان آمار و اطلاعات، یا کمبود آمارهای منظم و یا آمارهای به تعویق افتاده، بخصوص تا آنجا که به کردستان مربوط میشود طبیعتاً نوشته حاضر را با مشکل روبرو می‌سازد. با توجه به این ضعف، در جهت دست یافتن به نتیجه‌گیریهای قانع کننده تلاش شده تا صحت و سقم آمارها را با متن مصاحبه‌ها، خاطرات و کارهای منتشر شده دیگر انطباق دهیم. تقسیمات کشوری در ایران زیر نظر دولتهای مختلف همواره تعدادی از شهرهای کردنشین را در استانهای دیگر همچون آذربایجان غربی جا داده است. بنابراین به عنوان محدودیتی دیگر برای این نوشته آمار رسمی که در این

نوشته بکار گرفته شده‌اند همه روستاها و شهرهای کردنشین را در برنگرفته است. بنابراین بجز آمارهای رسمی و بدلیل اینکه این تقسیمات عملاً از نظر مردم به رسمیت شناخته نشده است، در این نوشته هرکجا که از کردستان و جامعه کردی اسم برده میشود اساساً منظور همه منطقه کردستان در چهارچوب ایران است. اگر برای مثال آمار رسمی به تعداد دانش‌آموزان در کردستان اشاره دارد ما میدانیم که برخی از شهرهای کُردنشین را در بر نگرفته است، اما در عین حال ما با درجه شتاب تغییر در آموزش و پرورش در کردستان روبرو می‌شویم که این بُعد از مسئله برای نوشته ما به همان اندازه مهم است.

شهریور ۱۳۹۰

بخش ۱: کردستان و ظهور رضا شاه پهلوی

این پیش فرض رایجی در میان ایرانیان است که رضا شاه ایران را مدرن ساخت و این او بود که تکنولوژی جدید به ایران وارد کرد، جاده‌ها ساخت، کاپیتولاسیون صد ساله را ملغا کرد، دانشگاه و مدرسه دایر کرد، و زندگی «پُر سعادت شهری» را جایگزین زندگی عقب‌مانده روستایی کرد. در این پنداشت رضا شاه به عنوان منجی زنان از یوغ دین معرفی می‌شود که موقعیت اجتماعی آنان را ارتقای داد. حتی در نظام جمهوری اسلامی و در میزگردی که اخیراً در رسانه‌ها منعکس شد چندین پژوهشگر و استاد دانشگاه با صراحت از «خدمات» رضا شاه به ایران سخن گفتند.^۱ با وجود همه اینها، آنچنانکه پژوهش‌های بسیاری نشان می‌دهد رفرمهای او تلاش از بالا برای اصلاح جامعه ایران بود، سیاستهایی که رضا شاه در بسیاری مسائل از جمله قدرتهای محلی (عشایر)، حقوق زنان، و آموزش و پرورش اتخاذ کرد تنها راه ممکن علاج بیماریها و مشکلات جامعه نبودند بلکه راه‌حلهای بس موثرتری برای معضلات جامعه ایران می‌توانست اتخاذ گردد که در آنها نقش خود این نیروهای اجتماعی نیز گنجانده شود.^۲

از زمان شروع سلطنت پهلوی در سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ بخشهایی از یک برنامه مهم و تا آن موقع بیسابقه برای اصلاح جامعه ایران به اجرا درآمد که شامل یک نظام مالیاتی جدید، خدمت سربازی اجباری برای همه، اصلاح بخش دولتی بر اساس یک بوروکراسی کارا، قوانین قضایی سکولار، و یک قانون یکدست مدنی می‌گردید.

قانون قضایی که دربرگیرنده بخشهایی از قوانین شرعی نیز بود بر اساس مدل فرانسوی طرح ریزی می‌شد. قوانین دیگر عبارت بودند از نظامنامه جنایی و تجاری که همراه با قوانین دیگر قدرت دادگاه شرعی را محدود به ازدواج و طلاق می‌کرد. توسعه اقتصادی و اجتماعی در کردستان در دوران رضا شاه که در ادامه بدان پرداخته خواهد شد محدود بوده و سلطنت او با سرکوب سیاسی و نه با پیشرفتهای اجتماعی-اقتصادی تداعی می‌شود. دایره تاثیر آموزش و پرورش مدرن محدود ماند و شکاف بین روستا و شهر نیز بیشتر شد.

وضعیت اقتصادی

در دوران سلطنت پهلوی و در پی افزایش قدرت دولت و تسلط آن در حیطه اقتصاد، کردستان عمدتاً در برنامه‌های اقتصادی غایب بود. نقش دولت در اقتصاد پیش از ۱۹۲۱ به امتیازات خارجی در جهت به تحرک درآوردن و استفاده منابع طبیعی محدود می‌شد. اگر چه این امتیازات بر اساس قراردادهای ناعادلانه قرار داشت اما در دراز مدت پایه‌هایی قوی برای پیشرفتهای اقتصادی و قدرت مالی در آینده بنا نهاد که نمونه‌های آن را در صنعت نفت، تلگراف، بانک و راه آهن می‌توان دید.^۳ نفوذ و جایگاه دولت در اقتصاد دنبال کودتای ۱۹۲۱ گسترش یافت اگر چه حیطه عملکرد آن عمدتاً به مرکز محدود می‌شد و بی‌توجهی آن به بخش کشاورزی که در سالهای دهه ۱۹۳۰ حدود ۸۵٪ از نیروی کار را در خود جا داده بود زندگی روستایی را هر چه بیشتر در محرومیت نگاه می‌داشت. این تنها در دوران پس از جنگ دوم جهانی بود که برنامه‌های جامع‌تر اقتصادی مطرح و پیگیرانه‌تر دنبال می‌شدند.^۴ علیرغم توسعه وسایل نقلیه و ارتباطات، گزارشات ناظران عینی نقش ناموثر دولت در زندگی روستایی و استانها را منعکس میکنند.^۵

جنگ جهانی اول در سطح وسیعی گرسنگی و مرگ را برای مردم کرد در سراسر منطقه به ارمغان آورد. روزنامه رعد به تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۱۷ با عنوان «در ساوجبلاغ روزانه چند نفر می‌میرند» نوشت: «مدتهاست وضع نان در شهر بسیار وخیم شده است و نان پیدا نمی‌شود. همه غلات کمیاب‌اند و مردم نمی‌دانند گرسنگی

خود را چگونه برطرف کنند. روزانه شماری از مردم از گرسنگی می‌میرند. بعضی معتقدند ظرف دو ماه تمام مردم کردستان از گرسنگی هلاک خواهند شد... هر روز شمار بسیاری از زنان و مردان از گرسنگی می‌میرند. روسها تمام جو را برای اسبهایشان خریداری کرده‌اند. برای خرید یک گاو فقط ۵ تا ۶ روبل و برای خرید یک گوسفند بین ۲ تا ۳ روبل می‌پردازند.^۶ در سالهای جنگ چندین بار مهاجرت دسته جمعی برای یافتن غذا بوقوع پیوست. رفیق حلمی نویسنده کُرد در خاطرات خود نوشت که «موجهای پی در پی مردم از کردستان [ایران] به سلیمانیه وارد می‌شدند، شهری که تعداد مرگ و میر به ده نفر در هفته رسیده بود. آنها بخاطر اینکه زنده بمانند گدایی می‌کردند و در بسیاری موارد بدن خود را در اختیار دیگران قرار می‌دادند».^۷ موارد متعدد دیگری از قحطی و گرسنگی، زمستانهای سرد و محصول بد در سالهای دهه ۱۹۲۰ و دهه ۱۹۳۰ بوقوع پیوست. تأثیرات این رویداد بر مردم در کردستان پایدار ماند و در خاطرات مردم از گرسنگی، سرما، بیماریهای اپیدمیک و حتی آدم‌خواری در سراسر ایران که رعد از آن خبر می‌داد همواره انعکاس می‌یافت. این وضعیت که تا پایان جنگ ادامه یافت جمعیت را به نحو قابل توجهی تقلیل داد. اثرات جنگ، زیرنا و اقتصادی نحیف و فقدان توسعه اقتصادی در این نواحی از عمر سلطنت رضا شاه بادوامتر از آب درآمد. برای مثال زمستان سرد سال ۱۹۴۷ باعث کمبود غذا گردید که برای چندین سال ادامه پیدا کرد و به قحطی تبدیل گشت: «[به محض اینکه شنیدم که مردی قصد دارد دخترش را به ازای یک عدل آرد بفروشد] به آنجا رفتم... سئوالهایم از دختر

و پدرش آغاز شد... بعداً از جمعی از زنان روستا در صحنه سؤال کردم که جریان چیست... آنها به روی مردی که دختر را خریده بود تف انداختند و برای تهیه هر اندازه آرد که امکان داشت [بطرف خانه‌هایشان] رفتند [و مانع سرگرفتن معامله شدند].^۸ همن در کتاب مشهورش، تاریک و روشن، اشاره می‌کند که «در قرن بیستم و در زمانی که انسان قادر به اختراع اتم و رادار و استفاده از آنها گردید و حتی کُره ماه را اشغال کرده بود من شاهد بودم که چگونه انسانها جهت تهیه خوراک به علفزارها روی می‌آوردند».

جامعه کردستان در اوایل قرن بیستم دارای شکل‌های مختلف اجتماعی و تولیدی بود. ادبیاتی که معمولاً مایل است این جامعه را تماماً عشایری تعریف کند بدنبال نتیجه‌گیری سیاسی است و بهر حال نمی‌تواند تصویر درستی از این جامعه و دیگر جوامع کُرد زبان ارائه دهد. وجود عشایر قدرتمند نتیجه پروسه‌ای تاریخی بود اما جامعه‌ای فئودالی، روستاهای بی‌شمار و رشد شهرها نیز خصوصیات دیگر این جامعه را تشکیل می‌داد. بسیاری در مناطق غیر شهری به کشاورزی مشغول بودند.^۹ این تمایز در شیوه زندگی و تولید تدریجاً و با اسکان اجباری عشایر رو به کاهش گذاشت. کردستان همچنین دارای شهرهایی کوچک و روستاهای متعددی بود که در کنار زندگی عشایری و چادرنشینی به موجودیت خود ادامه می‌دادند. مشخصه زندگی روستایی نابرابری رابطه ارباب و رعیت بود که طبق آن رعیت با پرداخت انواع مختلف اجاره به ارباب ضمانت ادامه زندگی و شخم زمین را هر بار تجدید می‌کرد. خویشاوندی، طایفه، تیره، و پیوندهای دیگر گروهی، تعلقات اجتماعی در جامعه

کردستان را تشکیل می‌داد. تعلقات دینی به طریقت و یا به مشایخ با اتوریته‌ای که از سلسله‌های دینی و پیشینیان نشان نشأت می‌گرفت به همان میزان برجسته بود. شرع و عرف زندگی دینی و اجتماعی مردم را تنظیم می‌نمود و بسیاری نیز به عنوان درویش به باورهای خود عمل می‌کردند.

اقتصاد و جامعه آسیب‌دیده و ضربه‌پذیر کردستان با آمدن رضا شاه نه تنها بهبودی قابل توجه نیافت بلکه برای بسیاری شرایط زندگی تنزل نیز یافت: «در زمان رضا شاه اقتصاد در وضعیت بدی قرار داشت. مضاف بر زور و ستم ژاندارم، بیکاری و فقر در روستاها بار اقتصادی را سنگین‌تر می‌کرد. گاوآهن وسیله شخم زمین برای دهقان بود. توتون سودآورترین محصول به حساب می‌آمد. خانواده‌ای هشت نفره می‌بایستی برای مدتی طولانی کار کنند اما آخر سر [بخشی از توتون] بخاطر رطوبت یا از بین می‌رفت، و [بخشی دیگر] طعمه مالیات‌بگیران می‌شد. آنچه از آن محصول باقی می‌ماند به آغا (ارباب) تعلق داشت».^{۱۰} ارباب نه تنها مالک زمین و روستا بلکه همچنین مالک زندگی و حیات دهقان بود: «در سالهای مابین دو جنگ جهانی، ارباب هنوز صاحب زمینی بود که دهقان روی آن کار می‌کرد. فروش یک روستا به اربابی دیگر، شامل خانواده دهقان نیز می‌شد. تفاوت این مناسبات اجتماعی با برده‌داری تنها در حق برخورداری دهقان از بخش کوچکی از محصول بود».^{۱۱} ارباب قادر بود دهقان را از روستا و یا از منطقه تحت نفوذش اخراج کند. این امر و فشار فقر بسیاری را وادار به جابجاییهای متعددی نمود.^{۱۲}

تغییرات اقتصادی در اوایل قرن و در امپراطوریه‌های عثمانی و قاجار

که به گسترش تجارت خارجی منجر شده بود بی‌شک کردها را نیز در تجارتی وسیع‌تر در منطقه قرار داد. با وجود این، زندگی روستایی و ایلیاتی به میزان زیادی مردم را از لحاظ اقتصادی در خودکفایی نگاه داشته بود. بعلاوه قبل از تأسیس مرزهای سیاسی تجارت منطقه‌ای مرز را برسمیت نمی‌شناخت. دولت-ملتهای جدید این تجارت «مرزی» را «قاچاق» خواندند تا بتوانند آنرا غیر قانونی قلمداد کنند. تجارت مرزی بهر حال هرگز ناپدید نگشت و تا به امروز نیز به شیوه‌های مختلف ادامه داشته است. کشوری ضعیف و با منابع طبیعی‌اش در دست خارجی‌ان، تازه بیرون آمده از جنگی جهانی و قرار گرفته در مقابل طغیانهای پی در پی در نتیجه جنگ و معضلات اجتماعی بعید بود بتواند امید برای سعادت و ترقی را در دلها بکارد. صنعتی ساختن سریع و زیربناسازی اهداف اقتصادی رضا شاه را تشکیل می‌داد بدون آنکه توسعه کشاورزی در دستور کار او قرار گرفته باشد.^{۱۳} خراشهای جنگ بر جامعه کردستان تا مدت‌ها از میان نرفت و این جامعه در ادامه چندین بار با شرایط نزدیک به قحطی، سرما و گرسنگی دست و پنجه نرم کرد. بسیاری یا در جنگ و یا در بین نزاعهای عشایری چون شکاک برای کسب قدرت سیاسی کشته شدند.

در دوران رضا شاه نه تنها برنامه‌ای جدی برای رفرم زمین به اجرا در نیامد^{۱۴} بلکه جالبتر اینکه وی ۲۱۰۰ روستا را که در مواردی از طریق زور تصاحب کرده بود املاک خود ساخت و بدین گونه خود بزرگترین ارباب در ایران شد. آ. گ. بلاک در سال ۱۹۴۸ به عنوان شاهدی عینی اذعان می‌کند که در این دوران تکنیکهای کشاورزی

نشانی از ترقی نداشت.^{۱۵} شیوه اولیه شخم زمین توسط گاوهایی که چوبهای سرکج را بدنبال خود می کشیدند صورت میگرفت، و داس وسیله درو بود. این مشخصه‌های تکنیک کشاورزی در روستاهای کردستان بسیار مشهود بود. تولید غله در سالهای آخر سلطنت رضا شاه در سال ۱۹۴۱ میلادی رو به تقلیل گذاشت آنچنانکه تولید گندم از تن ۱۸۶۹ در سال ۱۹۳۴ به ۱۲۰۰ تن در سال ۱۹۴۱ کاهش یافت در حالی که جمعیت کشور از ده میلیون در سال ۱۹۱۰ به پانزده میلیون در ۱۹۴۱ افزایش پیدا کرده بود. دولت دست به وارد کردن گندم زد. در بودجه سال ۱۹۳۳ ۴۲٫۲٪ به امور جنگی اختصاص داده شد در حالیکه سهم کشاورزی و بهداشت عمومی به ترتیب ۰٫۴٪ و ۲٫۳٪ تعیین گردید.^{۱۶}

ناظران در سالهای دهه ۱۳۴۰ ه.ش. در مورد کشاورزی در ایران گزارش دادند که «نیروی کار موجود در کشاورزی و شرایط زندگی آنان در سطحی بسیار پایین قرار داشت و اکثراً بیسواد بودند. از خدمات بهداشت عمومی تقریباً بطور کامل خبری نبود و پوشاک و سوخت نیز کمیاب بود. دهقانان معمولاً مریض بودند و از سوء تغذیه، مالاریا، اسهال خونی، تیفوس و وبا رنج میبردند».^{۱۷} چنین تصویری از شرایط زندگی در این دوره برای کردستان نیز توسط کسانی چون همن و حسامی مورد تأکید قرار گرفته است آنچنانکه کردستان در نتیجه نادیده گرفته شدن کشاورزی و اولویت اهداف سیاسی برای دولت همچنان از نظر اجتماعی و اقتصادی توسعه نیافته باقی ماند. بعلاوه، اقتصاد خودکفایی که تاریخاً شکل گرفته بود در نتیجه رویه رو به افزایش نظامی دولت (اسکان اجباری و ژاندارمری) آسیب

دید. روستا هر چه بیشتر منزوی شد آنچنان که در تحول چشمگیرتر اقتصادی-اجتماعی نیمه دوم قرن بیستم در ایران این انزوای یکی از برجسته‌ترین نمادهای مدرنیزاسیون پهلوی در کردستان (و احتمالاً همه ایران) تبدیل شد. در این مدرنیزاسیون، صنعتی کردن بر پایه تأسیس کارخانه‌های دولتی قرار می‌گرفت. تا سال ۱۹۴۰ میلادی سهم وزارت جنگ از بودجه در برابر وزارت صنعت و معدن کاهش یافت. اما همچنان که مفید و باریک‌نشان داده‌اند کارخانه‌های دولتی سریعاً بدنبال تأسیسشان رو به زوال نهادند و بودجه سالانه را نیز بهدر می‌دادند. افزایش بودجه صنعت عمدتاً ریشه در سوبسیدها و هزینه‌های عملیاتی و نه در سرمایه‌گذاری داشت. اگر چه رضا شاه از وام‌های خارجی پرهیز می‌کرد اما این سیاست نیز منجر به بالا رفتن تورم شد. طرح جاه‌طلبانه راه آهن او از جنوب به شمال نیز به هیچ عنوان به اقتصاد کمک نکرد. بنابراین، سیاستهای اقتصادی رضا شاه «منابع ملی را با بکارگیری آنها در پروژه‌های پر هزینه، از نظر تکنولوژی نامناسب (ناهماهنگ با سطح تجارب و دانش لازم)، و با بازده کم بهدر داد».

با وجود این، ظهور دولتی مدرن و تمرکزگرا جامعه کردستان و شکل‌های اجتماعی و تولیدی آن را بیش‌تر از پیش تحت تأثیر تحولات خود قرار می‌داد. این دوره سرآغاز تشکیل و گسترش روابط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نوین در بین جوامعی بود که زیر نفوذ دولت ایران جدید قرار می‌گرفتند. این روابط همراه با رویه‌های دولت و تحولات سیاسی پایه تحولات اجتماعی-اقتصادی و سیاسی آینده در جامعه کردستان گردید.

وضعیت سیاسی و اسکان اجباری

برای جلوگیری از تکرار آنچه در مورد اوضاع سیاسی در کردستان در این سالها در نوشته دوم خواهد آمد در اینجا به خلاصه‌ای از تحولات سیاسی در این دوره اکتفا می‌شود. مشخصه دوران رضا شاه به لحاظ سیاسی سرکوب و اعمال قوانین و نظام‌نامه‌های «سکولار» بود که مشکلات جامعه ایران را به شیوه‌ای سطحی و مصنوعی مورد خطاب قرار می‌داد و تا اندازه زیادی تقلید از فرهنگ و نوع زندگی غربی را به نمایش می‌گذاشت. ژاندارمری مأمور اجرای قوانین کلاه پهلوی و کشف حجاب گردید و با رسمی شدن زبان فارسی، زبان کردی در مدارس و ادارات دولتی ممنوع اعلام شد. حضور قاطعانه دولت در این دوره در کردستان عکس‌العمل به حضور برخی عشایر قدرتمند و همچنین به ظهور خواسته‌های سیاسی بود. حضور امنیه (ژاندارمری) به امری دائمی و به عامل گسترش رعب و وحشت تبدیل شد و پستهای بازرسی بسیاری برای نظارت بر اجرای قانون لباس دایر گردید. مبارزه سمکو، رهبر عشایر شکاک بر علیه گسترش نفوذ رضاه شاه و دولت مرکزی تا سال ۱۹۳۰ که وی در جریان توطئه‌ای کشته شد، مسئله مهم سیاست روز در کردستان را تشکیل می‌داد. اما کردستان در دهه ۱۹۳۰ شاهد رشد یک قشر روشنفکر شهری بود که در نهایت تشکیلات یا سازمان احیاء کرد (کۆمهله‌ی ژیان‌هوه‌ی کورد- کومله ژ.ک) را تشکیل دادند و راه را برای تشکیل جمهوری کردستان در مهاباد و حزب دمکرات کردستان ایران در سال ۱۹۴۵ هموار نمودند. اولین بیانیه این

حزب را «۲۴ ارباب (دَرَبَنگ)، ۱۶ رئیس عشیره، ۱۸ خرده بورژوا، ۹ روشنفکر (رووناکبیر) و ۴ مرد آیینی امضا نمودند».^{۱۸} ترکیب این حزب که جانشین کومله ژ.ک گردید، بازتاب وجود و موقعیت نیروهای مختلف سیاسی و اجتماعی زمان خود بود. ارباب و رؤسای عشایر هنوز از نفوذ سیاسی قابل توجهی برخوردار بودند اما این در حین حال نقطه آغاز پروسه‌ای بود که می‌رفت تغییری بنیادی در رویه سیاسی مردم کرد به وجود بیاورد. تز دکترای رهبر بعدی حزب در سالهای آینده بر این ادعا صحه می‌گذارد: در یک متن جدید سیاسی و اجتماعی حقوق ملی در چارچوب ایران تعریف می‌شد.^{۱۹} رویه نظامی در برابر قدرتهای محلی و اعمال سرکوب سیاسی، سیاستهای اصلی رضا شاه در کردستان را تشکیل می‌داد. این سیاستها قادر نشد نفوذ عشایر را تقلیل و یا در مقیاسی نوین مشارکت مردم را در زندگی سیاسی ارتقای دهد. اسکان اجباری عشایر و ایلات که در ادامه بدان پرداخته خواهد شد نمونه‌ای دیگر از فقدان بصیرت اجتماعی و اقتصادی سیاستهای رضا شاه بود.

سیاست اسکان اجباری (تخت قاپو) در خدمت تحکیم دولتی مرکزی و در جهت نابودی قدرتهای محلی به اجرا درآمد. بسیاری از عشایر در نقاط مختلف اسکان داده شدند و برخی دیگر مجبور به عبور از مرزهای تازه تأسیس شده و تبعید گشتند. تفنگ در زندگی عشایری نقش مهمی بازی می‌کرد زیرا به وسیله آن بود که امنیت اعضاء و چراگاهها حفظ می‌گردید. در این سیاست اجباری، عشایر خلع سلاح گردیدند و جوانانشان سپس در برابر خدمت اجباری در ارتش منظم جدید قرار گرفتند. پیش فرض سنتی موجود پروسه

اسکان عشایر را امری مهم برای «ثبات» ایران دانسته در حالیکه عواقب وخیم آنرا نادیده می‌گیرد. در نتیجه این سیاست برخی از عشایر بزرگ همچون زیلان با پنج طایفه، جلالی با ده، میلان با هفت، شکاک با بیست و نه، و طایفه‌های عشایر مامش، گورک، دهبُکری، بگزاده و پیران اسکان داده شدند. این پروسه‌ها خشونت آمیز بود و دولت در برابر عشایر و طایفه‌هایی که در برابر اسکان اجباری و خلع سلاح از خود مقاومت نشان می‌دادند به زور متوسل می‌شد. به همین خاطر عشایری دیگر همچون قزلباشها، خیلکانلوها، ساکانها و قانکانلوها سرکوب و وادار به تبعید گردیدند. قزلباشها از ماکو در مرز ترکیه رانده شدند و دورتر از مناطق مرزی در اطراف شهرهایی چون خوی، مشکین شهر، ورامین و قزوین اسکان داده شدند.^{۲۰} گلباخیها، مامندیها، لهونی و مریوانیها نه تنها خلع سلاح شدند بلکه اموالشان نیز به تاراج برده شد و خود سپس به قم و سمنان در مرکز ایران تبعید شدند.^{۲۱} روسای برخی از عشایر، علیرغم اینکه به خلع سلاح تن داده بودند، زندانی شدند. تخت قاپو تعدادی دیگر از عشایر را وادار به عبور از «مرز» و اسکان در کردستان عراق کرد. در میان اینها پشدریها بودند که تاریخاً در بین شهرهای سردشت در ایران و قلعه‌دزه (قلادزه) در عراق امروز در تجارت بودند و بخصوص طایفه نورالدین آن دارای چراگاهها و مراتع در داخل ایران نیز بود که در نتیجه رقابت با طایفه‌های منگور در اواخر قرن نوزدهم بدست آمده بودند. نورالدینها به عنوان متحدان نزدیک سمکو دیده می‌شدند و در سالهای نخستین دهه ۱۹۲۰ در برابر شرایط بسیار سنگین برای استفاده از چراگاههای

خود قرار گرفتند و این باعث درگیربهای خشونت آمیز و اسکان آنها در کردستان عراق گردید.

تخت قاپو با شدت هر چه تمام در کردستان به اجرا درآمد و همراه با خدمت اجباری و قانون جدید لباس به افزایش دشمنی عشایر و شورشهای آنان منجر شد. این سیاست همچنین زندگی اقتصادی در کردستان را مختل کرد بطوری که کاهش تعداد حیوانات اهلی و تولید گوشت بر وضعیت زندگی مردم اثر منفی باقی گذاشت و مرگ و میر را بالا برد. این مسئله تنها به کردستان محدود نبود بلکه اسکان عشایر شاهسون نیز در شمال غربی ایران به کاهش تولیدات دامی در شهرها منجر گشته بود.^{۲۲} تأثیرات این مسئله بر اقتصاد، دولت را ناچار به بازبینی در سیاستهایش در برابر ایالات و عشایر نمود و متعاقباً قانون دسامبر ۱۹۳۲ مجوزی برای نوعی فعالیت نیمه ایلیاتی گردید. روزنامه تایمز لندن در ژانویه ۱۹۲۷ جمعیت عشایر را نزدیک به سه میلیون نفر تخمین زد.^{۲۳} جمعیت ایلیاتی و نیمه ایلیاتی یک چهارم، اگر نه یک سوم، جمعیت ایران در سال ۱۹۲۱ بود.^{۲۴}

بدینگونه سیاست اسکان اجباری، عشایر را از ریشه‌های خود کند و بر روی جمعیت آنان تأثیرات جدی بر جای گذاشت. برای مثال عشایر شکاک در اوایل قرن از بیست هزار خانواده تشکیل می‌شدند اما پروسه تبدیل آنان به جامعه‌ای کشاورزی و اسکان‌یافته در روستاها، و حتی در شهرها، این تعداد را بطور قابل توجهی کاهش داد و آنرا در سال ۱۳۴۰ به اندکی بیشتر از چهار هزار خانواده تقلیل داد.^{۲۵} در این دوره تعداد روستاها با سرعت بیشتری از تعداد شهرها

افزایش می‌یافت. سقوط رضا شاه فرصتهای جدیدی برای عشایر آفرید تا قدرت از دست داده خود را باز پس بگیرند. کسانی چون محمد رشیدخان در بانه قلمرو نفوذ خود را به مناطق دیگر رساند و برخی چون کلهورها، تپله‌کویبها و فیض‌اله‌بگی‌ها یا به دفاع از مناطق خود در برابر دیگران پرداختند و یا در مواردی همراه با ارتش مرکزی امنیت قدرت مرکزی را حراست کردند. همه این عشایر به‌رحال در درازمدت به رژیم پهلوی تمکین نمودند.

آموزش و پرورش و عوامل اشاعه سواد

آموزش و پرورش بخودی خود نظامی انتزاعی نیست، بلکه به قول ویلیامز «رابطه‌ای تنگاتنگ و آشکار در بین کیفیت یک فرهنگ و کیفیت نظام آموزشی آن وجود دارد».^{۲۶} نظام آموزش و پرورش در هر مقطع تاریخی، جوابی به نیازهای جامعه بوده و تغییرات در آن نیز به همان گونه از تحولات در آن جامعه نشأت گرفته است. چنانچه آموزش و پرورش به مثابه نظامی انتزاعی تلقی شود در آن صورت بایستی به عنوان مرحله‌ای از «تکامل» جامعه تلقی گردد و اشاعه آن به «نیات خیر دولت و شاه» بستگی پیدا کند. اما بایستی توجه کرد که ظهور نظامهای آموزشی در شرایط گوناگون به وقوع پیوسته و معمولاً هم قادر به تأمین خواستههای آحاد جامعه بطور یکسان نبوده است.

برای مثال در انگلستان نیز همانند ایران قبل از ظهور مدارس مستقل، آموزش تحت نظر دستگاه دینی بود و در پروسه‌ای طولانی مدارس و دانشگاههای مستقل از کلیسا شکل گرفتند. نحوه آموزش و مواد درسی از تحولات اجتماعی تبعیت می‌کرد. برنامه تحصیلی در انگلستان در قرن هفدهم، دروس جدیدی مانند ریاضیات، جغرافیا، زبانهای مدرن و فیزیک را در بر گرفت. در حالیکه در قرن هجدهم آکادمیهای حرفه‌ای انگلستان که حوزه‌های بازرگانی، هنر، جنگ... را شامل می‌شدند، افزایش قابل توجهی یافتند. در قرون میانه هدف مراکز آموزشی انگلستان در جوار کلیسا، تربیت کشیش و راهب برای اجرای وظایف کلیسا بود. از قرن دوازدهم میلادی به بعد، مدارس

مستقل از کلیسا در پاسخ به توسعه فلسفه، داروشناسی و حقوق گسترش یافتند. جنبه‌های دیگر آموزش قرون میانه همچنان شامل کارآموزی و نظام سلحشوری بود که طبق آن فرزندان نخبگان دوره آموزش را در خانه یکی از بزرگان بسر می‌بردند. این نظام واکنشی به ساختارهای اجتماعی بود: تولید پیشه‌وران، سلحشوران آینده و روحانیون. با این توضیح درک تغییر در این نظام در قرون هجدهم و نوزدهم بدلیل نیازهای جدید اجتماعی بگرنج نخواهد بود. در اواخر قرن هجدهم در انگلستان یک نظام ابتدایی شکل گرفت که سن پایان آموزش را به چهارده سال افزایش می‌داد. نظام متوسطه در سال ۱۸۶۷ [اساساً] سه سطح آموزشی را تعیین کرد: اولی برای پسران طبقه متوسط به بالا تا سن ۱۸ سالگی با در اختیار داشتن امکان انتخاب رشته جهت آماده‌سازی برای دانشگاه؛ دومی برای پسران طبقه متوسط تا سن ۱۶ سالگی و آماده کردن آنها برای خدمت در ارتش و دیگر خدمات دولتی؛ و برای پسران طبقه متوسط به پایین تا سن ۱۴ سالگی و تربیت آنها به مثابه مزرعه‌داران کوچک، تجار، و پیشه‌وران ارشد. ویلیامز معتقد است که این تقسیم‌بندی واکنش به تقسیم‌بندی در خود جامعه بود.^{۲۷} وی اضافه می‌کند که در همین قرن است که دانشگاه‌های دیگری در کنار دانشگاه‌های قدیمی آکسفورد و کمبریج، که در انحصار دین بودند و برنامه تحصیلی آنان از ریاضیات و کلاسیک فراتر نمی‌رفت ظهور کردند؛ و در همین قرن بود که نظام آموزشی جامعه که از فشار دو عنصر مهم صنعت و دمکراسی نشأت می‌گرفت بطور بنیادی دگرگون شد.^{۲۸} در انگلستان آموزش و پرورش که بر اساس نیازهای محلی بنا شده

بود در پروسه‌ای طولانی به نظامی ملی (کشوری) بر اساس طبقات تغییر کرد. این تغییرات واکنش به تحولاتی چون انقلاب صنعتی و رشد لیبرالیسم و دموکراسی بود.

مثال فوق نشان می‌دهد که آموزش و پرورش پدیده‌ای انتزاعی نیست که با توسل بدان آموزش برای همه ضمانت گردد و متون «مدرن» و «لیبرال» (بدور از تسلط کلیسا و دولت) اساس برنامه تحصیلی آن را تشکیل دهد. در ایران نیز افزایش مدارس دولتی بعد از ظهور رضا شاه دقیقاً در پاسخ به نیازهای دولت و جامعه بود. دولتی که به یک بوروکراسی نوین و وسیع، به ارتشی مجهز به مهارت‌های مدرن، و به اشاعه ایده «ملت و زبان واحد» نیاز داشت. اگر رشد جنبه‌های دیگر در آموزش بستگی به فشارهای جامعه دارد، آنچنانکه رشد طبقه کارگر در انگلستان در قرن هجدهم و خواست دموکراسی نظام آموزش را تحت فشار قرار داد، پس به همین میزان در ایران قبل و بعد از انقلاب مشروطه به رشد فراینده کتاب و نیاز گسترده‌تر از پیش (اگر چه اساساً در میان نخبگان و روشنفکران) می‌توان اشاره کرد که در ادامه به خواسته‌های اجتماعی برای اصلاح آموزشی منجر گردید. اما نظامی که توسط دولت رضا شاه هدایت می‌شد اساساً جواب به نیازهای دولت مدرن ایران بود.

مراکز یادگیری قبل از ظهور مدارس دولتی در ایران را مساجد و دیگر اماکن عبادت و مراکز میسیونرهای خارجی تشکیل می‌دادند. دستگاه دینی تحت حاکمیت دولتهای صفوی و قاجار نقش خود را به عنوان اشاعه‌دهندگان سواد و آموزش دینی حفظ کردند تا اینکه

مدارس مدرن در ایران جای مدارس سنتی را گرفت، مدارسی که بدنبال پروسه تحول اقتصادی-اجتماعی ایران (که در بخش بعدی بدان اشاره خواهد شد) در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ رو به زوال رفتند. در کردستان مکتب و حُجره‌های مساجد مراکزی در جوار مسجد و در ارتباط با آن، و خانقاه مرکزی برای تداوم ترویج و اشاعه اصول طریقت و پرداختن به تصوف بود. حُجره از قدمت طولانی برخوردار بود. مسجد با ظهور دین جدید اسلام دارای جایگاه مهمی نه تنها به منظور عبادت بلکه به عنوان محلی برای یادگیری خواندن و قرائت قرآن شد. حُجره محل اقامت و یا محل اجرای وظایف مرد روحانی یعنی مُلا بود و این محل همچنین به کلاس درس وی تبدیل شد. خزنده‌دار در کتاب تاریخ ادبیات کردی آغاز فراگیری خواندن و نوشتن در میان مردم کرد را به بعد از آمدن اسلام ربط می‌دهد.^{۲۹} این رویداد اگر نه آغاز اما حداقل مهارت خواندن و نوشتن را گسترش داد که دارای اهدافی آئینی بود و شامل تربیت مُلا برای انجام وظایف دینی و همچنین تربیت روحانیون در سطوح بالاتر می‌شد. حُجره بنابراین مکانی برای تحقق این اهداف بود.

اگر چه قبل از تسلط بر زبان عربی، کردی زبان تکلم در آموزش بود اما در قرن‌های بعدی و بویژه با گسترش و تحکیم نفوذ زبان فارسی و ترکی به خاطر دو امپراتوری عثمانی و صفوی بعد از قرن شانزدهم، برای نوشتن از فارسی، ترکی و عربی استفاده می‌شد. در این فرایند طولانی ادیبان نامداری چون ملا پیریشان، ملا جزیری، احمد خانی (۱۷۰۷-۱۶۵۰ میلادی) و شرف‌خان بدلیسی کارهای

ادبی و تاریخی با ارزشی همچون مم و زین (خانی) و شرفنامه (بدلیسی) ارائه دادند. دلیل اینکه بیشتر این آثار متعلق به بعد و نه قبل از قرن پانزدهم است به اختراع ماشین چاپ در نیمه دوم این قرن و فراهم کردن امکان ثبت و حفظ نوشته‌ها مربوط می‌شود. برنامه آموزشی حُجره شامل الفبای عربی، ختم قرآن و مسائل دیگری همچون تفسیر، حدیث، فقه، منطق، ریاضیات، شریعت و دستور زبان عربی (صرف و نحو) بود که به قرآن ربط داشتند.^{۳۰} زبان و ادب فارسی نیز با استفاده از شعرهای حافظ و سعدی و آثار کسانی چون نظامی گنجوی و جلال‌الدین رومی در کنار اینها آموزش داده می‌شد.

مراحل آموزشی حُجره ابتدایی، متوسطه و مستعدی بود که آخری را می‌توان در ردیف دوره دبیرستان مدرن دانست. حُجره که همچنین در جوار مساجد نیز می‌توانست وجود داشته باشد ساختار اوایل قرن بیستم خود را در پروسه‌ای طولانی بدست آورد. همچنان که در ادامه بدان اشاره خواهد شد، خانواده‌های اعیان (اربابها، سران عشایر، ثروتمندان، و مسئولان و نمایندگان دولت و پادشاهان) فرزندان خود را الزاماً برای کسب اجازه مُلایی به حُجره مساجد و خانقاه نمی‌فرستادند، هرچند این مراکز اساساً تنها مکانهای آموزشی موجود را تشکیل می‌دادند. برای درک بیشتر رابطه مدارس آئینی با شریعت، جایگاه طریقت، و تصوف (صوفیسم، سلوک باطنی دین در اسلام که خواهان تغییر توجه از جنبه‌های دنیوی و تجمل پرستی به دینداری و حقیقت پرستی بود) می‌توان به توضیح خزنه‌دار متوسل شد: «پیگیری دروس دینی در ابتدا در ارتباط با شریعت بود. اما

بعداً با ظهور صوفیگری، شریعت به مخالفت با این عمل پرداخت و خلیفه‌های عباسی با آن به دشمنی برخاستند. اما به مرور زمان شریعت برای ارتقای جایگاه خود به تصوف متوسل شد. بنابراین و به ویژه در یکی دو قرن گذشته تصوف از تئوری به درویشگری که طریقت [مکتب نظریه‌های یک شیخ] را اجرا می‌کرد بدل شد؛ طریقت، شریعت، ملا، شیخ، مسجد، تکیه، خانقاه، و دانش‌آموز دینی، صوفی و درویش در عمل به یک هدف مشترک خدمت می‌کردند. به همین خاطر اکثریت روحانیون در کردستان [در ایران، ترکیه و عراق امروز] تحت عناوین شیخ و ملا شناخته می‌شدند. جنبه‌های ایدئولوژیکی تصوف به تولید آثار ادبی کمک فراوان کرد».^{۳۱}

خانقاه در کردستان ایران در دهه‌های اول قرن بیستم به مشایخ تعلق داشت که با به خدمت گرفتن روحانیون در حجره خانقاه، مریدان خود را تربیت می‌کرد. برای نمونه خانقاه مشایخ بُرهان و زنبیل در منطقه بوکان جایی بود که فرزندان خانواده‌های اعیان را همسان و همراه با فرزندان روستائیان فقیر برای آموزش مذهبی در خود جای می‌داد. فقه در زبان کردی دانش آموز دروس دینی بود که زیر دست ملا یا معلم خود در حجره مسجد و یا خانقاه اصول دینی که در بالا بدان اشاره شد را فرا می‌گرفت. این بدان معنا نبود که هر دانش آموزی همه دوره را تنها در یک حجره به پایان می‌رساند. شهرت دیگر مشایخ و یا مدرسان تواناتر فقه‌ها یا دیگر دانش آموزان را وادار می‌کرد که بخشی از دروس خود را در حجره‌های دیگری دنبال کنند. به همین خاطر رفت و آمد دانش آموزان دینی در بین مناطق مختلف (و در بسیاری از موارد با عبور از مرزها) امری رایج بود. تنوع

افراد در خانقاه بر طبق خاطرات همین، که خود چهار سال را در یکی از آنها گذرانده، قابل توجه است:

«خانقاه در آن سالها بسیار محبوب بود. مردم می توانستند آزادانه به آنجا سر بزنند. تفاوتی در بین ساکنین وجود نداشت... به کشتی نوح شباهت داشت. مردم با ملیتهای مختلف در آنجا یافت می شدند. آواره، از نظر اجتماعی منزوی، پرستشگران، مسلمان، ملا، سید، باسواد، تحصیلکرده، دزد، سارق، بیسواد، دیوانه، بیکار، معلول، کور، لنگ و حتی آتئیست همه با هم در زیر یک سقف زندگی می کردند. افغانی، ایرانی، ترک، آذری و حتی هندی نیز در آنجا دیده می شد. کرد با لهجههای متفاوت از مناطق مختلف کردستان. مردهایی که بعدها مشهور شدند همچون فیضی، سیف قاضی، پیشوا قاضی محمد [رئیس بعدی جمهوری کردستان]، حاجی ملا محمد شرفکندی، علی خان امیری، و بویژه خوانین فیض الهبگی به خانقاه سر می زدند و ماهها در آنجا می ماندند.»^{۳۲}

اکثریت فقهها اعضای خانوادههای فقیر بودند.^{۳۳} این افراد در مدت دوری از خانواده قادر بودند از امکانات مسجد برای آموزش دینی استفاده کنند. همچنانکه در پایین به آن اشاره خواهد شد، کمکهای مادی ارباب برای تداوم حجره امری حیاتی بود. وظیفه تامین روزانه خوراک فقهها به ساکنان روستا محول شده بود. اگر چه فشار تامین این مایحتاج بر عهده روستائیان بود، اما با این حال خوراک و مسکن رایگان یکی از جنبههای مثبت حجره را تشکیل می داد. در منطقه مکریان به کمک به فقهها و تامین مایحتاج ضروری آنها «دقنه» گفته می شد. ارباب، و به میزانی حجاج و ثروتمندان روستا هر سال

یکبار کمکهایی در شکل راتبه، موچه و برات (بورسیه، نقد و اعتبار) در پاسخ به تقاضای فقه‌ها که در بسیاری مواقع به شیوه التماس صورت می‌گرفت اهدا می‌کردند. بدینگونه و در مدت آموزش در حجره، فقه متحمل مشقات اقتصادی می‌شد.^{۳۴}

همانند حجره خانقاه، حجره مسجد نیز نقش مشابهی در فراگیری و سوادآموزی ایفا می‌نمود. در منطقه مریوان در واقع آموزش از حجره آغاز شد^{۳۵} که همچنین از حمایت زمینداران و اوقاف برخوردار بود. بنابراین، بسیاری از روستاها به خاطر وجود خانواده زمینداران صاحب این مرکز آموزشی شدند. برای نمونه در سالهای دهه اول قرن بیستم و در روستاهایی همچون نگل، بهرام آباد، کانی سانان، بالک، پایگلان، دزلی، و رزّاو آموزش دینی و تا اندازه‌ای نیز آموزش علمی از طرف مساجد برای حدود بیست دانش‌آموز سازمان داده شده بود^{۳۶} که بعد از چند سال این افراد به عنوان ملاحی واجد شرایط، مدرک اعتبار برای اجرای وظایف دینی در روستاها دریافت می‌کردند. آنها می‌توانستند از طرف ارباب روستا به عنوان میرزا استخدام شوند و از این طریق به اشاعه سوادآموزی دست بزنند.

همچنانکه اشاره شد منابع مادی ارباب برای تأمین هزینه و مکان در جهت استخدام ملاحی بود. ارباب از ملا برای تحکیم موقعیت خویش در نزد ساکنان روستا سود می‌برد. برای نمونه در جریان مهاجرت دسته‌جمعی شماری از ملاحی منطقه بانه در جریان جنگ جهانی دوم، این فئودالهای منطقه مریوان بودند که آنها را پذیرفته و در شماری از روستاها به آنان مسکن و امکان ملایی اعطا کردند.^{۳۷} سالهای آخر سلطنت قاجار مصادف با گسترش مساجد

و متعاقباً خانقاه در سراسر کردستان و افزایش علاقه به فراگیری است. بعلاوه، شهرهایی همچون سنندج (تحت امپراطوری قاجار) و سلیمانیه (تحت امپراطوری عثمانی) از شهرت بسیاری برای دارا بودن مساجد نامداری برخوردار بودند که بسیاری از مردان برجسته دینی را تعلیم داده بودند. در اواخر قرن نوزدهم ملا محمد از هجیج، شهری در جنوب کردستان ایران با اماکن مقدس، سه پسر خود را برای فراگیری به سلیمانیه فرستاد که از آنجا پس از اتمام دوره آموزش هر کدام به منطقه‌ای در کردستان ایران بازگشتند.

عربی، فارسی و کردی زبانهای آموزش را تشکیل می‌دادند. اولی زبان قرآن بود در حالیکه دومی قبل از سیاسی شدن آن در پروسه تشکیل دولت-ملت جدید در ایران وارث گنجینه‌ای عالی در شعر، ادبیات و علوم بود. علاوه بر ثروتمندان و برجستگان، آنهایی هم که در خدمت خانواده‌های زمیندار بودند می‌توانستند به فراگیری سواد بپردازند و سپس به عنوان عامل تغییر، سوادآموزی را در خدمت خانواده‌های دیگر اشاعه دهند.^{۳۸} علاوه بر همین ادیبان دیگری همچون قانع، نالی و بسارانی پس از ترک حجره به ایفای چنین نقشی در روند سوادآموزی پرداختند. کریم حسامی (۲۰۰۱-۱۹۲۶) نویسنده و فعال سیاسی، در حضور پدر و میرزای دیگری که در خدمت فئودالهای قزلجه در منطقه مه‌باد قرار داشتند، سواد یاد گرفت. هنگامی که فارسی را بخوبی آموخت، وی نیز توجه خانواده‌های آشنا و مالک روستایی دور افتاده را جلب کرد و معلم پسران مالک مزبور شد.^{۳۹}

با وجود آنچه در بالا به آن اشاره شد، برخی معتقدند که از منظر

آموزشی، سوادآموزی در خانقاه تنها محدود به افرادی از خانواده‌های ثروتمند، برجسته و دینی می‌شد. یکی از شرکت کنندگان خانقاه نقش این مکان را در اشاعه سواد، علوم و در بهبودی شرایط زندگی مردم در سطحی وسیع‌تر انکار می‌کند.^{۴۰} فراگیری در خانقاه زیر نفوذ مسایل دینی بود و به زبان عربی تدریس می‌شد و دانش‌آموز را جذب ایده حقیقت مطلق و شکر می‌کرد. خانقاه مکانی برای ثروتمندان و برجستگان بود.^{۴۱} حضور چشمگیر مردان از خانواده‌های ثروتمند توسط کسانی دیگر نیز تأیید می‌شود. با وجود این، همانگونه که همین ادعا می‌کند خانقاه مکانی بود که همچنین افراد فقیر را نیز تحت پوشش قرار می‌داد. نتیجه می‌تواند این باشد که افرادی که ریشه در خانواده‌های فقیر داشتند در حجره‌ها اسکان داده می‌شدند و از امکانات ناچیز برخوردار می‌گشتند.

خصلت تصادفی فراگیری سواد در نزد بسیاری در این دوره قابل توجه است. همین، حسامی و قانع تقریباً به طور تصادفی به این آموزشها دسترسی پیدا کردند. قانع (۱۹۶۵-۱۸۹۸) سمبل شعرای کرد از طریق آشنایان در حجره مسجد سواد یاد گرفت و گردشهایش در مناطق مختلف وی را به عامل تغییر و سوادآموزی تبدیل کرد.^{۴۲} امر سواد در اوایل قرن بیستم امتیازی برای خانواده‌های ثروتمند در رأس جامعه بود که زنان آنها را نیز در برمی‌گرفت. بیسوادی امری عمومی بود که بعد از رضا شاه نیز همچنان باقی ماند. بجز حجره، مناطق روستایی فاقد هر گونه مراکز آموزشی بودند اما در عوض حضور مداوم ژاندارمری مشخصه دوران رضا شاه شد. برقراری پاسگاه ژاندارمری در دورافتاده‌ترین روستاهای مریوان به

این ضرب‌المثل دامن زد که «ژاندارمها جاهایی را فتح کرده‌اند که تا آن‌موقع برای خدا ناشناخته باقی مانده بود». در منطقه آرامانات در جنوب غربی کردستان و با برخورداری از میراث زرتشتی، امر سوادآموزی همچون وظیفه‌ای اجتماعی همچنین برای زنان تعریف می‌شد که تا حدی موفق به یادگیری سواد در مساجد گردیدند.^{۴۳} سلطنت رضا شاه در بسیاری جاها این پروسه را از هم گسیخت و به جای آن مدرسه‌ای قرار نداد مگر در تعداد معدودی روستا که دارای اهمیت نظامی و استراتژیکی بودند و به تحکیم پیوند با مشایخ و افراد با نفوذ کمک می‌رساند. روستای تُرچان قرار گرفته در بین شهرهای سقز و بوکان نمونه‌ای بر این ادعا است که در خود خانواده‌ای ادیب و با نفوذ در منطقه را جا داده بود. پاسگاههای ژاندارمری در کنار مدارس در این روستاهای «مهم» دایر می‌گشتند. در ایران و در ۱۹۲۳ تعداد دانش‌آموزان در مراکز دولتی، خصوصی، نهادهای مذهبی، مدارس هیئت‌های (مسیونری) خارجی و پیروان ادیان دیگر یا به اصطلاح «اقلیت»های مذهبی (عبارتی که اساساً بر مشروعیت یک «اکثریت» دیگر که معمولاً در رابطه با سیاست تقسیم‌بندی می‌شد دلالت می‌کند) ۹۱۰۰۰ نفر بود. در حالیکه مدارس دولتی کمتر از ۱۲۰۰۰ نفر را در خود جای داده بود و تعداد این نوع مدارس نیز از ۶۵۰ تجاوز نمی‌کرد که شامل مدارس میسیونری، مکاتب و مدارس نیز می‌شد. در نتیجه تلاش برای شکل دادن به نظام جدید آموزشی در دوران رضا شاه تعداد مدارس دولتی به ۲۳۳۶ مدرسه ابتدایی با ۲۱۰۰۰۰ دانش‌آموز، و ۲۴۱ مدرسه متوسطه با ۲۱۰۰۰۰ محصل که شامل ۴۰۰۰ دختر نیز

می‌شد رسید.^{۴۴} هدف این نظام جدید، ملی کردن هر نوع مدرسه موجود و ایجاد وحدت زبانی بود. سهم کردستان از این تحول ناچیز بود و ما در خاطرات شعرا، ادیبان و مردان آیینی از وجود تنها چند مدرسه دولتی در شهرهای بزرگ‌تر کردستان باخبر می‌شویم.

تا بعد از اصلاحات ارضی در دهه ۱۳۴۰ تداوم حُجره‌ها و دایر کردن مدارس دولتی به وجود ارباب در روستا گره خورده بود. ثروت او منبعی مالی برای اولی و اقتدارش کسب اجازه برای دومی را ممکن می‌ساخت. از این طریق است که می‌توان وجود و یا فقدان حُجره و مدرسه را در مناطق روستایی توضیح داد. تحولات اجتماعی-اقتصادی دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ نفوذ و اقتدار دولت را جایگزین قدرت مالکان زمین کرد و در عین حال فرایند رو به افول حُجره را نیز شدت بخشید. همچنانکه در قسمتهای بعدی خواهیم دید، مدرسه دولتی بلافاصله جای این مراکز سنتی آموزش را نگرفت و فقدان مدرسه در روستا همچنان به عنوان مشخصه زندگی روستایی تداوم پیدا کرد. با وجود این، ظهور مدارس ابتدایی و راهنمایی مدرن در شهرها شور و شوق برای شرکت در مدارس سنتی را کاهش داد و با ارائه راهکارهای موثرتر برای کسب اشتغال در بخش دولتی جذابیت بیشتری یافتند.^{۴۵}

در ادامه آنچه تاکنون در مورد عوامل تغییر در سوادآموزی بیان شد می‌توان اضافه کرد که تحولات سیاسی نیز هر بار زمینه‌های جدیدی در خدمت چنین عواملی قرار می‌داد. جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه کردایتی را به جلو سوق داد و در عین حال مشوق ایده‌های سکولار و سوسیالیستی نیز شد. قانع در یکی از شعرهایش رو به

طبقه زمیندار چنین میگوید:
 گوش کنید! سوسبالیسم به همه جا رسیده است
 و پایان شما نزدیکتر از هر زمان دیگر است
 و خدمتکاران شما دشمنی شما را دریافته‌اند.
 قلعه‌هایتان دیگر فتح نشدنی نیست
 زیرا دیوارهایش از استعمارگرایی است.
 در شعری دیگر قانع از توده‌ها می‌خواهد که:
 مسلح شوید با اسلحه، بیل و قلم
 شما از روشنفکر تا شبان.
 بیاید این نظم گندیده را نابود کنیم
 و کاخ برابری را بنیاد نهیم.
 آنگاه پسران پرولتاریای کرد
 به جلو هدایت خواهند کرد میهنشان را: کردستان.^{۴۶}

همین، قانع، و هزار شاعران نامداری بودند که در سالهای بین دو جنگ جهانی و بعد از آن ترکیبی از این احساسات و ایده‌ها را با خود یدک می‌کشیدند چنانکه یادگیری اشعار آنان توسط توده‌های بیسواد در عین حال میل آنها را برای فراگیری افزایش می‌داد. در ادبیات، شعر احتمالاً جذاب‌ترین عرصه بود و این خود توضیح دهنده روی‌آوری اکثریت مردان باسواد در این دوره به شاعری و یا بدست آوردن قابلیت‌هایی در این زمینه است.
 این مردان از پیشینیان خود تقلید می‌کردند و ایده‌ها و افکار زمان را از راه شعر و تحت اسامی مستعار به توده‌ها منتقل می‌کردند.

مشوق فراگیری مردم همچنین دو رویداد جنگ دوم جهانی و تأسیس جمهوری کردستان (۲۵-۱۳۲۴) بود. روزنامه نیشتمان (میهن) ارگان سازمان سیاسی تازه تأسیس شده احیای کرد که افراد برجسته و فعالان سیاسی و اجتماعی را در خود جای داده بود نقش حیاتی در سالهای اول دهه ۱۳۲۰ در اشاعه دانش در مورد مسایل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بازی کرد.

تلاشهای رضا شاه در ارائه مدارس نوین اساساً به شهرهای پرجمعیت تر و قابل دسترس تر چون سنندج، سقز و مهلباد محدود می شد. برای مثال در آن زمان در سنندج امکان تحصیل تا کلاس-۹، برابر با دیپلم کنونی مقدور بود. این مدارس پسرانی از خانواده‌های برجسته و ثروتمند و یا خانواده‌هایی که پدرانشان در استخدام دولت بودند را در خود جای می داد. ۴۷ رضا شاه توانست پایه‌های آموزشی را بر دستاوردها در این زمینه از زمان انقلاب مشروطیت قرار دهد. با وجود تلاشهای دولت در این زمینه، این سیاست بود که آموزش و پرورش را در کردستان به میزان زیادی تحت الشعاع قرار می داد. تصویری در سقز متعلق به سالهای قبل از خلع ید رضا شاه تلاش دولت را برای تشکیل شاخه سازمان نوپای پیشاهنگی ایران نشان می دهد که اساساً دست‌اندرکار تربیت دانش آموزان و معلمان در مهارتهای صحرائی بود. مدارس جدید با تابلوی «فقط به فارسی صحبت کنید» شناخته می شدند.

سیاست زبان واحد و پیوند دادن زبان با سیاست و تاریخ، به مشروعیت بخشیدن به ایده «ایران» خدمت می کرد. در سال ۱۹۳۴ سفیران رضا شاه در آلمان مشوق وی برای تغییر نام پرشیا به

ایران شدند. ۴۸. اولی آنچنانکه در محافل دوروبر شاه اذعان می‌شد دوران انحطاط فارس و قاجار را نمایندگی می‌کرد، در حالیکه دومی افتخارات و زادگاه آریای باستان را در اذهان زنده می‌کرد. ارتباط نژاد آریایی با ایران در یکی از سخنرانیهای هیتلر مورد اشاره قرار گرفته بود.^{۴۹} بعلاوه، تئوریهای نژادی کسانی چون آرتور دوگوبینو که بر ترکیب «نژادی» ایران تأکید می‌کرد افکار چهره‌های برجسته ایرانی که در خارج تحصیل می‌کردند را تحت تأثیر خود قرار داده بود. گوبینو معتقد بود که ایران تعلق روانی-فرهنگی بیشتری به مردمان شمال اروپا دارد تا خاورمیانه.^{۵۰} آنچنان که ابراهامیان اشاره می‌کند «راسیسم غربی در شکل دادن به ناسیونالیسم ایرانی نقش ایفا کرد» و «مدت کوتاهی بعد از بر سر کار آمدن هیتلر، نماینده بریتانیا در ایران نوشت که فصلنامه ایران باستان «طنین انداز» تفکرات ضد-سامی رایش سوم است».^{۵۱}

سیاست زبان واحد توسط تصفیه‌های زبانی و تغییر اسامی اماکن و القاب تکمیل شد تا بتواند پیوند زبان را با «تاریخ باستان» محکمتر و مشروعیت «ایران» را تضمین کرده باشد. چنین بود که سیاست نه تنها با تاریخ و ادبیات بلکه با معماری، حفاری و حتی با اجساد مردگان عجین گشت.^{۵۲} کردستان از قربانیان این سیاست بود و مسئله از «وجود عشایر خودسر و قدرتهای نواحی» بسیار فراتر می‌رفت. اجباری شدن فراگیری زبان فارسی منجر به افزایش احساس انزجار نسبت به دولت و تمایل به زبان کردی شد. برای نمونه حسامی در سالهای بعد و هنگامیکه به عنوان میرزا در خدمت خانواده‌ای ثروتمند بود از طریق کردهای ساکن عراق با ادبیات

کردی آشنا شد.^{۵۳} در کردستان عراق زبان کردی (در خدمت به سیاست «اقلیت‌ها» یعنی ایجاد توازنی علیه اکثریت شیعه و به نفع حاکمیت سیاسی سنیها در عراق جدید) در مدارس و ادبیات آزاد بود و این منطقه در طول قرن بیستم و تا کنون منبعی مهم برای ادبیات، سیاست و تفکر برای کردستان ایران باقی مانده است. اما از طرفی دیگر نیز ایده ارتباط زبان با تاریخ برای کسب مشروعیت «ملت» میراثی بود که بر افکار در ایران تأثیرات ماندگار گذاشت.

خلاصه بخش اول

سه‌م کردستان در مدرنیزاسیون رضا شاه ناچیز بود. سیاستهای اقتصادی که در آنها کشاورزی جای اندکی را بخود اختصاص می‌داد طبیعتاً نمی‌توانست به اقتصاد متکی بر خودکفایی کشاورزی یاری رساند. روستا در توسعه اجتماعی و اقتصادی نادیده گرفته شد و در ادامه نیز محروم از امکانات موثر باقی ماند. اسکان اجباری عشایر بدون فراهم ساختن امکانات لازم تنها به افزایش روستاها و جمعیت روستانشین منجر شد، و در عین حال زندگی اقتصادی ایلپاتی را مختل ساخت. بهبود در راهها، ارتباطات، بهداشت و سطح سواد با افزایش جمعیت برابری نمی‌کرد. بعلاوه، این ژاندارمری و نه مدارس و امکانات زیستی بود که روستاها را اشغال کرد. سیاست آموزش و پرورش رضا شاه در کردستان تحت‌الشعاع سیاست تحکیم دولت مرکزی ایران قرار گرفت. متعاقباً، این سیاست روش فراگیری سنتی را مختل کرد و آن را ارتقای نداد. عوامل تغییر، تا آنجا که به سوادآموزی مربوط می‌شود، اساساً مردانی تربیت شده به انحاء مختلف بودند که به عنوان ملا، میرزا، و شاعر و ادیب، و در مواقعی در بطن تحولات سیاسی به عنوان فعال سیاسی به اشاعه دانش و سوادآموزی (هدفمند یا غیر هدفمند) همت گذاشتند. بدینگونه تا اواخر سالهای ۱۳۲۰ توده‌های بیشتری، بویژه در مناطق شهری، باسواد شدند و به ادبیات دسترسی پیدا کردند. سیاست دولت رضا شاه در این زمینه بر پایه ساختارهای سنتی در شهرها قرار گرفت و در شهرهای بزرگ‌تر کردستان مدارس ابتدایی و راهنمایی دایر

کرد.

مرز در شبوه فراگیری سنتی جایگاهی نداشت. ظهور مرزهای جدید بدنبال جنگ جهانی اول به فراگیری مشخصه ملی داد آنچنانکه زبان فارسی در ایران و به میزان کمتری عربی در عراق آموزش و پرورش مدرن را در اختیار گرفتند. در نتیجه، آموزش و پرورش یک زبانه شد. علیرغم تلاشهای دولت در این دوره برای بکارگیری و ارتقای نهادهای موجود، گسترش سوادآموزی در این زمینه تحت‌الشعاع سیاست قرار گرفت. غلبه رویه نظامی عواقب ختیر اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برجای گذاشت. ۵۴ توسعه اجتماعی و اقتصادی به آن اندازه هم که در جریان بود در سالهای بعد از جنگ دوم و تا اواخر دهه ۱۳۳۰ بخاطر تحولات سیاسی دچار وقفه جدی شد.



قانع (۱۹۶۵-۱۸۹۸) به هنگام شعرخوانی

بخش ۲: دوره دوم پهلوی

ایران در بین سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۵ شاهد تحولی چشمگیر در زمینه اقتصادی و اجتماعی در نتیجه اجرای برنامه‌های اقتصادی سازمان برنامه بود. دولت محمد رضا شاه در جریان سومین برنامه این سازمان نفوذ و قدرت خود را در نتیجه اقداماتی که به انقلاب سفید شناخته شد بیشتر تثبیت نمود. بحران اجتماعی و اقتصادی اوایل دهه ۱۳۴۰ شاه را وادار کرد تا رویه‌ای رفرمخواه اقتباس کند و بدین ترتیب مسئولیت اصلاحات جدید اجتماعی- اقتصادی و ارضی را بر عهده گرفت. مواد مربوط به این اصلاحات پیشتر در دوران نخست وزیری امینی توسط او و وزیر کشاورزی ارسنجانی تنظیم شده بود. اما بلند پروازیهای شاه میدان عمل چنین افرادی را محدود می‌کرد تا اینکه سرانجام مقبولیت خود را نیز به تدریج از دست دادند. انقلاب سفید به دور اصلاحات ارضی چرخ می‌خورد اما مسایل مهم دیگری همچون تأسیس سپاه دانش و حق رأی که شامل زنان نیز می‌شد را در برمی‌گرفت. برنامه‌های جامع تر اقتصادی جای تلاشهای ناکافی در گذشته را گرفت و شاه، سرمست از درآمد رو به افزایش حاصل از فروش نفت، به فکر صنعتی‌سازی سریع افتاد. تحولات اجتماعی در نتیجه چنین برنامه‌ها و اقداماتی سرعت بیشتر گرفت و تا سال ۱۳۵۵/۱۹۷۶ ایران به کشوری شهری شده و صنعتی تر تبدیل شد. با این وجود، تحول و دگرگونی روندی تک خطی و سراسر نبود و اصلاحات به لحاظ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به اشکال مختلف تجلی یافتند، چنانکه شخصیت‌های بسیاری

در پیشبرد این روند به ایفای نقش پرداختند. از طرف دیگر انقلاب سفید به تدریج به تحولی برای قبضه کردن دولت توسط شاه و محافل پیرامون او مبدل شده بود. اهمیت ایران از نظر سیاسی برای آمریکا در دوره جهان دو قطبی جنگ سرد افزایش پیدا کرد. کودتای رهبری شده توسط سازمان سیا علیه محمد مصدق در سال ۱۳۳۲ اقتدار محمد رضا شاه را بازسازی کرد و همین امر سرآغاز روند اختناق و سرکوب را نیز به دنبال داشت. با وجود همه اینها شکل‌گیری اپوزیسیون غیر مذهبی (سکولار، معتقد به جدایی دین و دولت) و دینی داخلی در برابر رژیم اجتناب ناپذیر می‌نمود، رژیمی که خزانه قدرتهای غربی را پر می‌کرد، ایران را به پناهگاهی امن برای آنها تبدیل کرد و اصلاحاتش شکافهای اجتماعی و فساد را افزایش داد. «سکولاریسم» از بالا تجویز شده دولت شاه به طور طعنه‌آمیزی به ظهور نیروی جدید مذهبی انجامید که اینبار برخلاف اسلافش خود سلطنت را هدف قرار داده بود. برای چنین دولتی طبیعی بود تا ساواک یکی از پایه‌های اصلی انقلاب سفید و مدرنیزاسیونش را تشکیل دهد.

تأثیرات اصلاحات ارضی در کردستان بر زندگی روستایی و شهری بیشتر از تأثیرات آن بر نفوذ و قدرت طبقه زمیندار نمایان بود، اگر چه موقعیت این طبقه به عنوان نیروی اجتماعی به تدریج رو به زوال نهاد. اصلاحات ارضی شکاف بین روستا و شهر و موقعیت فرودست زندگی روستا را هر چه بیشتر تحکیم بخشید. دیگر پیامد وخیم اعمال این اصلاحات آغاز مهاجرت دهقانان فقیر و بیکار به شهرها و اسکان در محلات فقیرنشین؛ و افزایش چشمگیر شمار

کارگران غیر ماهر بود. تغییرات اجتماعی در شهرها بیشتر محسوس بود. شهرنشینی، ظهور طبقه متوسط و ارائه امکانات جدید به همه تکانی دیگر داد و توقعات را بالا برد. نتیجه این تحولات بهبود در آموزش و پرورش، بهداشت و جایگاه زنان در جامعه بود، اما در عین حال شکافی به مراتب بزرگ‌تر در بین درآمد گروه‌های اجتماعی را نیز موجب گشت.

انقلاب سفید و تغییرات اجتماعی در کردستان

اصلاحات ارضی مالکیت ارباب را به یک روستا و یا یک ششم در شش روستا محدود کرد، که بدین وسیله او را قادر می‌ساخت روستاهای بیشتری را تحت کنترل خود نگاه دارد. ۵۵ شمار مالکان غایب و دهقانان بی زمین افزایش یافت. در جریان این اصلاحات دهقانان بیشتری صاحب زمین شدند اما این زمینها کوچک و ناکافی بودند چنانکه دهقان را وادار به جستجو برای یافتن کار در جاهای دیگر می‌کرد. ۵۶ در سال ۱۳۵۵ روستا همچنان منزوی از شهر به حیات خود ادامه می‌داد. عدم توانایی برای بازپرداخت وامها که برنامه اصلاحات ارضی در عوض زمین بشیوه قسطی و در مدت یازده سال بازپرداخت آن را مقرر کرده بود ۵۷ بخش زیادی از نیروی کار را بدینگونه آزاد کرد و آنان را مجبور به فروش زمین و جستجو برای کار همراه با خانواده‌هایشان در کوره‌های آجرپزی و یا اسکان در محلات فقیر نشین در حاشیه شهرها نمود.

در این مدت شهرهای کردستان شاهد ظهور سوپرمارکت شدند که اگر چه بزرگی آنان به همان اندازه بقالیهای معمولی بود اما محصولات پاستوریزه شده و خارجی آن را متمایز می‌کرد. بعلاوه، در بازار شهرها شمار مکانهای بخصوص برای فروش محصولات محلی شامل لبنیات، میوه و غلات دو برابر شد. دادوستد محصولات محلی تأثیری چشمگیر در اشتغال و یا گردش سرمایه نداشت و بنابراین قادر نبود بازارهای محلی و یا تجارت ناحیه‌ای را رونق بخشد و یا اشتغال بوجود بیاورد. خدمات ناکافی و فقدان تسهیلات،

شرایط زندگی را در حاشیه شهرها و خیمه‌تر می‌ساخت. شغل‌یابی برای کارگران غیر ماهر امری ساده نبود. در نتیجه این تحولات شمار باربران (موسوم به حملان)، که مجبور به حمل اجناس سنگین به مسافتی طولانی و در برابر دستمزدی ناچیز بودند و همچنین شمار کارگران ساده ساختمانی که اینها نیز در برابر دستمزدی ناچیز و بدون برخورداری از ابزارهای اولیه کار مجبور به تن دادن به کار طاقت‌فرسا می‌شدند، افزایش چشمگیر یافت. محلات جدید نامهای «مدرن» مخصوص به خود را گرفت: حمال آباد، قرچی آباد (کولی آباد) و جوتیاران (دهقانان). جستجو برای یافتن کار همچنین کارگران فصلی (که در میانشان تعداد قابل توجهی بچه‌های کم سن و سال قرار داشتند) را به نیروی کار اضافه کرد که در سرتاسر ایران پراکنده می‌شدند و مجبور بودند خانواده‌هایشان را در روستاها برای ماهها ترک کنند.

در سراسر ایران در این مدت تقریباً یک میلیون و هشتصد هزار نفر به نیروی کار اضافه شد.^{۵۸} گزارش سازمان برنامه نیز به ناکامی خود در کسب یکی از اهدافش که همانا ایجاد شغل برای یک میلیون نفر در این دوره بود اشاره می‌کرد.^{۵۹} بخش ساختمانی شمار قابل توجهی از کارگران ماهر را به خود جذب کرده بود. ساختمان‌سازی امری بسیار مشهود در شهرهای کردستان بود. این بخش در سطح کشور با سهمی معادل ۶٪ در تولید ناخالص ملی، و بنابه اصطلاحات اقتصادی، بخشی بود با محرک شغلی که در خدمت جوابگویی به نیازهای اداری، صنعتی، بهداشت، آموزش و پرورش، مسکن و غیره قرار داشت. این بخش نزدیک به نیم میلیون نفر را در سال ۱۳۴۶

در استخدام خود داشت.^{۶۰} برنامه سوم سازمان برنامه کمبودها و نارساییها در این زمینه را به رسمیت شناخته بود: استاندارد پایین خانه‌ها و فقدان تسهیلات حیاتی در مناطق مسکونی از جمله امکانات اجتماعی و عمومی. این نارساییها و کمبودها در سالهای دهه ۱۳۵۰ نیز همچنان ادامه داشت. بخش خصوصی در کردستان به اجرای پروژه‌های ساختمان‌سازی در مناطق مسکونی و پادگانها دست زد که ایجاد مسکن برای کارمندان صادر شده دولتی به شهرهای کردستان یکی دیگر از اهداف آنها را تشکیل می‌داد.



کارگران دخانیات در شهر سقز. دخانیات در سال ۱۳۳۹ شمسی با حدود سیصد کارگر و کارمند مورد بهره‌برداری قرار گرفت. عکس از کتاب سقز.

گسترش شهرنشینی

اهداف برنامه‌های اقتصادی در اواخر دهه ۱۳۴۰ و دهه ۱۳۵۰ را از جمله تأسیس امکانات شهری و سازمان دادن ارگانهای وابسته به شهرداری تشکیل می‌داد.^{۶۱} تأمین آب آشامیدنی، برق، مسکن، بهداشت، امنیت و تمیز سازی معابر و خیابانها از جمله اولویتهای توسعه شهری در این برنامه را به خود اختصاص می‌دادند. بر اساس ارزیابیهای به عمل آمده در این گزارش، عملکرد سازمان برنامه به عنوان عامل تغییر قابل توجه در سیمای شهرها لحاظ شده است.^{۶۲} با وجود این، در مناطق روستایی با دارا بودن ۶۲٪ جمعیت، این سازمان به توسعه ناکافی و غیر قابل توجه در این مناطق در مقایسه با شهرها اعتراف می‌کند.^{۶۳} سرشماری سال ۱۳۴۵ میزان شهری شدن در کردستان را ۱۶/۲٪ نشان داد. بر طبق این سرشماری که تنها شماری از شهرهای کردستان را دربرمی‌گرفت بیش از صد هزار نفر در شهرها و حدود نیم میلیون نفر در روستاها زندگی می‌کردند.^{۶۴} به عنوان مثال آمار رسمی سال ۱۳۵۲ شهرهای مهاباد، سردشت و پیرانشهر را بر طبق تقسیمات کشوری جزو آذربایجان غربی با نزدیک به دو میلیون نفر جمعیت و شتاب شهری شدن ۲۵ و نیم درصد قرار داده بود. شهرهای دیگر این استان همچون ارومیه (رضاییه) و ماکو تعداد قابل توجهی از ساکنانش را مردم کرد تشکیل می‌داد و نقده شهری ترک و کردنشین بود.^{۶۵} کرمانشاه و ایلام نیز از این قاعده بدور نبودند. میزان رشد جمعیت در سرتاسر ایران از نیمه دهه ۱۳۳۰ به بعد ۲/۹۲٪ بود؛ در نیمه دهه ۱۳۵۰ تقریباً نصف

جمعیت در شهرها زندگی می‌کردند در حالیکه این میزان برای یک دهه قبل از آن تنها ۳۷٪ بود.^{۶۶} بنابراین با در نظر گرفتن تقسیمات کشوری به جمعیت کردستان و میزان شهرنشینی در این سالها بایستی افزود.

طبق مرکز آمار سازمان برنامه و بودجه در سال ۱۳۵۲، مقایسه سالهای تحصیلی ۴۷-۱۳۴۶ و ۵۳-۱۳۵۲ نشان می‌دهد که از کل تعداد ۳۶۴۴۰۰۰ نفر در سراسر ایران ۵۷۰۰۰ نفر در مدارس ابتدایی و راهنمایی سپاه دانش (ص.۷۲) و ۸۰۰۰ نفر در مدارس راهنمایی در کردستان ثبت نام کرده بودند (ص.۷۵) و در این منطقه ۲۲ مدرسه راهنمایی (ص. ۷۴) و ۶ دبیرستان صنعتی وجود داشت (ص. ۷۶). این ارقام با اضافه کردن شهرهای گردنشین قرار گرفته در استان آذربایجان غربی طبق تقسیمات کشوری بیشتر از این خواهد بود. طبق این آمار ایران در ارتباطات و حمل و نقل دارای ۱۴۰۰۰ کیلومتر جاده آسفالت از مجموع ۵۰۰۰۰ کیلومتر جاده ساخته شده تا این سال بود، اگر چه اکثراً در وضعیتی نامساعد و هنوز «زیر ساخت» قرار داشتند.^{۶۷} سهم کردستان با احتساب کل جغرافیای محل سکونت مردم گرد بدون توجه به تقسیمات کشوری حدود ۱۰۰۰ کیلومتر با تنها چند صد کیلومتر آسفالت (در مسیرهای سنندج-سقر-مهاباد) بود.^{۶۸} باید اضافه کرد که احداث بسیاری از جاده‌ها در کردستان عمدتاً بر مبنای ملاحظات نظامی و امنیتی، و نه ملاحظات توسعه اقتصادی و اجتماعی، بوده است. زیرا وجود جنبش در کردستان عراق و سرایت آن به کردستان ایران همواره تهدیدی جدی محسوب می‌گردید. برای مثال می‌توان به جنبش شریف‌زاده-

معینی در اواخر دهه ۱۳۴۰ اشاره کرد. در تعیین محل پادگانها در اطراف شهرها و ایجاد پاسگاهها در مکانهای استراتژیک، ملاحظات نظامی و امنیتی اولویت را به خود اختصاص می‌دادند.

آسفالت و اتوبوسهای جدید سفر را راحت‌تر و امن‌تر از سابق می‌نمود. با وجود این، زمستانهای سرد و ارتفاعات مسیر راه، جاده‌ها را مسدود و سیل بهاری نیز به پلهای آسیب‌پذیر خسارت وارد می‌کرد آنچه‌آنکه ارتباط شهرها با همدیگر برای روزهای متمادی قطع می‌شد. برخی روستاهای نزدیک به شهر و یا نزدیک به جاده‌های اصلی دارای مدرسه، درمانگاه و پاسگاه ژاندارمری بودند و یا به روستاهایی که دارای این امکانات بودند، دسترسی داشتند. بر طبق گزارش سازمان برنامه و بودجه سهم کردستان از تعداد کل ۲۳۰۰۰۰ وسایل کشاورزی در سال ۱۹۷۴، ۱۶۰۵ دستگاه که شامل ۹۳۳ تراکتور و ۲۰۵ کمپاین بود که عمدتاً در مالکیت چند نفری قرار داشتند.^{۶۹} علیرغم تردید در قابل اتکاء بودن این آمارها (بویژه در مورد کمپاین)، اما حتی در صورت دقیق بودن نیز، چنین امکاناتی تناسبی با رشد سریع جمعیت نداشت.

تا سال ۱۳۵۷ نیز هنوز اکثریت روستاها بدلیل فقدان تلفن، تلویزیون، مدرسه و درمانگاه در انزوا از شهرها قرار داشتند. شمار تلویزیون در ایران در این سال به یک میلیون و هفتصد هزار دستگاه میرسید و شمار خانه‌هایی که از تلفن برخوردار بودند نیز افزایش یافته بود. در کردستان به ازای هر محله تنها تعدادی انگشت شمار تلویزیون و تلفن وجود داشت. برق همانند دیگر امکانات به شهرها محدود بود و فقدان برق هنوز مشخصه روستا را تشکیل می‌داد.

افزایش شهرنشینی ظهور طبقه‌ای متوسط را بدنبال داشت که بیشترشان بازاری و همچنین کارمندان بخش دولتی را نیز تشکیل می‌دادند. چنین خانواده‌هایی در صورت فرارفتن از محدودیتهای مذهبی از اصلاحات و تحولات استفاده زیادی کردند. شمار زنان باسواد و تحصیل کرده و همچنین زنان به عنوان معلم و پرستار افزایش چشمگیر یافت. اشتغال چنین زنانی را از نظر اقتصادی مستقل ساخته و در ارتقای گاهی آنها در مورد مسایل اجتماعی و سیاسی موثر بود. در شهرها استفاده از تکنولوژی و اشتغال در بخش دولتی اساساً به خانواده‌های متعلق به این طبقه و همچنین طبقه زمیندار که اکنون به دنبال اصلاحات ارضی به عنوان مالک غایب در شهرها ساکن بودند، محدود می‌شد. روزنامه‌های مربوط به مسائل زنان در ایران افزایش یافت. زنان در خانواده، انتخاب لباس و مدل مو به نمونه‌های دیگر بیرون از خانواده چشم دوخته بودند. در عرصه ورزش در کردستان نیز ورزشهایی چون کشتی و دو و میدانی تعداد زیادی را به خود جلب کرده بود آنچنانکه در سالهای نیمه دهه ۱۳۵۰ شهرهای کردنشین همچنین دارای سالنهای ورزشی و استادیوم (با زمین خاکی)، و باشگاه با امکانات محدود شدند. مسابقات ورزشی تا حدودی زنان را نیز به خود جذب کرد. در حوزه هنر، تئاتر محبوبیت چشمگیری پیدا کرد و موسیقی نیز توسعه یافت اگر چه نقش تلویزیون در فرهنگ حیاتی بود.

درآمدهای کلان نفتی (۲۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۶) شتاب بیشتری به صنعتی سازی در ایران و مشخصاً در پایتخت و چند شهر بزرگ دیگر بخشید در حالیکه سهم نواحی دیگر از این برنامه‌ها همچنان

ناچیز بود. در کردستان بازار قلب اقتصاد بود و چندان اثری از مراکز تولیدی در شهرهای کردنشین به چشم نمی‌خورد. سیلو، آسیاب و کارخانه دخانیات نشان اختصاصی مشترک شهرهای کردستان را تشکیل می‌دادند و هر کدام تعدادی کارگر را در استخدام خود داشتند. صنعت به پیشه‌وری محدود می‌شد و اساساً از آن فراتر نمی‌رفت. در این میان استفاده از کالاهای بادوام خانگی همچون یخچال افزایشی نسبی یافت. در ارتباطات اگر چه جاده‌های تازه ساخت مسافت بین شهرها را کاهش داده بود اما هنوز روزنامه‌های تهران در سال ۱۳۵۷ با یک روز تأخیر به شهرستانها می‌رسید. در این دهه اکثر شهرها دارای بیمارستان و داروخانه شدند اگر چه کمبود کارکنان را دکترها و پرستارهای خارجی عمدتاً از خاور دور جبران می‌کردند.

زنان آوازخوان ایرانی در این سالها چهره ایران را دگرگون کردند و میراثی پایدار از خود بجا گذاشتند. این دگرگونی به همان اندازه در مورد کردستان نیز مصداق داشت بدون آنکه هنر و فرهنگ کردی را کنار بزند. رقص سنتی کردی به حیات خود ادامه داد ظاهراً به این خاطر که زبان و رسم و رسوم کردی خارج از مدرسه و اداره ممنوع نشده بود.

در تغییرات اقتصادی و اجتماعی‌ای که در جریان بود دولت نقشی اساسی ایفا می‌کرد. علیرغم مقاصد و اهداف برنامه‌ها و افکار محرک آنها و اینکه چه طبقه و قشری در جامعه از آنها نفع اساسی می‌بردند؛ و علیرغم بازتابهای آن برنامه‌ها در زندگی مردم، اقدامات دولت و نقش آن عامل جدی در تغییرات بود. دولت مجری مدرنیزاسیون

مستبدانه و از بالا بود و تصمیمها و رویه آن بازتاب کشمکشهای اجتماعی از یک سو و حضور و فشار عوامل دیگر تغییر از سوی دیگر بود. تا سال ۱۳۵۷ و در مقیاسی کوچکتر کردستان نیز جامعه‌ای تحول یافته اما با پیوندهایی محکم‌تر از گذشته با ایران جدید بود. شاه که ایرانی پیشرفته را در مدت کوتاهی می‌خواست علیرغم «انقلاب سفید» خود محبوبیتی کسب نکرد و این بیشتر ترس و وحشت مردم از دولتی نیرومند بود که ارتباط او را با مردم تعیین می‌کرد. بلندپروازی بر برنامه و تأمل پیشی گرفته بود. در تحولی که ایران در این سالها تجربه کرد دیگران نقش موثری ایفا کردند. صنعتی‌سازی و اصلاحات ارضی جمعیت شهرها را بسرعت افزایش داد بدون اینکه به همان سرعت تسهیلات و امکانات در خدمت عموم قرار گرفته باشند. یک بخش ضعیف غیر نفتی، صفت مشخصه اقتصادهای متکی بر نفت، به وارد کردن کالاهای خارجی و به اقتصادی مصرف کننده منجر شد. بعلاوه، استبداد، ساواک و افزایش نفوذ آمریکا عدم محبوبیت شاه را دو چندان کرده بود. فساد مالی، بلعیدن سرمایه‌ها توسط صنعت و خرجهای کلان نظامی سرانجام به کسری بودجه چند میلیارد دلاری در سال ۱۳۵۵ منجر شد. ۲۰ میزان سرسام‌آور رشد اقتصادی بدنبال بحران نفتی ۱۹۷۳ ریشه در درآمد کلان نفتی و نه دقت و هوشیاری شاه داشت. برنامه اقتصادی پنجم سهم صنعت نفت، گاز و دیگر صنایع را در هزینه‌ها به ترتیب به میزان ۱۵۶، ۱۱۲.۵ و ۹۵ درصد افزایش داد در حالیکه این در صد برای آموزش و پرورش و کشاورزی به ترتیب ۲ و نیم، و صفر بود^{۲۱} که بر دل مشغولیهای شاه دلالت داشت.

در سال ۱۳۵۳ در کردستان (تعریف شده در تقسیمات کشوری) ۶۸۰ سپاهی دانش در برابر ۶۰۹ مدرسه ابتدایی سپاه دانش (با ۱۵۰۰۰ ثبت نام) وجود داشت که در مقایسه با ۳۳۰ مدرسه سپاه دانش (با هشت هزار ثبت نام) پنج سال پیش از آن رشدی تقریباً دوبرابر را نشان می داد. ۲۲ وضعیت جاده‌ها و مسافت طولانی و فقدان امکانات در روستاها سپاه دانش را به عرصه‌ای نامحبوب تبدیل می کرد. بنابراین بیشتر آنهایی که داوطلب رفتن به روستاها می شدند را کسانی تشکیل می داد که اساساً تحت تأثیر ایده‌های سیاسی و نوین زمانه خود قرار داشتند. اگر چه شمار مدارس و تعداد دانش آموزان در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ در شهرها افزایش یافت، مناطق روستایی و به جز تعدادی روستای «با اهمیت» که جایگاه برتر خود را از وجود مرجعی مذهبی همچون شیخ یا ارباب و یا موقعیت جغرافیایی می گرفتند، فاقد نظام آموزش و پرورش و خدمات بهداشتی بودند. مشاهدات عینی من از مناطق روستایی در سالهای بعد از انقلاب روند بسیار کند جاده‌سازی، دایر کردن مدارس و درمانگاه را که آغاز آن به «انقلاب سفید» باز می گشت نشان می داد. در شهرستان سقز با سیصد و پنجاه روستا هنوز تنها یک یا دو کمپاین در حوزه کشاورزی وجود داشت.

تا اواخر دهه ۱۳۵۰ سنج تنها شهری بود که دارای مرکز تحصیلی عالی تر تربیت معلم بود و در کردستان دانشگاه وجود نداشت. اعضای خانواده‌های طبقه متوسط شهری، یا اعضای خانواده‌های زمیندار که بسیاری از آنها دارای منزل دوم در پایتخت بودند، برای تحصیلات عالی تر در دانشگاههای تهران و تبریز ثبت نام

می کردند. بعلاوه اینکه بسیاری از آنهایی که به مدرک دیپلم دست یافتند سپاه دانش و کار در مناطق روستایی را انتخاب کردند. این گروه که تمایلات اومانیستی و ایده‌های «جهان سوم» مشوق آنها بود مشقات زیادی را برای رسیدن به روستاهای دور افتاده و هنگام کار در این روستاها که در بسیاری موارد فاقد امکانات لازم بود را تحمل می کردند. دیپلمه‌های زن نقش حیاتی در تشویق زنان در شهر و روستا برای آغاز و ادامه تحصیلات ایفا نمودند: «اگر چه در زمینه آموزش و پرورش بجز اصلاحات تجویز شده از بالا، جنبش و یا گروه سازمان یافته‌ای وجود نداشت اما تعداد قابل توجهی از فعالان سیاسی و روشنفکران مثل من در روستاها پخش شده و زنان را برای ثبت نام در مدارس تشویق می کردیم».^{۷۳}



از بالا سمت راست: کارگاه جولایی سالهای ۱۳۵۰ (عکس: کتاب سقز)؛ افزایش کارگر فصلی و کار خانوادگی در کوره‌های آجرپزی یکی از نتایج اصلاحات ارضی و «انقلاب سفید» بود. عکسهایی از سالهای اخیر تداوم این کار شاق را نشان می دهد. کار و زندگی زنان در روستاهای کردستان همواره بخشی دیگر از مسایل و معضلات اجتماعی در کردستان را تشکیل داده است. عکسها: فریبا محمدی.

فرهنگ

زندگی فرهنگی در این دوره با حصارهای دولت امنیتی محدود می‌شد. ساواک در همه جا حاضر بود: «دیوار موش دارد، موش هم گوش دارد». بجز رمان و اشعار غیر سیاسی، در عرصه‌های دیگر چیزی در دسترس نبود. تلویزیون مشوق تقلید زندگی غربی بود و جامعه‌ای تشنه به فراگیری، جنبه‌های تکنولوژیک مدرنیزاسیون را چشم بسته درآغوش می‌گرفت بدون آنکه لایه فوقانی این جامعه، یعنی دولت و فرهنگ حاکم، دانش را در زمینه‌های دیگر زندگی اشاعه دهد و تأمین کننده آموزش و تسهیلات باشد. رقص و موسیقی سنتی به حیات خود ادامه می‌داد اگر چه تسهیلاتی برای حمایت و تقویت آن در کار نبود. سید علی اصغر کردستانی که در مکتب یکی از مشایخ منطقه سنندج آموزش دیده بود با صدای بی‌نظیرش موسیقی و شعر کردی را به قرن بیستم رسانده بود. در نیمه دوم قرن بیستم نیز فولکلور کردی از طریق کسانی چون حسن زیرک (۱۳۵۱-۱۳۰۰) جان تازه‌ای گرفت. او که علیرغم سواد کم بخاطر شعرهای رمانتیک و احساسی، موسیقی و صدای بی‌نظیرش به شهرت رسید پایه‌ای قوی برای موسیقی کردی بنیاد گذاشت. در سالهای دهه ۱۳۳۰ بخش کردی رادیو تهران آغاز به کار کرد و بعد از آن رادیو کرمانشاه نیز دارای بخش کردی شد و توانست با پخش شعر، موسیقی و مطالب هنری مخاطبان بسیاری را در کردستان به خود جلب کند و در عین حال مراکزی برای توسعه فرهنگ و ادب کردی باشند. در پایه‌گذاری و ادامه‌کاری این نهادها

شخصیتهای برجسته‌ای از ادیبان، شعرا و موسیقیدانان سهم مهمی ایفاء کردند. میدیا زندی گوینده بخش کردی رادیو تهران که بعداً با حسن زیرک ازدواج کرد دختر عزیز زندی از فعالان سیاسی قبل از جمهوری کردستان در مهاباد بود. وجود این ایستگاههای رادیویی که اساساً نتیجه کار فعالان ادبی و هنرمندان بود از طرفی کارهای هنرمندانی همچون موسیقیدان برجسته مجتبی میرزاده (۱۹۴۵-۲۰۰۵) و سواره ایلخانیزاده (شاعر و ادیب) را به همه شناساند و ایده‌هایی که توسعه آن منتج از آواز و شعر بود، تأثیرات شگرفی بر کیفیت فرهنگی و گسترش آگاهی در کردستان به جای گذاشت و توقعات مردم را ارتقای داد. هنرمندان دیگر همچون خالقی آواز کردی را غنی‌تر ساختند و میراث کامکار که نوادگانش بعدها به گروهی بلامنازع تبدیل شدند توسط میرزاده حفظ می‌شد. به این افراد می‌توان کسان بیشتری را اضافه کرد. کردستان با رسیدن به دوران انقلاب صاحب صدای جذاب فتانه ولیدی نیز شد که به عنوان یکی از نامدارترین زنان خواننده کرد شناخته شده بود. بنابراین اگر این افراد و فعالیت‌هایشان را کنار بگذاریم تصور بقای فولکلور و ارتقای کیفیت فرهنگی در این دوره بسی مشکل خواهد بود و وجود آنها اقدامات دولتی در این زمینه را به همان شیوه کوچک‌تر جلوه خواهد داد.

اما فعالیت چنین کسانی بخاطر فقدان تسهیلات و وجود اختناق سیاسی محدودیتهای جدی به خود می‌دید و دایره تأثیرات آنان را تنگ می‌کرد. «خانه فرهنگ» که در سالهای دهه ۱۳۵۰ اشاعه یافت بدلیل فقدان منابع کافی در سطحی فرمال و غیر موثر باقی ماند و

هیچگاه نتوانست جای تسهیلات مورد نیاز را پُر کند. حفظ «میراث ملی» در کردستان طبق دیده‌های شاهدان عینی به حیف و میل و چپاول منابعی عظیم در مکانهای مشهوری چون قلعه زویه (که به مردمان ماد در چند قرن قبل از میلاد مربوط می‌شود و محل آن در زویه در نقشه‌های موزه لوور در پاریس و موزه بریتانیا در لندن نشان داده شده است) تنزل پیدا کرد.

رویه دولت نسبت به موسیقی و رقص کُردی را می‌توان در به رسمیت نشناختن و چشم پوشی از آن خلاصه کرد. فرهنگ کُردی و همچنین فرهنگ دیگر مردمان ساکن ایران همچون لر و بلوچ، به عنوان «فرهنگ محلی» شناخته می‌شدند در حالیکه فرهنگ فارسی نه محلی بلکه ایرانی که همه بدان تعلق داشتند تعریف می‌شد. با ورود شیوه‌های «مدرن»، رقص سنتی ایرانی که در آن رقاصه زن در مقابل گروهی (بیشتر مردان) هنرش را اجرا می‌کرد در کنار رشد رقص دو نفره زن و مرد به قوت خود باقی ماند. در برخی شهرهای بزرگ ایران کاباره و کلوبهای شبانه رایج شد اما این نوآوریها اقدامات و نیات دولت را در ارائه تغییری اساسی در رابطه زن و مرد در جامعه در هاله‌ای از ابهام باقی می‌گذاشت. رقص سنتی کُردی هیچگاه سیری رو به زوال به خود ندید. رقص کُردی بسیار جذاب و در تطابق با سنت رایج و در ارتباط با جایگاه زن سکولار هم بود. کردستان به عنوان جامعه‌ای سنی مذهب تاریخاً از تأثیرات تحولات در مذهب شیعه مصون مانده بود. تشریح بیشتر این مسئله البته در حوصله این نوشته نیست. اگر چه مشاهدات شاهدان عینی از افزایش فعالیت دینی با نزدیک شدن به سالهای آخر دهه ۱۳۵۰

هجری شمسی گزارش می‌دهند اما اساساً چنین عاملی و غیبت موانع مذهبی نسل جدید برآمده از تحولات این سالها را تحت نفوذ ایده‌ها و افکار رایج زمان قرار داد. در این میان نفوذ نویسندگان دیگری در مقایسه با کسانی چون جلال‌الاحمد و علی شریعتی بیشتر نمایان است. نویسندگان ادبیات را در سراسر دوره دوم پهلوی در ایران زنده نگه داشتند و به نسل جدید ایده و راه را نشان دادند.

افزایش رسانه‌های عمومی جامعه کردستان را نیز دچار تحولی جدی نمود اگر چه این رسانه‌ها مسائل چنین جوامعی را در اولویت قرار نمی‌دادند. در سال ۱۳۵۲ در ایران ۱۹۵ روزنامه، مجله، هفته‌نامه و ماهنامه (تحت نظر سانسور) منتشر می‌شد در حالی که تنها یک هفته‌نامه در کردستان انتشار می‌یافت.^{۷۴} سندج دارای یک سالن تئاتر بود که سالانه نزدیک به پانزده هزار نفر را به خود جلب می‌کرد. اما این جذابیت سینما بود که از بقیه پیشی گرفت. با وجود این گروه‌های تئاتر (دارای بازیگران زن) در شهرها افزایش یافتند و معمولاً در مکانهای نامناسب اما در میان اشتیاق همگانی اجرا می‌شدند.^{۷۵} در کردستان ۸ کتابخانه، با بیشتر از ۲۲۰۰۰ کتاب و ۴۸۸۰۹ عضو، وجود داشت.^{۷۶} با وجود رشد میزان سواد در سطح کشور از ۲۹/۴٪ در سال ۱۳۴۵ به ۳۶/۹٪ پنج سال بعد از آن،^{۷۷} میزان پایین سواد مانع استفاده تعداد بیشتری از نوآوریهای فرهنگی، و باعث محدود کردن آن به شهرها می‌شد. بعلاوه اینکه میزان سواد برای مردها ۴۷/۷٪ و برای زنان تنها ۲۵/۵٪ بود. در بخشهای پیش به وجود رابطه تنگاتنگ مابین فرهنگ و کیفیت

آموزشی در یک جامعه اشاره کردیم. با آوردن مثالی از انگلستان متوجه شدیم که تغییرات در آموزش و پرورش در قرن نوزدهم و تعیین اهداف جدید برای آن بازتاب مستقیم تغییرات در جامعه، تقسیم‌بندیها در آن، نیازهای جدی، و همچنین نتیجه فشارهای عناصر جدید (صنعت و دموکراسی) بود. اما همچنانکه ویلیامز خاطر نشان می‌کند اینکه «نیازهای یک عضو آگاه و فعال یک نظام دموکراتیک» کدامند به هدف اصلی آموزش [در انگلستان] تبدیل نشد. چنین انتظاری از مدرنیزاسیون پهلوی در حیطه آموزش و فرهنگ، البته غیر واقعی و خیالی بود.



گسترش محبوبیت تئاتر در سالهای دهه ۱۳۵۰. عکس: کتاب سقز

زنان در تحولات اجتماعی کردستان

فقدان یک بررسی جامع از تاریخ زنان در کردستان در بطن تحولات اجتماعی-اقتصادی و سیاسی مسئله‌ای است که این نوشته نیز نمی‌تواند خلاء موجود در ادبیات را پر کند. اما بدون آن نیز می‌توان حداقل خطوط اساسی چگونگی برخورد به این مسئله را تعیین کرد. این تحولات در طول قرن بیستم موجب تغییرات در گرایش‌ها و الگوها می‌شد (ترکیب جمعیت، مرگ و میر، زاد و ولد و محدود کردن تعداد بچه و...). شیوه‌های جدید الگوهای بودند که پیش‌تر از آن در کشورهای «پیشرفته» و صنعتی معمول گشتند و یا همزمان در جریان بودند. تا آنجا که به موقعیت زن در خانواده، اشتغال، آموزش و پرورش، نهادهای تصمیم‌گیری و غیره مربوط می‌گردید این گرایش‌ها نیز تابعی از تحولات اجتماعی و اقتصادی بود و شروع و معمول شدن آنها از نظر تاریخی چندان قدیمی نیست. برای مثال حق رأی برای زنان در انگستان در سال ۱۹۱۸ و بدنبال دهه‌ها جنبش حق رأی در این کشور تحقق یافت. گرایش‌ها و الگوهای جدید مثلاً در کنترل حاملگی بر ساختارهای جدید، به ارزش‌ها و توقعات جدید در میان زنان شاغل و کارگر دلالت دارد. صنعتی‌تر شدن جامعه رابطه خانواده و کار را که در جامعه روستایی تفکیک‌ناپذیر بود متحول کرد. در این جامعه درآمد را همه با هم تأمین می‌کردند. جامعه صنعتی شده موجب تفکیک خانواده و کار شد آنچنانکه تنها یک یا چند نفر مشخص درآمد داشتند. اگر چه زنان با درآمد هم در حال ظهور بودند اما بیشتر آنان در خانه می‌ماندند. همه اینها به

تقسیم کار بر اساس جنسیت دامن می‌زد. ۷۸.۵

تحولات جامعه کردستان بدلیل اینکه بدنبال جنگ جهانی اول به شیوه‌ای جدید در چارچوب یک دولت-ملت مدرن قرار گرفت، تابع تحولات در ایران بوده است. در پروسه شکل‌گیری جوامع جدید در ایران، زنان به عنوان نیرویی اجتماعی به عامل فشار مهمی بر دولت تبدیل شدند. جریان رفرم‌خواهی در اوایل قرن بیستم شماری از زنان را پرورش داد. برای مثال روزنامه نسوان زنان تنها بعد از سیزده سال انتشار توسط رضا شاه در اوایل سالهای ۱۹۳۰ ممنوع شد. ظهور احزاب جدید همچون حزب توده و سازمان فدایی و گسترش جنبشهای اجتماعی و کارگری به زنان بیشتری امکان حضور فعال در تحولات را داد. در دوره دوم پهلوی جامعه کردستان متحول‌تر شد و این مسئله زن را به جایگاه دیگری برد. «انقلاب سفید» شاه و اصلاحات دهه‌های قبل از انقلاب ۱۳۵۷، گسترش مدارس و سوادآموزی به ظهور نسل جدیدی از زنان در جوامع قرار گرفته در ایران منجر شد. حضور این نسل در کانون نویسندگان، در میان شعرا (فروغ فرخزاد) بازتاب می‌یافت. کردستان در حالیکه حلقه ضعیفی در «مدرنیزاسیون» پهلوی بود اما این تحولات را بطور شگرفی تجربه می‌کرد که در نتیجه نه تنها الگوها و گرایشات جدید در خانواده و کار اشاعه می‌یافت بلکه زنانی پیشرو و نسلی از زنان تحصیل کرده و فعال نیز پا به عرصه گذاشتند. انقلاب ۱۳۵۷ نقطه اوج همه آن تحولات و فعل و انفعالاتی بود که در جوامع قرار گرفته در ایران تا آن زمان رخ داده بود و حضور چشمگیر زنان در سیاست را نیز در بُعدی بی‌سابقه ممکن ساخت.

در فقدان یک تاریخ جامع از زنان کُرد در تحولات اجتماعی-اقتصادی و سیاسی قرن گذشته می‌توان بهر حال بر روی چند مسئله مهم تأکید کرد: اول اینکه زنان بایستی در بطن تحولات فوق‌تر قرار داده شوند تا بتوان به عنوان عاملان تغییر، مستقل از دولت و شاه (یا جامعه سیاسی، حزب) یا در ارتباط با دولت و برنامه‌پردازان، نتایج فعل و انفعال آنها با جامعه و تحولاتش را بررسی کرد. دوماً بایستی از پائین و نه از بالا این تاریخ را بررسی کرد و به نقش زنان در عرصه‌های مختلف برای ایجاد تغییر واقف بود. سومین مسئله این است که زنهای کُرد و نه زن کُرد ملاک قرار بگیرد. ما با جامعه‌ای نامتجانس و نه یک‌دست روبرو هستیم و تعریف «خصوصیات زن کُرد» هم تقلیل مسئله و هم در عین حال بازتاب دیدگاه‌ها و متدهایی است که در آثار مختلف در باره مردم کُرد به چشم می‌خورند.

اشاره کوتاهی به تاریخ زنان کُرد در طول قرن بیستم تا پایان دوره پهلوی ما را متوجه دو جنبه مهم در تغییر و تحول در موقعیت اجتماعی آنان خواهد ساخت. اولی شامل تأثیرات فعل و انفعالات میان زنان و جامعه در بسترها و زمانهای متفاوت است و به غیرمنفعل بودن زن اشاره دارد و دومی نقش زنان و تلاشهای تحصیلکردگان شهری در ایجاد تغییر است.

کردستان در اوایل قرن بیستم جامعه‌ای پدرسالارانه و دارای شکلهای مختلف ازدواج برای گروههای متفاوت اجتماعی بود که همه البته در ضدیت با حقوق زنان قرار داشت. در مناطق روستایی جنوب کردستان این شکل اساساً بر سنت «زن در مقابل زن» قرار

داشت که طبق آن خانواده داماد میبایستی در عوض عروس، دختر خود را به خانواده او واگذار کند. چند همسری برای مالکان، اعیان و یا ثروتمندان وجود داشت. مذهب نیز تکیه‌گاهی برای سنت بود تا موقعیت فرودست زن را تضمین کند. با وجود این، زنان در بسترهای متفاوتی به زندگی ادامه می‌دادند. آنها قادر بودند به قول ایلان پایه برای خود محیطی خودمختار ۷۹ بوجود بیاورند تا در آن بتوانند حقوق خود را تحمیل و نفوذشان را بر خانواده و جامعه افزایش دهند. زنی چون مستوره کردستانی (۱۸۴۸-۱۸۰۵) که به خانواده حاکم اردلان وارد شد توانسته بود بخاطر اشعار و نوشته‌هایش شهرت کسب کند. اما زندگی زنانی معمولی همانند سه همسر مالک روستای دلاوان در سالهای نیمه اول قرن بیستم، که داستان آنان را در خاطرات هم‌عصرانشان می‌توان خواند، نشان میدهد که چگونه زنان برای خود راههای موثری برای ساختن دنیای خیالی خود، برای نظم دادن به ارتباط مابین خود، و برای تقسیم کار (که همه اینها تحت نظر همسر اول قرار داشت) می‌یافتند. از این نوع نمونه‌ها بیشک فراوان است، هنگامی که به مسئله با دیدی از زاویه نقش زنان در زندگی نگریسته شود. همراه با شیوه «زن در مقابل زن»، شیوه ردو (کردی=ردو) یا «برداشتن» وجود داشت که طبق آن مرد معشوقه خود را با رضایت او با خود «بر می‌داشت» و به منطقه‌ای دیگر پناه می‌برد. در مواردی چنین زوجهایی به خانه مالکی با نفوذ پناه برده و یاری می‌خواستند. ردو در سالهای دهه ۱۳۵۰ مسیری رو به زوال یافت و اساساً محدود به مناطقی چون منگرایتی در اطراف سردشت، جایی که این شیوه همسریابی در یک دهه بعد از آن هنوز

مرسوم بود، می‌شد. در مقابل زوال روشهای قدیمی موجود در این دهه مخلوطی از نقش والدین و حق انتخاب همسر توسط زن در ازدواج غلبه پیدا کرد.

افزایش شهرنشینی و ظهور طبقه متوسط شهری در جامعه کردستان در نیمه دوم قرن بیستم گسست از زندگی به اصطلاح سنتی را تشدید کرد. ازدیاد مدارس دولتی در شهرها ایجاد فرصت برای چنین خانواده‌هایی برای فرستادن دخترانشان به مدارس بود. هنگامیکه شاه در دوره اصلاحات اجتماعی بسیار محافظه کارانه در مقابل علما ظاهر شد زنان در جامعه از پیش قراولان اصلاح خواه الهام می‌گرفتند که تلاشها و فشارهایشان بر دولت، و نوشته‌هایشان در مجلات موقعیت اجتماعی زنان را ارتقای و دانش آنان را در مورد ارزشهای اجتماعی افزایش می‌داد. ۸۰ به قول آبراهامیان این در حالی بود که شاه جدید سلطنت خود را با تعهد به آیت‌اله آقا حسین قمی برای عدم ادامه کارزار ضد حجاب و اجرای چندین سفر مذهبی به اماکن مقدس آغاز کرد و طبق گزارش سفارت بریتانیا مشتاقانه در تلاش برای ایجاد اتحاد با علما برای «منحرف کردن فکر افراد از کمونیسم بسوی مذهب بود». ۸۱

مهناز افخمی از جمله این فعالان، موقعیت زنان فعال و رابطه آنان را با تغییر، دولت و قدرت چنین بیان می‌کند: «بدلیل قوی بودن نیروی مردان و زنانی که از نظم پدرسالاری حمایت می‌کنند، فعالان زن همواره، دانسته یا ندانسته، به شیوه‌هایی دست زده‌اند که با جایگاه جامعه در پروسه تغییر منطبق باشد. در ایران... شیوه‌ای که بکار گرفته شد خواست متفرقه برای آموزش و پرورش دختران بود.

اگر چه این خواست ظاهراً بی‌آزار بود اما بهر حال با مخالفت شدید روبرو شد. چنین خواستی در حقیقت هیچگاه در مقیاسی اجتماعی به واقعیت تبدیل نشد تا آنکه در دهه‌های بعد و با استفاده از قدرت دولت این امر صورت گرفت. اما خود دولت نیز پدرسالار بود. دولت نمی‌توانست به آموزش و پرورش برای زنان از زاویه حقوق بشر نگاه کند. بلکه آن را مکانیزمی برای مسلح کردن زنان در جهت کسب آگاهی و دانشی می‌دید که لازمه پرورش مردان لایق در خدمت دولت بود. به مرور زمان، ایدئولوژی توسعه ریشه دواند و دولت این بار زنان را به مثابه «نیروی انسانی» برای توسعه تعریف کرد. اکنون دیگر زنان ارزش خود را بدست آورده بودند، نه تنها به مثابه تربیت دهندگان پسران خوش هیکل و خادم [دولت] بلکه به عنوان عناصر توسعه اجتماعی-اقتصادی. پیوستن زنان به صفوف اقلیت [فعالان زن] افزایش یافت. فعال شدن زنان در صحنه‌های اجتماعی و اقتصادی همزمان با تأثیرگذاری بر شماری از مردان و متحول کردن آنان به عناصر تغییر در مبارزه برای اهداف زنان بود. این مردان، در داخل و خارج از دولت، برای موفقیت مبارزه زنان حیاتی بودند. آنها پلهایی را ساختند که از طریق آنان زنان با قدرت سیاسی و اقتصادی ارتباط برقرار کردند» ۸۲.



مدرسه ابتدایی

دخترانه ناهید

سقز ۱۳۵۲.

عکس:

شهناز شهلائی

در این سالها خانواده‌ای با در آمد مناسب در سقز یا سنندج می‌توانست دختران خود را به مدرسه بفرستد و یاری دهنده آنان برای کارایی نیز باشد. چنین فرصتهایی البته به شهرهای بزرگتر محدود می‌شد. در شهرهای کوچکتر روند اقدامات دولتی و تحولات کند و در مناطق روستایی نیز آموزش و پرورش تماماً به زنان در طبقات بالا محدود می‌ماند. همانگونه که یکی از این زنان تعریف می‌کند «هنگامی که خواهر ارشد من موفق به کسب مدرک کلاس- ۶ در اوایل دهه ۱۳۴۰ شد وی اولین زنی بود که در منطقه مریوان توانست به این سطح دست یابد. و در سالهای بعد هنگامیکه خواهر دیگرم و من در امتحانات شرکت کردیم تنها دو نفر زنی بودیم که در میان دویست نفر دانش آموز قرار داشتیم» ۸۳

به لحاظ کیفیتی تصویر دهه‌های اول قرن بیستم از زنان در جامعه در سالهای نزدیک به انقلاب بطور بنیادینی دستخوش تغییر گردیده بود اگر چه شکاف شهر و روستا زنان را در روستا منزوی و بدون دسترسی به امکانات جدید نگاه داشته بود. به لحاظ کمیت در سال ۱۳۵۲ در ورزش‌های تنیس، بسکتبال، شمشیربازی، والیبال، و هندبال به ترتیب ۴۷۴، ۲۴۸، ۵۷، ۳۶۶، و ۷۶ زن در کردستان فعالیت داشتند. در مقایسه، شمار مردان در همین ورزشها و به همان ترتیب ۱۱۲۴، ۳۳۶، ۸۴، ۱۱۲۳، و ۸۲ نفر بود. زنان کرد سالهای آخر دهه ۱۳۵۰ برخلاف مادران خود قادر بودند از نمونه‌های دیگری در خانواده و زندگی اقتباس کنند. افزایش شمار چنین زنانی و شرکت چشمگیر در رویدادهای انقلاب ۱۳۵۷ ایران و متعاقباً نقش مستقیم در ایجاد تغییر در وضع زنان در زندگی روستایی در

کردستان بدنبال انقلاب، نتیجه سالها مشارکت و فعل و انفعال آنان با جامعه‌ای در حال تحول را به نمایش می‌گذاشت.



همسران آغاها یا اربابان در سقز ۱۹۱۰. عکس:
Kurdistan photolibrary آرشیو حسین یزدان‌پناه

<http://kurdistan.photoshelter.com/gallery/Hussein-Yazdanpana-Archives-Old-pictures-of-Iranian-Kurds/G0000q4trLwDdoQ> ,



دختران دبیرستان پرورش
در سقز،
سال ۱۳۵۷.
عکس:
شهناز شهلایی

نتیجه‌گیری

این نوشته تلاش کرد تا آنچه که به نوین‌سازی در دوران پهلوی شناخته می‌شود را از زوایای دیگری مورد بررسی قرار دهد. به این معنا که از یک سو بستر این رویدادها و اقدامات و به همان اندازه مهم نقش عاملان تغییر در تحولات اجتماعی-اقتصادی در این دوره مرکز ثقل این نوشته گردید و نقش «منجی» در هیئت شاه زیر سؤال قرار گرفت. از سوی دیگر خود مفهوم مدرنیزاسیون بر اساس روند تحولات در کردستان به عنوان راه حل طبیعی برای پیشرفت جامعه به چالش کشیده شد. تا آنجا که به تئوری مدرنیزاسیون باز می‌گردد تلاش برای نیل به «پیشرفت» از جامعه «سنتی» به «مدرن» در جامعه ایران در قرن بیستم نه تنها نتایج آنچنان مطلوبی را حاصل نکرد بلکه به مشکلات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی افزود. بهبود در زندگی، موقعیت زنان، تسهیلات نوین و ارائه خدمات پزشکی، تحصیلی، حمل‌ونقل و غیره که شاخصهای کمی تحولات شگرف دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ را تشکیل می‌دهند اساساً نتیجه اقدامات شماری از وزرا و سازمان برنامه بود و تا آنجا که به اقدامات حکومت فردی محمدرضا شاه بازمی‌گشت درآمد کلان نفتی و آرزوی رسیدن به قدرتهای بزرگ جهانی، که در شکل صنعتی‌سازی سریع خود را نمایان می‌ساخت، به این تحولات شتابی سریع داد. مهاجرت به شهرها و گسترش محلات فقیرنشین حاشیه شهرها نتیجه مستقیم «انقلاب سفید» شاه بود. در بهبود موقعیت زنان و سوادآموزی ما متوجه نقش زنان و مردانی هستیم که به حاملان ایده‌های نوین و

مطالبات اجتماعی تبدیل شدند؛ سازمان زنان و زنان فعال به عاملان فشار بر دولت تبدیل شدند، و مردان و زنان دیگر که ایده‌های انسانی مشوق آنان بود شرایط سخت را متقبل و در روستاها به عنوان سپاه دانش پخش شدند.

در نتیجه تحولات اجتماعی و اقتصادی شمار کارگران فصلی در کردستان افزایش یافت و شهرها دارای محلات جدید با اسامی «مدرن» همچون «حمال‌آباد»، «قرچی‌آباد» و «جوتیاران (دهقانان)» شد و این خود شاخص مدرنیزاسیون پهلوی گردید. تحولات اجتماعی و اقتصادی در شهرهای بزرگ‌تر مشهود بود اما آنچنانکه در قسمتهای مختلف این بخش بدان اشاره شد در بهبود زندگی مردم در شهر و روستاها، در سوادآموزی، در ارتقای موقعیت زنان و تشویق زنان به تحصیل و اشتغال، بسیاری دیگر بجز نمایندگان دولت نقش بسزایی ایفا کردند. در نتیجه نگرش ما به خود این مفهوم بایستی دچار تحول اساسی گردد. زنان کُرد در جامعه قرن بیستم، برای مثال، نه نیرویی اجتماعی راکد و در انتظار منجی، بلکه انسان‌هایی فعال‌اند که در مقابل شیوه‌ای مسلط در جامعه و خانواده از طرق گوناگون به مقاومت پرداخته و محیطی می‌سازند که بتوانند کنترل خود را بر سرنوشتشان افزایش دهند. در بطن چنین جامعه‌ای است که تحولات اجتماعی زنانی را به جلو سوق می‌دهد و به عاملان تغییر تبدیل می‌کند. این در مورد سوادآموزی نیز که به نمونه‌های آن در دوره رضا شاه مشخصاً اشاره کردیم به همان اندازه مصداق دارد. بعلاوه آنچنانکه دیدیم موسیقی و ادبیات و هنر نیز از این قاعده به دور نیستند.

در خاتمه شاخصهای مدرنیزاسیون پهلوی در کردستان را می‌توان بدین گونه دسته‌بندی کرد:

۱. تفاوت میان شهر و روستا

توسعه اقتصادی-اجتماعی سالهای اواخر دهه ۱۳۴۰ و سراسر دهه ۱۳۵۰ شهرنشینی را در کردستان افزایش داد و مناسبات اجتماعی را دگرگون ساخت. اصلاحات ارضی نقشی حیاتی در سست کردن حاکمیت طبقه زمیندار بر روی جامعه ایفا کرد، و امکانات و تسهیلات موجود بی گمان سطح زندگی مردم را بهبود بخشید. نتایج اصلاحات و اقدامات دولت اما بیشتر در شهرها نمایان بود و این خانواده‌های بابضاعت بودند که از امکانات جدید بیشترین استفاده را می‌کردند، در حالیکه مناطق روستایی شاهد تغییری محسوس در زندگی خود نبودند. بنابراین، شکاف میان شهر و روستا همچنان مشخصه چشمگیر مدرنیزاسیون پهلوی در طول این دوره باقی ماند. فقدان جاده، آموزش و پرورش و امکانات بهداشتی، تا چه برسد به امکانات ارتباطی دیگر همچون تلویزیون و تلفن، این شکاف را در بسیاری جاها بدتر از آنچه بود می‌ساخت. دلایل عمده بروز چنین معضلاتی را می‌توان در نادیده گرفتن توسعه کشاورزی، روند کند توسعه نواحی پیرامونی و اولویت‌بخشی به اهداف سیاسی (دولت متمرکز رضا شاه)، نظامی و صنعت نفت (صنعتی سازی سریع) در دوره دوم پهلوی دید.

۲. مهاجرت به شهرها و افزایش محلات فقیرنشین

اصلاحات ارضی سهم اصلی در وادار کردن دهقانان بی زمین به مهاجرت به شهرها ایفا نمود. روند سریع شهرنشینی در اواخر

دهه ۱۳۵۰ با بهبود در وضعیت زندگی و فراهم کردن امکانات و تسهیلات در زمینه‌های گوناگون مترادف نبود. عرصه وسیعی که ساختمان‌سازی به خود اختصاص داده بود بخش عظیم کارگران غیر ماهر را به خود جلب می‌کرد بدون اینکه تضمینی برای کار دائم کارگر به همراه داشته باشد. توانایی خانواده‌های چین کسانی برای کامیابی و پیشرفت بدلیل نرخ بالای اجناس، خدمات و مسکن گران بشدت محدود می‌شد. مدرنیزاسیون بسیاری را همچون دهقانان از گذرگاه‌هایی سخت وادار به عبور کرد، بسیاری دیگر را نیز فقیرتر ساخت و آنان را مجبور به کار برای درآمدی ناچیز با تحمل شرایط سخت نمود. ارتش کارگران فصلی و کوره‌های آجرپزی، جایی که بچه‌ها در کنار والدین‌شان کار می‌کردند، به نمادی از مدرنیزاسیون پهلوی در کردستان تبدیل گشت.

۳. زیربنای ضعیف و فقدان صنعت

اقتصاد سنتی متکی بر بازار و تکنیک‌های تولیدی توسعه نیافته تداوم یافت و شهرهای کردنشین از توسعه اقتصادی که اساساً بر روی صنعت و در مرکز متمرکز شده بود نفعی آنچنان نبردند.

۴. سرکوب سیاسی

ژاندارمری و ساواک به ترتیب نمایندگان مدرنیزاسیون پهلوی در کردستان بودند. دولتی امنیتی مانعی موثر در مقابل اشاعه دایره دید در زندگی و فرهنگ، و گسترش مشارکت سیاسی شده بود. بسیاری تحت حاکمیت رژیم مستبد به زندانها افتادند، شکنجه شدند و به قتل رسیدند و یا مجبور به زندگی در تبعید گشتند. تحول جامعه ایران در این سالها بی شک نقش حیاتی در آماده

ساختن گروههای اجتماعی برای جذب ایده‌های غالب دوران ایفا نمود، اگر چه مدرنیزاسیونی هدایت شده توسط دولتی که در وجود شاه تجسم یافته بود افق دید و دانش را بشدت محدود می‌کرد. نگهداری و خواندن کتاب «تاریک و روشن» اثر همین می‌توانست به زندان منجر شود. بنا به همه این دلایل امیدی برای گشایش در فعالیت روشنفکری نمی‌توانست وجود داشته باشد.

۵. مدرنیزاسیونی متأثر از عاملان دیگر تغییر

توسعه اقتصادی-اجتماعی یا «مدرنیزاسیون» همچنین داستان عاملان بومی تغییر نیز بود. خانواده‌های طبقه متوسط، روشنفکران، شمار رو به افزایش زنان تحصیلکرده و نسلی جدید، پیش برندگان تغییر با تکیه بر تحولات اجتماعی و اقتصادی بودند. برای دولت پهلوی و سیاستگذاران، مدرنیزاسیون اساساً برای تحکیم دولتی مدرن و متمرکز معنی داشت که بتواند رقیب کشورهای صنعتی مدرن باشد. به همین دلیل بود که مرکز و ارتش مداوماً سهم زیادی از بودجه را به خود اختصاص می‌دادند و نواحی پیرامونی همچنان توسعه نیافته باقی ماندند.

۶. اشاعه دهنده پیوندهای محکمتر اقتصادی و اجتماعی

یکی دیگر از شاخصهای مهم تحولات این دوره عبارت است از تقویت پیوند جامعه کردستان با جامعه وسیعتر ایران از نظر اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حتی فرهنگی. تقویت این پیوندها صرفاً نتیجه سرکوب سیاسی و تحمیل هویت ایرانی نبوده بلکه همچنین نتیجه شکل‌گیری مناسبات نوین در بطن تحولات اجتماعی-اقتصادی، و سپس تحکیم آنان در زمینه‌های سیاسی (جنگها، انقلابها) بود که

رویه سیاسی مردم گُرد و رفتارهای فرهنگی آن را نیز شکل داد. اشاعه زندگی شهری ضربه محکمی به پیوندهای سنتی (تیره و طایفه) و دینی (طریقت و مرید) وارد کرد آنچنانکه این پیوندها دیگر صرفاً ریشه‌های خانوادگی و جغرافیایی فرد را نشان می‌داد. بنابراین مدرنیزاسیون توسعه‌ای سراسر نبود بلکه چهره‌های گوناگونی داشت. دولتی تجسم یافته در شکل یک شخص منابع ملی را برای اهداف خود بکار می‌گرفت به گونه‌ای که در زمان محمد رضا شاه دولت وی برای خریدهای کلان تجهیزات نظامی شهرت پیدا کرد و کردستان نیز یکی از حلقه‌های ضعیف «مدرنیزاسیون» در ایران را تشکیل می‌داد.

۱. <http://www.youtube.com/watch?v=JJ+JLNScdjs&feature=related>

میز گرد تلویزیونی، مراجع: مرداد ۱۳۹۰

۲. ستفان کرونین ۲۰۰۳

۳. بهاریر ۱۹۷۱، ص. ۸۴

۴. همانجا، ص. ۸۷

۵. مالیسپا، در بهاریر ۱۹۷۱

۶. در مجد، محمد قلی، قحطی بزرگ ۱۹۱۷-۱۹۱۹

۷. رفیق حلمی، یادداشت (۱۹۹۸)، ص. ۳۲، ترجمه پاراگراف از

کردی

۸. همن (تاریک و روون)، صص. ۳۴ و ۳۵

۹. بروینسن ۱۹۹۲

۱۰. حسامی ۱۹۸۶، ص. ۸۳

۱۱. عصری ۲۰۱۱، مصاحبه
۱۲. حسامی ۱۹۸۶
۱۳. مفید ۱۹۸۷
۱۴. همانجا
۱۵. همانجا
۱۶. بهاریر ۱۹۷۱، مفید ۱۹۸۷. ترجمه پاراگراف از انگلیسی
۱۷. مفید ۱۹۸۷
۱۸. حسامی ۱۹۸۶، ص. ۱۰۸
۱۹. قاسملو ۱۹۶۵، ص. ۲۲۵
۲۰. برزویی ۲۰۰۰، صص. ۲۵۲-۲۴۰
۲۱. همانجا
۲۲. تاپر ۱۹۹۷، ص. ۲۸۹
۲۳. برزویی ۲۰۰۰، ص. ۲۵۱
۲۴. تاپر ۱۹۹۷
۲۵. برزویی ۲۰۰۰
۲۶. ریموند ویلیامز ۱۹۶۱، ص. ۱۴۵
۲۷. همانجا ۱۹۶۱، ص. ۱۵۹
۲۸. همانجا، ص. ۱۶۱
۲۹. خزنده‌دار ۲۰۰۱، ص. ۶۳، ترجمه از کردی
۳۰. همانجا، ص. ۶۶
۳۱. همانجا، ص. ۶۵ - ترجمه از کردی
۳۲. همن، تاریک و روون
۳۳. انور سلطانی ۲۰۱۱، مصاحبه

۳۴. همانجا
۳۵. رشاد م. سلطانی ۲۰۱۱، مصاحبه
۳۶. همانجا
۳۷. همانجا
۳۸. حسامی ۱۹۸۶
۳۹. حسامی ۱۹۸۶، ص. ۲۲
۴۰. عمر عصری ۲۰۱۱، مصاحبه
۴۱. عمر عصری ۲۰۰۱، مصاحبه
۴۲. قانع ۲۰۰۱
۴۳. رشاد م. سلطانی ۲۰۱۱، مصاحبه
۴۴. برای این آمار رجوع شود به آبراهامیان ۲۰۰۸، صص. ۵-۸۴
۴۵. عمر عصری ۲۰۱۱، مصاحبه
۴۶. قانع ۲۰۰۰، ترجمه از نویسنده این مطلب
۴۷. رشاد م. سلطانی، مصاحبه
۴۸. آبراهامیان ۲۰۰۸، ص. ۸۶
۴۹. همانجا، ص. ۸۶
۵۰. همانجا، ص. ۸۷
۵۱. همانجا، ص. ۸۷
۵۲. همانجا، ص. ۸۷
۵۳. حسامی ۱۹۸۶
۵۴. کرونین (ادیت شده) ۲۰۰۳، ص. ۲۱۸
۵۵. کدی ۲۰۰۳، ص. ۱۴۹
۵۶. یاب ۱۹۹۶، ص. ۳۳۴

۵۷. عمر عصری ۲۰۱۱، مصاحبه
۵۸. بهاریر ۱۹۷۱، ص. ۹۶
۵۹. سازمان برنامه ۱۹۷۶، ص. ۱۴۴
۶۰. سازمان برنامه ۱۹۷۶، ص. ۱۵۹
۶۱. سازمان برنامه ۱۹۷۰
۶۲. سازمان برنامه ۱۹۷۰، ص. ۱۵۱
۶۳. سازمان برنامه و بودجه ۱۹۷۶، ص. ۴۰
۶۴. همانجا، ص. ۲۲
۶۵. همانجا، ص. ۴
۶۶. همانجا، ص. ۱۵
۶۷. همانجا، ص. ۳۵۱
۶۸. بر اساس مشاهدات خود نویسنده
۶۹. گزارش سازمان برنامه و بودجه، ۱۹۷۷، ص. ۱۹۹
۷۰. یاپ ۱۹۹۶
۷۱. کامروا ۲۰۰۵، ص. ۱۴۷
۷۲. سازمان برنامه ۱۹۷۶، ص. ۶۸ و ۷۰
۷۳. ملکه مصطفی سلطانی ۲۰۱۱، مصاحبه
۷۴. سازمان برنامه و بودجه ۱۹۷۶، ص. ۱۴۴
۷۵. فاروقی ۱۹۹۰
۷۶. همانجا، ص. ۱۴۵
۷۷. همانجا، ص. ۶۲
۷۸. در باره تحول رابطه خانواده و کار و تأثیرات آن بر زنان در کشورهای صنعتی نگاه کنید به اریک هابزبام، عصر امپراطوری،

فصل هشتم +

۷۹. رجوع کنید به پاپ، ۲۰۱۰، ص. ۲۲۹
۸۰. رجوع کنید به نشاط و بک ۲۰۰۴
۸۱. آبراهامیان ۲۰۰۸، ص. ۹۹
۸۲. افخمی، بنیاد مطالعات ایران. ترجمه از انگلیسی توسط مولف
این کتاب
۸۳. ملکه مصطفی سلطانی
۸۴. سازمان برنامه و بودجه ۱۹۷۶، صص. ۶-۱۳۳

منابع

منابع اولیه

مصاحبه

برای تهیه این نوشته شماری از افراد و پژوهشگران کرد تجربیات خود را در این زمینه در اختیار من قرار دادند و به سؤالات من پاسخ گفتند. شکل نهایی این مصاحبه‌ها به شیوه پست الکترونیکی دریافت شده است که تاریخ دریافت با اسم شخص در زیر آمده است:

سلطانی، انور ۲۰۱۱/۰۸/۰۱

عصری، عمر ۲۰۱۱/۰۸/۰۱

مصطفی سلطانی، ملکه ۲۰۱۱/۰۷/۳۰

مصطفی سلطانی، رشاد ۲۰۱۱/۰۷/۳۰

خاطرات منتشر شده به زبانهای فارسی و کردی

افخمی، م. «معرفی سازمان زنان ایران»، چاپ شده در سایت بنیاد مطالعات ایران

<http://fis-iran.org/en/women/organization/>

introduction، دسترسی به سایت ۲۰۱۱/۱۱/۱۱

بروزی، م.، وضعیت سیاسی در کردستان (۲۰۰۰)

هزار، چپشتی مجهور (عراق: کتاب مهرگان، ۲۰۰۷)

همن، تاریک و روون (۱۹۷۰). خاطرات همن به نام تاریک و

روشنایی در سالهای ۱۳۵۰ هجری شمسی انتشار یافت. کتاب مورد استفاده دارای سال و مکان انتشار نیست.

حسامی، ک.، ل.ه بیره‌وریه کانم (از میان خاطرات من)، (سوئد: انتشارات ژینا نو فور لاگت اپسالا، ۱۹۸۶)

حلمی، ر.، یادداشت (عراق: انتشارات روشنیبری لاون، ۱۹۸۸)

مامدی، ص.، خاطره‌ها و دردها، ج: ۱ (سوئد: آلفابت ماکسیم، ۲۰۰۰)

قانع، ب.، دیوانی قانع (عراق: سلیمانیه، ۲۰۰۱)

کتابها و گزارشهایی که دربرگیرنده منابع اولیه نیز هستند

بانک مرکزی ایران، درآمد ملی ایران ۷۲-۱۹۵۹ (دفتر حسابداری ملی، مرداد ۱۳۵۳)

فاروقی، م.، سقز (ایران: ۱۹۹۱)

عزت، م.، ده‌ولّه‌تی جمهوری کوردستان (دولت جمهوری کردستان)، (۱۹۹۵)

سازمان برنامه، برنامه توسعه سوم ۱۳۴۶-۱۳۴۱ گزارش نهایی (ایران: ۱۹۷۰)

سازمان برنامه و بودجه، دفترچه آمار ایران ۱۳۵۲، (مرکز آمار ایران، ۱۹۷۶)

مرکز آمار ایران، سرشماری سراسری جمعیت و مسکن، (ایران: انتشارات مرکز آمار، ۱۹۹۶)

منابع و کتابهای دیگر به زبان انگلیسی

- Abrahamian, E., *A Modern History of Iran* (New York: Cambridge University Press, 2008)
- Abrahamian, E. *Iran Between Two Revolutions* (Princeton, N.J. : Princeton University Press, 1983)
- Atabaki, T. (ed), *Iran during the First World War* (I. B. Tauris and co Ltd, New York, 2006)
- Atabaki, T. And Zurcher, E. J. *Men of Order: Authoritarian Modernisation under Ataturk and Reza Shah* (London: I.B Tauris, 2003)
- Banani, A. *The Modernization of Iran 1921-1941* (California: Stanford University Press, 1961)
- Bharier, J. *Economic Development in Iran 1900-1970* (Oxford University Press, 1971)
- Bruinessen, M. M. Van. *Kurdish society, ethnicity, nationalism and refugee problems*, in Kreyenbroek, g., and Sperl, S., (ed), *The Kurds: A Contemporary Overview* (London and New York:Routledge, 1992)
- Bruinessen, M. M. Van. *Agha, shaikh and state: the social and political structures of Kurdistan* (London: Zed Books, 1992)
- Cronin, S. (ed) *The Making of The Modern Iran: State and Society undr Reza Shah (1921-1941)* (New York: London: Routledge Curzon, 2003)
- Ghassemlou, R. A. *Kurdistan and the Kurds* (Prague: Czechoslovak Academy of Sciences, 1965)
- Kamrava, M. *The Modern Middle East: A Political Hisory since the First World War* (Lonon: University of California Press, 2005)
- Katouzian, H. *The Political Economy of Modern Iran: Despotism and Pseudo-Modernism, 1926-1979* (Hong Kong: The Macmillan Press Ltd, 1981)
- Keddie, N. R. *Modern Iran: The Roots and results of The Revolution* (New Haven and London.: Yale University Press, 2003)
- Mofid, K. *Development Planning In Iran: from Monarchy to Islamic Republic* (Engliand: Cambridgeshire MENS Press Limited, 1987)
- Nashat, G. and Beck, L. *Women In Iran From 1800 To The Islamic Republic* (University of Illinois Press, 2004)

Owen, R. State, Power and Politics in the Making of the Modern Middle East (London and New York: Routledge, 2004)

Pahlavi, M. R. My Response To History

Pappe, I. The Modern Middle East (London and New York: Routledge, 2010).

Prashad, V. The Darker Nations: a people's history of the Third World (New York ; London : New Press, 2007)

Tapper, R., Frontier nomads of Iran : a political and social history of the Shahsevan (Cambridge: Cambridge University Press, 1997)

Yapp, M. E. The Near East Since the First World War (London: Longman, 1996)

۳

کردستان و انقلاب ۱۳۵۷

بررسی فشرده فرایند شکل‌گیری خواستهای
سیاسی مردم کرد در ایران

مقدمه

این نوشته تلاشی برای ارائه یک بررسی فشرده از ریشه‌های تاریخی مطالبات سیاسی مردم کرد در شرق کردستان و شرکت آنان در انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ است که منجر به سقوط رژیم پهلوی و روی کار آمدن نظام جمهوری اسلامی شد. مردم کرد در ایران با همان خواست مشترک همه ایرانیان، یعنی پایان دادن به استبداد، به انقلاب پیوستند. بعلاوه، و با اذعان به این واقعیت که بسیاری از تلاشهایشان در گذشته برای خودمختاری و حقوق ملی بطور مداوم سرکوب شده بود، احساس ملی نیز محرکی دیگر برای شرکت آنها در انقلاب بود. خودمختاری، خواست مردم کرد از رژیم جدید بود. رژیمی که مصمم بود حاکمیت اسلامی را در کردستان نیز برقرار سازد. نتیجه این دو خواست متمایز، تصادم منافع بود. کمبود تحقیقات و مطالعه در مورد شرکت مردم کرد در انقلاب و رویدادهای بعد از آن را می‌توان در نتیجه‌گیریها و اطلاعات ناکافی بسیاری از متون تاریخی در این باره و در رابطه با خود انقلاب ایران مشاهده کرد.^۱ برای مردم کرد تحولات دوران انقلاب هنوز تاریخی زنده هستند و بنابراین کار این نوشته آسان نخواهد بود.

دلایل چگونگی شرکت مردم کرد در انقلاب ۱۳۵۷ و مطالبات سیاسی آنان ریشه در پروسه شکل‌گیری سیاسی کردستان در زمان پهلوی و تحولات اقتصادی و اجتماعی در ایران دارد. مردم کرد در

ایران خواسته‌های خود را با تحمل مشقات بسیار طی سالیان طولانی دنبال کرده‌اند. تحولات سیاسی در منطقه و نقش دولتهای بزرگ را می‌توان بدرستی به عنوان فاکتور مهمی در شکل دادن به این جامعه و نمایالتشان و در تعیین سرنوشت آنان در مقاطع مختلف در نظر گرفت. بدنبال جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) امکان تشکیل یک دولت کردی فراهم گردید و قرارداد سور (۱۹۲۰) حق مردم کرد را برای تشکیل آن تحت قیمومت یکی از کشورهای فاتح جنگ برسمیت شناخت. اما قرارداد لوزان (۱۹۲۳) که نتیجه پیروزی جنبش آتاتورکی بود این توافقنامه را به کنار زد. انگلیسی‌ها که تا آن موقع آرزوی جایگزین کردن دولت عثمانی را با یونانی کبیر داشتند،^۲ به ترکیه جدید تمکین کردند. ترکیه‌ای که کردستان خودمختار را با اساس و موجودیتش نا همخوان و مضر می‌دانست. مردم کرد در سراسر منطقه به حق این را خیانت محسوب کردند. اما، موقعیتشان در وهله نخست منعکس‌کننده یک رهبری ضعیف، تمایل کم به تشکیل دولت مستقل و عدم آمادگی برای این مسئله بود. این در ادبیات امروز ممکن است ناسیونالیسم خام خوانده شود. اما باید دقت کرد که این واژه در سالهای قبل و بعد از جنگ جهانی اول در برگیرنده بار معنایی متفاوتی نسبت به امروز بوده است. در این نوشته ناسیونالیسم را به معنای تمایل و آمادگی برای تشکیل دولتی مستقل از دولتهای عثمانی و قاجار (و سپس پهلوی) در آن سالها بکار می‌گیریم. برای ارزیابی این تمایل و درجه آمادگی برای تشکیل یک دولت مستقل البته کار بیشتری لازم است. اما در اینجا از واژه «کردایتی» به معنای حس تعلق به مردم کرد و دفاع از

خواستهای آن استفاده می‌کنیم که بهتر از دیگر صفات می‌تواند به خدمت این نوشته درآید.

در دوران جنگ دوم جهانی تلاشهای قشر جدید روشنفکر شهری به تشکیل جمهوری کردستان در مهاباد انجامید. اگر چه این اقدام تمایلات استقلال خواهانه را برانگیخت اما قرارگیری آن در میان اتحاد شوروی، بریتانیا و ایران دست زدن به ایجاد یک حاکمیت خودی را بسیار دشوار می‌ساخت.

با وجود اساسی بودن عوامل بیرونی، اما عوامل داخلی نیز به همان اندازه در شکل دادن به جامعه کردستان و سیاست در آن جامعه و در تجزیه و تحلیل خواستههای سیاسی مردم کرد در مراحل مختلف و بخصوص در سال ۱۳۵۷ نقش بازی کرده‌اند. آتاتورک و جنبش او، برای مثال، راه خود را از میان چالشهای جدی بیرونی پیش بردند بدانگونه که قرارداد لوزان شکست برنامه‌های بی‌اساس قدرتهای بزرگ برای آینده منطقه شد. البته در مقایسه با دیگران ظرفیتهای و توانهای موجود برای مردم کرد هیچگاه یکسان نبوده‌اند. بنابراین احتمالاً به عنوان مهمترین عامل بایستی به فرایند شکل‌گیری سیاسی مردم کرد در دوران مدرن در ایران بعد از جنگ جهانی اول و تحت خاندان پهلوی اشاره کرد. سیاستهای تمرکز قدرت و نوین‌سازی (مدرنیزه کردن) موجد پیوندهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی میان مردم کرد و دیگر جوامع در ایران قرن بیستم شد. در نتیجه این تحولات، جامعه کردستان در راستای زندگی شهری متحول شد و نقش عشایر و تعلقات اولیه و سنتی نیز بهمان میزان رو به ضعف نهاد. فرایند اجتماعی-اقتصادی آن دوران

در سالهای دهه ۱۳۴۰ شدت بیشتری گرفت و افکار بازیگران سیاسی کرد در تحولات آینده و انقلاب، بر بستر تغییرات در عرصه‌های متفاوت تکوین یافت. پیوندهای تاریخی موجود اجتماعی، سیاسی و اقتصادی با مرکز در نتیجه این تحولات نیز تحکیم یافت و مردم کرد را به بخشهای تکمیل کننده حریم سیاسی کشورهای مختلف (ترکیه، ایران، عراق) مبدل ساخت و بدین ترتیب زمینه‌های خواست خودمختاری را تقویت کرد.

به عنوان عاملی دیگر بایستی به تحولات فکری در این فرایند اشاره کرد. پیامد برنامه‌های نوین‌سازی ایران از یک طرف مشی و رویه‌های جدیدی را در برابر موضوعات اجتماعی و سیاسی آفرید و از طرفی دیگر به مقولات و مفاهیمی انتزاعی نیز شکل داد. بدانگونه که ایده‌های مدرن، تئوریهای طبقاتی، خواستههای ملی* را در کنار هم قرار می‌داد؛ در بسترهای متفاوت سیاسی یکی بر دیگری پیشی می‌گرفت، همچنانکه در متن تحولات و مبارزاتی مشخص برای مثال کردایتی (مبارزه ملی مردم کرد) بدون دریافت پاسخ شایان به حاشیه رانده می‌شد تا جا را برای طرحهای به ظاهر موثرتر باز کند. افکار نوین و گفتمانهای غالب نیز که در فعل و انفعالات اجتماعی در ایران پرتلاطم قرن بیستم قد علم کرد پیش‌فرضها و درکها را متحول ساخت و در بسیاری موارد محرک نیروهای اجتماعی و نسل جدید زنان و مردانی گشت که بنوبه خود فصلی جدید را در تاریخ کردستان گشودند. پرداختن به این مسائل بدون بستر وسیعتری که

* خواستههای ملی در این نوشته به معنای خواستههایی به کار می‌رود که منعکس کننده ویژگیهای کردستان است.

همانا تحولات در کل ایران (به معنای جوامع مختلف) باشد میسر نخواهد بود و چنین بررسی‌ای از یک طرف به هم تنیده شدن این جوامع و جامعه کردستان به مرکز در پروسه تاریخی مورد اشاره ما را نشان می‌دهد و از طرفی دیگر درک خواست و رویه‌های سیاسی را آسان‌تر خواهد نمود.

با وقوع انقلاب اگر چه خودمختاری خواست مشترک مردم کرد به نظر می‌رسید ولی عکس‌العمل و نقش افراد و احزاب مختلف در برخورد به این مسئله متفاوت بود. مردم کرد در ارائه اتحاد ملی ناکام ماندند و «هیئت نمایندگی خلق کرد» بعنوان نیازی برای برشمردن خواسته‌های سیاسی و برای مذاکره با رژیم جدید بیش از همه حاصل فشار عمومی و نه برنامه‌ای هدفمند بود. انقلاب بطور طبیعی مردم کرد را همچون ایرانیان بطور شگرفی متحول ساخت. جامعه کردستان هرچه بیشتر سیاسی شد و مشارکت توده‌ای در مقیاسی بی‌سابقه عملی گردید. احزابی مختلف ظهور کردند، احزابی که چشم‌اندازهای متفاوتشان افکار نسلی جدید را شکل بخشید و با اعمالشان مهر خود را بر رویدادها نیز زدند. شرکت در انقلاب برای مردم کرد گامی بزرگ بود و تاثیرات ماندنی آن را در پاسخشان به رژیم جدید و در عزمشان برای زنده نگه داشتن مسئله کرد را می‌توان دید.

کاربرد هر کدام از واژه‌های «کردستان ایران» و «شرق کردستان» می‌تواند بار سیاسی خاصی داشته باشد، اما بخاطر اینکه این نوشته یک بررسی تاریخی است برای پیشگیری از سوء تفاهم از هر دو استفاده شده است. جهت تهیه اسناد و مطالب لازم از منابعی چون

روزنامه‌ها، کتب و مجموعه اسناد رسمی دیگر استفاده شده است. همچنین به شماری مصاحبه با پژوهشگران و فعالان کرد مبادرت ورزیده‌ام که خود شاهدان انقلاب و سالهای قبل از آن هستند. کتابها و جزواتی که بعنوان منابع درجه دوم معرفی شده‌اند در گشودن هرچه بیشتر دامنه دید، و نگرستن به مسائل مختلف از منظری دیگر نیز بسیار با ارزش هستند و امکان ارائه این نوشته را برای من فراهم کرده‌اند به این امید که بتواند شایسته مطالعه از طرف علاقه‌مندان به مسئله کرد و جستجوگران یافتن راه حل برای مشکلات باشد.

فروردین ۱۳۸۸

قبل از انقلاب

کردستان بدنبال جنگ جهانی اول

شرق کردستان بدنبال جنگ جهانی اول تحت نفوذ تلاشهای رضا شاه در چهارچوب یک نظام سیاسی «دولت — ملت» قرار گرفت. خودآگاهی رو به رشد مردم کرد که در سالهای آخر دولت عثمانی دیده می‌شد افکار فعالان جدید کرد را در شرق کردستان نیز شکل بخشید. ایران در جریان آن جنگ با مشکلات بیشتری روبرو گشت و هرچه بیشتر به میدانی برای رقابت کشورهای قدرتمند همچون بریتانیا و روسیه در آمد و عرصه جنبشهای داخلی وسعت یافت. نظم و سیاست داخلی در اثر این مشکلات و فشار نیروهای داخلی (افزایش فشار ناسیونالیسم ایرانی و جنبش جنگل و قدرتهای محلی عشایر و...) در هم فرو می‌ریخت.^۳ جنبش ناسیونالیستی و رفرم‌خواه ایرانی (با هدف اصلی دولتی قوی و متمرکز) بدنبال وعده دولت بلشویکی برای لغو امتیازات تزاری (بجز امتیاز ماهی‌گیری در خزر) در ایران بیشتر تشویق شد. دولت طرفدار انگلیس در ایران پاسخ به پیشنهادهای دوستی از طرف شوروی را به تعویق می‌انداخت. انگلیس نیروهای بیشتری به ایران فرستاد و سرانجام قرارداد مشهور ۱۹۱۹ را به دولت و ثوق‌الدوله تحمیل کرد و بدون منتظر ماندن برای تصویب آن در مجلس اجرای آن در دستور قرار گرفت. بر اساس این قرارداد ایران تحت‌الحمايه بریتانیا می‌شد و کنترل اقتصادی و اداری ایران را به آن کشور می‌سپرد.^۴

در ادامه واکنش ایرانیها به این قرارداد یک جنبش ناسیونالیستی

با اهدافی در مغایرت با آن قرارداد گسترش یافت. روزنامه‌ها به قرارداد و امضا کنندگان آن حمله کردند و در بسیاری نقاط تظاهرات صورت گرفت. معترضان بازداشت شدند و تلاش برای مرعوب کردن مجلس نیز از کارهای دیگر دولت بود. مقاومت در برابر این قرارداد با جنبشهای متعددی در سراسر ایران مصادف گشت که مهمترین آنها جنبش میرزا کوچک خان بود. نارضایتیها در تغییر صدر اعظم بازتاب یافت. مشیرالدوله، که مخالف قرارداد بود، جایگزین وثوق‌الدوله شده بود که خود در اثر فشار انگلیس و شوروی جای خود را به سپهدار داد. نارضایتی گسترده و مداوم از دولت، گروه کوچکی به رهبری سید ضیاءالدین طباطبایی را قادر ساخت دولت سپهدار را واژگون کند و با وارد شدن گارد قزاق به رهبری رضاخان در حمایت از کودتا دولت جدید را تشکیل دهد. سید ضیا به هوادار انگلیسی‌ها شهرت داشت و ممکن است که رضا خان هم از طرف ژنرال آبرون ساید، برای حمایت از کودتا تشویق شده باشد. بریتانیا در نهایت حامی یک دولت مرکزی و قوی شد که بتواند جنبشهای جنگلی و دیگر تهدیدها علیه منافع آن کشور را سرکوب و در جهت تضعیف پایگاه شورویها و چپها در ایران عمل کند.^۵ در این فرایند رضا خان در سال ۱۹۲۳ به نخست وزیر رسیده و در سال ۱۹۲۵ خود را شاه جدید خواند، اسم فامیلی پهلوی را برگزید، و خاندان پهلوی را بدین ترتیب جایگزین قاجارها نمود و خواست که کشورش را از آن ببعد نه پرشیا بلکه ایران بخوانند.

رضا شاه در طول سلطنت خود دست‌اندرکار برنامه نوین‌سازی

ایران شد، برنامه‌ای که مرکز ثقل آن تشکیل ارتشی قوی و منظم و دولتی متمرکز بود. بعلاوه، زبان فارسی را بعنوان زبان رسمی «ملت واحد» اعلام نمود. در بین سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۱ بخشهای عمده‌ای از این برنامه که تا آنزمان بی سابقه بود به اجرا در آمد. در این سالها شالوده‌های مدرنیزه کردن از بالا ریخته شد که از مهمترین آنها نظام جدید مالیاتی؛ قانون خدمت اجباری برای همه؛ اصلاح خدمات عمومی با یک بوروکراسی برخوردار از استانداردهای آموزشی معین؛ نظام قضایی غیر مذهبی و نظام یکدست قانونی ولی از بالا کنترل شده را می‌توان نام برد. قانون حقوقی، با برخورداری از بخشهایی از قوانین شرعی و بر مدل فرانسوی؛ قانون تجاری و جنایی و قوانینی دیگر که دادگاه‌های مذهبی را به مسئله ازدواج و طلاق محدود می‌کردند به همراه قوانین کیفری و مدنی از جمله تلاشهای دیگر در جهت مدرنیزه کردن ایران بودند.

برنامه‌های رضا شاه اثرات و بازتاب‌های گوناگون در مسایل اجتماعی (زنان)، آموزشی (زبان)، دینی (نفوذ روحانیت) و سیاسی (قدرت فردی و متمرکز) و طبعاً در مسایل ملی داشت که بررسی آنها موضوع این نوشته نیست. این برنامه‌ها نه در انطباق بلکه در کشمکش و جدال با خواست اصلاحات از پایین؛ و پاسخ از بالا به خواست دیرین اصلاح جامعه و به نیازهای دولت-ملت جدید بود.^۶

تا آنجا که به کردستان مربوط می‌شد موجودیت برخی عشایر قوی و حس ملی مردم کرد، خود بهانه‌هایی برای تثبیت بیشتر حاکمیت دولت در این منطقه شد. در آن دوران حاکمیت امنیه (ژاندارمری) و

ترس و ارباب بر همه جای کردستان سایه افکنده بود^۷ و پسته‌های مکرر بازرسی بر اجرای قانون تازه لباس (برای نمونه قانون کلاه پهلوی) نظارت می‌کرد. در سالهای اول دهه ۱۹۲۰ مبارزه سمکو، رهبر عشایر شکاک، موضوع اصلی سیاست در کردستان بود. محرک سمکو ایده دولتی‌کردی بود اگر چه در نهایت شورش او در این خصوص بسیار خام از آب درآمد. رضا شاه سرانجام موفق به سرکوب شورش سمکو و دیگر تلاش‌های مرکز‌گريزانه و تثبیت دولتی متمرکز در ایران گردید. با شروع جنگ جهانی دوم سلطنت وی تضعیف و با ورود متفقین به ایران در سال ۱۹۴۱ رضا شاه به نفع پسرش، محمد رضا، خلع ید شد. این رویداد فرصتی دیگر برای مردم کرد به ارمغان آورد و اینبار روشنفکران شهری و البته با کمک عشایر و اعیان برجسته، نقش بزرگی را در هدایت احساسات ملی ایفا نمودند.

پیامد مهم برکناری رضا شاه باز شدن فضای سیاسی در کردستان هم بود. گروه‌های سیاسی جدید ظهور کردند. بعلاوه، برخی روزنامه‌های جدید به زبان کردی دست به اشاعه رسوم و زبان کردی زدند. این تحولات به تشکیل جمهوری کردستان در سال ۱۳۲۴ و در شهر مهاباد منجر گردید. در این دوره و با استفاده از تضعیف دولت مرکزی نیز دولت فرقه دموکرات آذربایجان تشکیل شده بود. بی‌شک حضور نیروهای اتحاد شوروی تشکیل این دولتها را در آن لحظه ممکن ساخته بود اما تا آنجا که به کردستان مربوط می‌شود جمهوری مهاباد تلاش بومی روشنفکران و شخصیت‌های برجسته کرد در جهت خودحکومتی بود. ارتش شاهنشاهی که

منطقه را برای نزدیک به بیست سال زیر کنترل خود داشت بسرعت کردستان را تخلیه کرد و در ناحیه‌های شمالی آن در اطراف مهاباد توسط نیروهای شوروی و در ناحیه‌های جنوبی توسط انگلیسیها با اردوگاه‌هایشان در بین کرمانشاه و سقز جایگزین شد.^۸ در آگوست ۱۹۴۲ همزمان با این تغییر و تحولات تشکیلات جدید کردی در شهر مهاباد پا به عرصه سیاسی گذاشت: جمعیت احیای کرد (ژ.ک) = کومله‌ی ژبانه‌وه‌ی کورد) که بطور نه چندان روشنی حامی دولتی مستقل کردی بود. اگر چه دامنه فعالیت‌هایش اساساً به مهاباد و اطراف آن محدود می‌شد اما ایده‌ها و نفوذ آن در سراسر کردستان اشاعه پیدا کرد. نیشتمان (میهن) ارگان این جمعیت بود که ایده‌ها و زبان کردی را در هنگام حیاتش ارتقای بخشید. ژ.ک زمینه ساز تشکیل جمهوری کردستان در مهاباد بود و اکنون نیز در میان مردم کرد از جایگاه مهمی در جنبش برای خواست استقلال برخوردار است. ژ.ک به هنگام تشکیل جمهوری کردستان جای خود را به حزب دمکرات کردستان ایران (ح.د) داد که خودمختاری را هدف اولیه خود خواند.^۹ عمر جمهوری مهاباد کوتاه بود. در مارس ۱۹۴۶ نیروهای شوروی بعد از توافق با دولت قوام بر سر نفت شمال، ایران را ترک کردند و میدان را برای تعرض دولت به جمهوری کردستان و آذربایجان خالی کردند. عامل مهم دیگری در سرکوب این جنبشها تضعیف جنبش دمکراتیک و چپ در سراسر ایران و افزایش قدرت انگلیس و همچنین امریکا در ایران بود که در نوامبر آن سال به نخست وزیر امکان داد تا با ارسال ارتش به این جنبشها خاتمه دهد.^{۱۰}

قاضی محمد در مهاباد ماند، از طرف نیروهای دولت دستگیر و در دادگاهی از اقدامات خود دفاع نمود و سرانجام در ملاعام به‌همراه تعدادی دیگر از یارانش بدار آویخته شد. جمهوری مهاباد به عنوان اولین جمهوری کردی اما در چهارچوب ایران در بطن شکل‌گیری دولت-ملت نوین معنا پیدا می‌کرد. رضا شاه در ایجاد دولت-ملت خود با تشکیل دولتی متمرکز (که مرکز ثقل مدرنیزاسیون او بود) به موفقیت رسیده بود. بنابراین، تحولات اقتصادی-اجتماعی در ایران می‌رفت تا هر چه بیشتر به عامل تعیین کننده سرنوشت کردستان تبدیل شود.

در سال ۱۳۲۸ و در ادامه اعتراضات حول محور نفت، دکتر مصدق در رأس ائتلافی به اسم جبهه ملی قرار گرفت. مجلس در اسفند ۱۳۲۹ ملی کردن نفت را تصویب کرد و در اردیبهشت ۱۳۳۰ مصدق نخست وزیر شد. وی مطلوب شاه نبود و این رویدادها به تضعیف موقعیت شاه و کمپانی نفت انگلیس-ایران انجامید. به میدان آمدن دوباره حزب توده ایران (حزبی با ایده‌های چپ و کمونیستی و با نفوذ، برآمده از تحولات دوران جنگ دوم جهانی که در نهایت به عنوان حامی شوروی شناخته شد) به رادیکالیزه کردن جنبش کمک کرد که منافع نه تنها انگلیس بلکه اینبار آمریکا را هم به خطر می‌انداخت. با چیره شدن مجلس و دولت مصدق، ایران خود را در دوره‌ای دید که با پروسه‌ای سیاسی و دمکراتیک تداعی می‌شد. در کردستان حزب دمکرات در مقایسه با گذشته دیگر وجود خارجی نداشت اما فعالیت سیاسی دوباره احیا شد. تغییرات و پیوندهای اجتماعی-اقتصادی همچنین ارتباط سیاسی فعالین کرد و ایرانی

را بوجود آورده بود، فعالین ایرانی که ایده‌های سیاسی‌شان بر ارائه خواست مردم کرد ارجحیت داشت. ح.د بازسازی شد و به شاخه کردستان حزب توده ایران تبدیل گشت. نتیجه آن پررنگ‌تر شدن مسایل طبقاتی در مثنی سیاسی بود.^{۱۱} در سال ۱۹۵۲ میلادی عبدالرحمان قاسملو که به تازگی از تحصیلات خارج بازگشته بود و بعدها دبیرکل حزب دمکرات شد، به ریاست این شاخه منصوب گردید.^{۱۲} تاکیدات عبدالرحمان قاسملو بر اهمیت مبارزه طبقاتی و ایده‌های کمونیستی در نوشته‌های آن دوران او حاکی از تسلط و نفوذ باورهای مشخص در صحنه سیاسی در ایران است. در تز دکترایش و در باره مسئله استقلال کردستان وی نتیجه می‌گیرد که تا هنگامیکه امپریالیسم ارباب خاورمیانه است، کمونیستها بایستی اهمیت اصلی را به ارتباط با سایر ملت‌های این کشورها بدهند و مبلغ ضد جدایی باشند.^{۱۳} ریشه باورهای جدید نه تنها به تحولات در ایران، بلکه به تحولات در منطقه و جهان (گسترش ایدیولوژی‌های جهان سوم، جنگ سرد و انقلابات و جنبشها) باز می‌گشت. بدین ترتیب در میان تحولات سیاسی در ایران بدنبال بر سرکار آمدن مصدق، حزب دمکرات ظهوری دوباره پیدا کرد و اگر چه در مقایسه با گذشته تاکیدی بمراتب کمتر بر روی مسئله کرد می‌نهاد اما به عنوان مرکزی باقی ماند که بدور آن فعالین کرد جمع شدند و کردایتی را زنده نگه داشتند.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به دولت مصدق خاتمه داد و فعالیت‌های سیاسی را در ایران محدود کرد. از میان فعالین کرد تعدادی بازداشت شدند، تعدادی ایران را ترک کرده و بقیه متواری شدند.

هرچه فعالین کرد، که در زیر نفوذ تحولات در کردستان عراق در سالهای دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ قرار گرفته بودند، بیشتر به سوی مسئله کرد دوباره گرایش پیدا می‌کردند بهمان میزان نیز بر فاصله آنها با حزب توده و تئوریهای طبقاتی آن نیز افزوده می‌شد. احزاب چپ ایرانی به کردستان همچون متحدی برای حفظ یکپارچگی مبارزاتی در ایران می‌نگریستند. تئوری «انقلاب دهقانی» محرکی برای بعضی دیگر برای پیوند با فعالین کرد شد.^{۱۴}

دوران بعد از کودتا دوران گسترش نفوذ امریکا در ایران بود. صاحب شدن چهل در صد از سهم نفت ایران توسط کمپانیهای امریکایی بازتاب آن نفوذ بود. حزب توده و جبهه ملی مصدق زیرزمینی شده و انتخابات مجلس، انتخاباتی کنترل شده بود. با سپری شدن چند سال همراه با یک ثبات نسبی، از نظر شاه خطر رفع شده بود و نیازی برای اصلاحات اجتماعی و اقتصادی حس نمی‌شد اگر چه قدرت زمینداران بزرگ همواره مسئله‌ای ناراحت کننده بود. اما با آمدن سال ۱۳۴۰ بی ثباتی اقتصادی و تورم ایران را فرا گرفت. زمینداران بزرگ که وزنه سنگینی در سیاست ایران بودند همچنان در برابر هرگونه اصلاحات ارضی مقاومت می‌کردند و در این راستا نیز از آیت‌الله بروجردی، مرجع تقلید، یاری طلبیدند. در ادامه این اوضاع اپوزیسیون بار دیگر قد علم کرد و جبهه ملی انتخابات آن سال را فریب آمیز خواند. محمد رضا شاه به علی امینی، سفیر پیشین ایران در امریکا، پناه برد و بعد از پذیرفتن شرط عدم دخالت در کار دولت وی را نخست‌وزیر کرد. دولت امینی، حکومتی متکی بر فرمان و قرارها و نه بر انتخابات و مجلس بود. اگر چه در نهایت اختلاف با

شاه به استعفای او انجامید. در این زمان خیزش مذهبی با رهبری روح‌اله خمینی، یکی دیگر از آیت‌الهای مدعی مرجعیت تقلید بدنال مرگ بروجردی، بشدت سرکوب شد و خود او به تبعید فرستاده شد. سرکوب این خیزش مذهبی مسئله سلطنت را برای روحانیت شیعه که تا آن هنگام اساساً با موجودیت آن اختلافی نداشتند به مسئله‌ای مهم تبدیل کرد که در نتیجه آن بخشی از روحانیت شیعه بطور سازش‌ناپذیری از سلطنت فاصله گرفت.^{۱۵}

بدنبال این تحولات، شاه برای نشان دادن چهره‌ای اصلاح‌طلب، هدایت اصلاحاتی را که بدو از طرف امینی و وزیر کشاورزی او مطرح و پیگیری شده بودند و ریشه آنها حتی به دوران قبل از دولت مصدق هم بازمی‌گشت، بدست گرفت و در ابتدا آن را «انقلاب سفید» و سپس «انقلاب شاه و مردم» نامید. اصلاحات برشمرده شده در «انقلاب سفید» که در یک همه‌پرسی بدان رای داده شد، در ابتدا از شش ماده تشکیل می‌شد و اصلاحات ارضی هسته آن را تشکیل می‌داد. اصلاحات ارضی حق مالکیت را به یک روستا و یا یک ششم در شش روستا محدود کرد* که البته زمین‌داران از این طریق امکان کنترل زمینهای بیشتری را هنوز داشتند. در نتیجه اصلاحات قدرت دولت جایگزین قدرت زمینداران بزرگ شد که بتدریج قدرت و نفوذ خود را از دست می‌دادند. مهمترین پی‌آمد این تحولات، مهاجرت به شهرها در جهت کاریابی بود که به مسئله اجتماعی عمده‌ای تبدیل شد. در کردستان حومه‌های مسکونی جدید در اطراف شهرها ظهور کردند و به شمار کارگران غیر ماهر افزوده شد و فرایند جستجو

* به غیر از مالکیت اراضی مکانیزه که اصلاً مشمول اصلاحات نبودند.

برای کار «کارگر فصلی» را آفرید. بهبود تأسیسات زیربنایی، نقل و انتقالات و ارتباطات، شاخه‌های مثبت برآمده از اصلاحات بودند که شالوده‌های جامعه ایران را قوی‌تر ساختند. در شهرهای کردنشین و در نیمه دهه ۱۳۵۰ تغییرات اجتماعی-اقتصادی برخلاف حومه شهرها محسوس بود، اگر چه فاصله کردستان با مرکز از این لحاظ همواره چشمگیر بود. این تغییرات امکان شغلیابی در آموزش و پرورش و خدمات بهداشتی را فراهم ساخت، که در نتیجه آن شمار زنان در چنین موقعیتهای شغلی قابل توجه گردید. بنابراین، با رسیدن ۱۳۵۵ کردستان نسبت به گذشته جامعه‌ای تحول یافته‌تر با پیوندهای محکم‌تر با ایران بود.

نسل انقلابی نوین ۱۳۴۰-۱۳۵۵

ریشه احزاب و شخصیت‌های سیاسی بانفوذ کرد در بدو انقلاب به تحولات اجتماعی-اقتصادی در ایران و منطقه باز می‌گشت. همزمان با اجرای اصلاحات در ایران قدرت سیاسی نیز به محمد رضا شاه منتقل می‌شد آنچنانکه شاه جای دولت را گرفت و تلاش‌هایش برای پی‌ریزی کیش شخصیت در مراسم ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی مشهود بود. یکی از مهمترین ابزارهای دیکتاتوری او ساواک، سازمان اطلاعات و امنیت کشور بود که در مدت کوتاهی این سازمان جاسوسی در خشونت، شکنجه و داشتن قدرت مطلق شهرت پیدا کرد. ساختن ارتشی قدرتمند تلاش دیگر شاه برای ایجاد دولتی قدرتمند در منطقه و جوابی به آرزوهای بلندپروازانه او برای رساندن ایران به سطح کشورهای بزرگ بود. این آرزوها

در برنامه‌های صنعتی و نفتی نیز بازتاب می‌یافت. استبداد سلطنتی اما نتوانست مانع ظهور نیروهای سیاسی جدید گردد. برای مثال مجاهدین خلق بر بستر ایده اسلام مترقی، و چریکهای فدایی به عنوان مارکسیست لنینیست، به گروههای اپوزیسیون برجسته تبدیل شدند که مشوق مبارزه مسلحانه بودند. حزب توده تجربه‌ای ناکام و فدایی آغازی نوین به نظر می‌رسید. بعلاوه، ظهور چین به عنوان یک بلوک کمونیستی و ایده‌های جهان سوم و تجربیات این کشورها امیدهای جدید برای بسیاری دیگر شدند که از بلوک شوروی سرخورده گشته بودند. امپریالیسم دشمن اصلی محسوب می‌شد.

کانون نویسندگان ایران یکی از مظاهر مبارزه علیه دیکتاتوری بود اگر چه این مسئله متأسفانه بازتاب بسیار کمی در پژوهشهای تاریخی در مورد ایران داشته است. ایده‌های رایج زمان بر شعر و نویسندگی تأثیرات شگرفی بر جای گذاشت. اندیشه نو به راهنمای اندیشه و عمل در آمد: «اندیشه روشنفکری از طیف گسترده‌ای شکل گرفته بود...تجددخواهی و نوعی اسلام‌گرایی، تا گرایش به مارکسیسم با پسوندهای گوناگونش در میان حتی اهل قلمی که [صرفاً] خواستار تشکل و حقوق صنفی و دموکراتیک خود بودند وجود داشت. این ویژگی پیش از این دوره و در این دوره در اندیشگی و رفتار دهخدا، کسروی، نیما، شریعتی، مطهری، آل احمد و...مشهود بود».^{۱۶} در ادامه جنبش فدایی و واقعه سیاهکل تأثیر خود را بر کانون و بر مجموعه حرکت‌های سیاسی، فرهنگی و هنری گذاشت. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که بخش عمده ادبیات این

دوره (۱۳۵۷-۱۳۴۷)، هرگز به دیکتاتوری تمکین نکرد و یکی از شکل دهندگان اصلی افکار نسل بعدی بود.

علاوه بر این، شخصیت‌های مذهبی، از جمله خمینی، فعالیت‌های خود را افزایش دادند. جایگاه و افکار شخصیت‌های مذهبی و خمینی که می‌رفت تا در اوایل انقلاب به عنوان رهبر شناخته شود، حاصل دو فرایند مهم تاریخی در ایران بودند: تحولات تاریخی در دستگاه مذهبی و رابطه آن با دولت و روند تشکیل دولت مدرن (دولت-ملت) در ایران. قرون هجدهم و نوزدهم شاهد تحول بنیادی در مناسبات دولت و دین بود. با به قدرت رسیدن قاجار دین هر چه بیشتر به صورت نهادی منسجم درآمد و استقلال اقتصادی و سیاسی آن به مراتب افزایش یافت. در حیطه فکر و در میان شاخه اسلامی شیعه در اواخر قرن هجدهم، کشمکش اصولیها و اخباریها بر سر مسئله اجتهاد و جانشینی عواقب مهمی از خود برجای گذاشت. ۱۷ اصولیها معتقد بودند که مجتهد برای ترجمه و تفسیر اساس (اصول) دین ضروری است و هر مومنی بایستی مجتهدی به عنوان «مرجع تقلید» داشته باشد. در حالیکه اخباریها (پیروان خبر = حدیث پیغمبر و روایت امامان) اجتهاد را با دکتربین امامت ناسازگار می‌دانستند و در عوض به «شیعه تمام عیار» به عنوان باب (درب) به امام غایب می‌نگریستند. به این معنا که مومنان عادی خود قادر به تفسیر قرآن و حدیث هستند. با پیروزی اصولیها جایگاه مجتهد تحکیم یافت. شیخیسم، جنبش مذهبی دیگر اوایل قرن نوزدهم که بعدها به بابیسم و بهائیت منجر شد نیز نتوانست بر اصولیها پیشی بگیرد. اصولیها از طرفی با اعمال تقلید از مجتهد از سوی همه پیروان و از

طرفی دیگر اعمال برتری فقه (قانون الهی) در تنظیم زندگی مذهبی اجتماع به تحکیم موقعیت خود در جامعه ادامه دادند. بعلاوه، در پی افزایش تعداد مجتهد بدنبال سقوط صفوی (رویدادی که مسئله نمایندگی امام غایب را دوباره به موضوع روز تبدیل کرده بود)، مقام مرجع تقلید نیز در اوایل قرن نوزدهم مرسوم گردید.

تحولات فوق در شیعه پایه‌های فکری قوی برای رهبران مذهبی در ایران مدرن تحت پهلویها بنا گذاشت. اما بهرحال نمی‌تواند توضیح‌گر اصلی اعمال خمینی و شکل‌گیری تئوری ولایت فقیه و حکومت اسلامی در مقطعی مشخص تاریخی باشد. زیرا تاریخاً (و یا همیشه) شیعه در تلاش برای کسب قدرت سیاسی نبوده و برخی از روحانیون در ایران نیز الزاماً از ولایت فقیه خمینی دفاع نکردند. سامی زوبیده این موضوع را در بطن فرایند شکل‌گیری دولت مدرن در ایران توضیح می‌دهد.^{۱۸} از نظر او دکتترین ولایت فقیه اگر چه با ادبیاتی مذهبی ارائه می‌شود اما بر پیش‌فرض دولت و ملت جدید و مشخصاً بر فرم‌های مدرن سیاست توده‌ای استوار است.^{۱۹} اگر چه شکل‌گیری حکومت پهلوی در ابتدا همراه با ایجاد محدودیت برای مذهب بود، در نهایت این نهاد را دارای نوعی خودمختاری و استقلال از دولت نمود. تحولات بعد از جنگ جهانی دوم و مشخصاً کودتا علیه مصدق، تحکیم حکومت فردی شاه و اصلاحات دولتی، سرکوب، گسترش نفوذ آمریکا و انعکاس مبارزات و انقلابات در کشورهای «جهان سوم» آن بستری بود که خمینی را بدنبال قیام ۱۵ خرداد به جلوی صحنه راند. «سکولاریسم» پهلوی به شکل‌گیری پاسخی سیاسی از طرف نهاد مذهبی ختم می‌شد و همین تحولات اجتماعی

و سیاسی بود که حمایت از خمینی و رژیم اسلامی را بوجود آورد. زیرا بسیاری از نیروهای انقلاب همچون کارگران نفت، کارمندان دولت و بانکها بخاطر افکار مذهبی‌شان شناخته نمی‌شدند. بنابراین می‌توان گفت حمایت مذهبی از رژیم جدید همواره عاملی متغیر بوده است. سرکوب دیگر نیروهای سیاسی و چپ، در نهایت نیروی مذهبی را از طریق شبکه‌های امن‌تر مسجد به موقعیتی استثنایی برای رهبری انقلاب و دادن خصلت اسلامی به آن قرار داد.

«ولایت فقیه» و «حکومت اسلامی» در عین حال بیان جدایی سازش‌ناپذیر دستگاه روحانیت و دولت شاه نیز بود. «انقلاب سفید» حمایت لازم برای خمینی را از میان توده‌های پرولتر شده در شهرها فراهم نمود. همانند نیروهای چپ که امپریالیسم را دشمن اصلی می‌دانستند برای اپوزیسیون مذهبی به رهبری خمینی امریکا شیطان بزرگ نام گرفت. هردو از واقعیت گسترش و نفوذ آن کشور و تداعی شدن دولت شاه به عنوان دست‌نشانده امریکا نشأت می‌گرفت که یادآور تسلیم منابع ایران به دو دولت روسیه و انگلستان در صد سال پیش از آن بود. همچنانکه ویلیام بیمان اشاره می‌کند «تعداد بسیار کمی در غرب قادر به درک مفهوم این اصطلاح خمینی شدند». ۲۰
 آمریکا مرکز خارجی فساد و فلاکت در ایران قلمداد می‌شد که این کشور را به بازار فروش تکنولوژی و کالاهای خود مبدل ساخته بود. به عبارتی دیگر آمریکا به آن به عنوان یک معدن طلا می‌نگریست. حتی دانشگاه‌های آمریکایی نیز از نفع اقتصادی بهره‌مند شدند: «اکثر این مراکز تحصیلی (۲۰۰۰ موسسه در آمریکا) دستاورد کمی داشته اما در عوض مزیت‌های مالی هنگفتی برای دانشگاه‌های آمریکا

فراهم نمودند. این دانشگاه‌ها در سالهای دهه هفتاد میلادی از نظر مالی با افزایش هزینه‌ها و کاهش شمار ثبت‌نامها مواجه گردیده بودند.^{۲۱} با وجود همه اینها، این اعمال با بی احترامی به ایرانیان همراه بود:

«هیچ کدام از سفیران آمریکا بدنبال جنگ جهانی دوم، حتی اندکی زبان فارسی یاد نگرفتند، که فعالیت‌های سفارتشان (در واقع نه لانه جاسوسی بلکه محل داد و ستدهای بازرگانی) عاری از هرگونه تقدیر فرهنگ ایرانیان بود.»^{۲۲} واقعیات فوق، الصاق عبارت شیطان بزرگ و امپریالیسم را بنابراین زیبا جلوه می‌داد.

بعلاوه، رژیم شاه با شدت بیشتری به سرکوب اپوزیسیون سکولار می‌پرداخت و بدین گونه در قرار دادن اپوزیسیون مذهبی در موقعیتی بهتر برای رهبری انقلاب سهمی مهم ایفا کرد. با وجود این، حضور قوی اپوزیسیون مذهبی در انقلاب از واقعیات و تحولات فوق، و همچنین از رویه سازش‌ناپذیر آن و فعالیت‌هایش قبل از انقلاب ریشه می‌گرفت. علی شریعتی، خود نمونه‌ای دیگر در اپوزیسیون مذهبی بود که نظریه پرداز انقلاب اسلامی شد و برای شیعه جایگاه نوینی با الهام از تئوریها و گفتمانهای غالب دوران، از جمله مارکسیسم، تعریف نمود. کارهای او و کسانی دیگر چون مطهری، در میان «جوانان مسلمانی که هم از روحانیت سنتی و هم از فرهنگ غربی دوری می‌کردند، بسیار موثر واقع شدند.»^{۲۳}

تحولات اجتماعی و سیاسی به ظهور نیروهای سیاسی جدید در کردستان انجامید. دانشگاه‌های پایتخت و شهرهای بزرگ ایران

مرکز شکل‌گیری این نیروها بودند. در پایان دهه ۱۳۴۰ تعدادی از دانشجویان کُرد دانشگاه‌های ایران گروهی را پایه‌ریزی کردند که در سالهای بعد در کنار حزب دمکرات و در تحولات سیاسی بعد از انقلاب در کردستان جایگاه مهمی پیدا کرد. اعضای این گروه که تا بهمن ماه ۱۳۵۷ بصورت مخفی باقی ماند خود را مارکسیست می‌دانستند، از تجربه شوروی فاصله گرفته و انقلاب چین را ستایش می‌کردند. اعتقاد آنها نه به مبارزه مسلحانه، بلکه بر بستر انقلاب عمومی استوار بود و بطور بارزی از جنبشهای کردی پیش از خود خصوصاً جنبش شریف‌زاده- معینی سالهای ۱۳۴۰ که تلاشی برای احیای کردایتی بود تاثیر می‌گرفتند. ارتباط این گروه با بسیاری دیگر از افراد دوروبر خود که اعضای بالقوه می‌توانستند به حساب بیایند قابل توجه بود. ۲۴ از این گروه شماری توسط ساواک دستگیر شدند که در میان آنها فواد مصطفی سلطانی، مهندس و نفر اول این گروه، را می‌توان نام برد. با فرا رسیدن انقلاب این گروه تبدیل به شبکه‌ای از اعضای جوان، تحصیل کرده و با سواد نسلی شد که خود محصول اصلاحات و تحولات اخیر در ایران بود. در این شبکه می‌توان به نسلی جدید از زنان شهری نیز اشاره کرد که از همان طریق ارتباطات فردی به این گروه مرتبط می‌شدند. این شبکه‌ها به عاملی اساسی برای روی‌آوری ناگهانی مردم در بُعدی وسیع به این گروه بود که در بهمن ماه ۱۳۵۷ با اسم سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران، کومله، موجودیت خود را اعلام نمود. کومله حمایت توده‌ای وسیعی را بخود جلب کرد و در مدت زمان کوتاهی به تشکیلاتی قوی در کنار حزب دمکرات کردستان ایران

تبدیل شد.

مردم کرد الهام گرفته از کردایتی و با خواست مشترک علیه استبداد شاه به عرصه انقلاب پا گذاشتند. آنها از نظر سیاسی نیز به ایران گره زده شدند. انقلاب اما امکان دیگری برای پیگیری خواسته‌های ملی را نیز فراهم کرد.

انقلاب

ورشکستگی مالی دولت و انتقاد از نقض حقوق بشر در ایران از طرف رئیس جمهور وقت امریکا، جیمی کارتر، که به شاه به عنوان هدفی از دست رفته می‌نگریست دو عامل اساسی در تضعیف رژیم در برابر مخالفانش بود. افزایش خیره‌کننده درآمد نفتی ایران نیز نتوانست از کسری بودجه عظیم ۴.۲ میلیارد دلاری جلوگیری نماید. بدنبال جنگ مصر و اسرائیل در سال ۱۹۷۳ و تحریم نفتی کشورهای غرب، نفت به اسلحه‌ای سیاسی تبدیل شد و امریکا، ضمن تأکید بر حضور دائم در خاورمیانه، رویکرد دیگری در برابر دوستانش در منطقه پیشه کرده بود بدانگونه که دوستان آن کشور در منطقه می‌باید چهره «بهتری» از خود ارائه دهند. دو عامل فوق این امکان را فراهم ساخت که روشنفکران و قشر متوسط جامعه بتوانند دست به جمع‌آوری طومار و بیان انتقاد از سیاستهای شاه بزنند. این انتقادات اولیه در ادامه خود به اعتراضات و تظاهرات‌های خونین عمومی کشیده شد و شاه را وادار به اعتراف به «شنیدن صدای انقلاب» کرد. خصلت توده‌ای انقلاب ایران تنها با انقلاب فرانسه قابل مقایسه است که بدنبال پروسه‌ای نه چندان طولانی رژیمی قدرتمند و مسلح به تجهیزات مدرن نظامی را ساقط کرد. حوادث آغاز و پایان آن به این ایده که انقلاب را معتدلها شروع کردند و کسانی دیگر به سرقت بردند دامن زد. اما این انقلاب دارای جنبه‌های گوناگون و دربرگیرنده نیروهای سیاسی متفاوت بود. انقلاب با نزدیک شدن به پایان خود مشخصه‌ای بیشتر اسلامی به

خود گرفت و بهمین دلیل است که در بسیاری جاها به اسم انقلاب اسلامی نیز خوانده می‌شود. مشخصه‌های انقلاب بر سرنوشت مردم در کردستان تأثیرات مستقیم برجای گذاشت.

روند روبه رشد انقلاب باعث تسریع هرچه بیشتر فعالیتهای سیاسی در کردستان گردید. شخصیتها، گروههای کوچک و شورای شهر با فقدان احزاب سیاسی رهبری تظاهرات را بدست گرفتند. در پائیز ۱۳۵۷ رویدادها هرچه بیشتر در مطابقت با سایر مناطق ایران قرار گرفت. اولین اعتراضات انقلاب در ایران از میان روشنفکران طبقه متوسط در بهار ۱۳۵۶ برخاست. گروهی از نویسندگان، شعرا و هنرمندان «شبهای شعر» را در پائیز همان سال تدارک دیدند که مردم بسیاری را به خود جلب نمود، رویدادی که بعد از سالهای طولانی بی‌نظیر بود. روزنامه نیمه رسمی اطلاعات در ناسزا نامه‌ای در ۱۷ دی ۱۳۵۶ به خمینی، که از تبعیدگاه خود از عراق رژیم را مورد حمله قرار داده بود، یورش برد و این خود به تظاهراتی خونین در قم منجر شد. این تظاهراتها در مراسم چهلم کشته شدگان ادمه پیدا کرد که در آنها نیز هر بار شمار دیگری کشته می‌شدند. با آمدن زمستان و بعدا در بهار ۱۳۵۷ تظاهراتها شدت گرفت و به شهرهای بیشتری گسترش پیدا کرد. دولت تلاشهایی در جهت سازش با منتقدان مذهبی به عمل آورد. کازینوها و کلوب شبانه تعطیل شدند؛ حزب رستاخیز شاه، تنها حزب رسمی، نیز منحل شد. با این وجود در تابستان آن سال پایان پهلویها هنوز امری دور دست به نظر می‌رسید. پیش‌بینی خمینی که در اثر دستپاچگی شاه و فشارهای

او به پاریس منتقل شده بود، حاکی از سقوط شاه در کوتاه مدت نبود. ۲۵ بیشتر روشنفکران ایرانی بر این باور بودند که جنبش وظیفه خود را به انجام رسانده و به هدف خود یعنی انتخابات آزاد دست یافته و بنابراین رسالت آن به پایان رسیده است. این اساساً ورود کارگران نفت، کارمندان دولت و ادارات به اعتراضها بود که به انقلاب عمومیت بیشتری بخشید. ۲۶ در ادامه تظاهراتها تعداد زیادی در میدان ژاله در تهران در ۱۷ شهریور کشته شدند، و رژیم در رابطه با فاجعه سینما رکس آبادان که در آن رویداد بیش از سی صد تن زنده زنده سوختند مقصر شناخته شد اگر چه شواهد تاریخی بعدها به دست داشتن فعالان مذهبی در این ماجرا برای تحریک مردم علیه شاه اشاره داشتند. ۲۷ سرانجام این رویدادها نقطه عطفی در رابطه میان شاه و مردم ایران را رقم زد.

اولین تظاهرات در کردستان احتمالاً بدنبال کشتار ۱۷ شهریور بوقوع پیوست. هر چند می توان به مواردی دیگر مثلاً استقبال از آزاد شدن غنی بلوریان مبارز دیرین بدنبال نزدیک به سه دهه حبس در زندان شاه، به عنوان اولین تظاهراتها اشاره کرد. تشیع جنازه یک سنجی که در میدان ژاله کشته شده بود به طور خودجوش به تظاهراتی آرام تبدیل شد. ۲۸ فقدان شعارها و نبود سازماندهی متمرکز در آن دوره احتمالاً می تواند نشانه این باشد که مردم در کردستان تنها آن هنگام به انقلاب پیوستند که شکاف در ساختار حاکمیت بیش از پیش هویدا گشت. ۲۹ این به معنای فقدان زمینه های واقعی برای بیان احساسات ملی (یا مطالبات سیاسی) نبود. انقلاب بمرور احساسات خفته ملی را که ریشه در تجارب گذشته و در وجود

نمایندگان واقعی و زنده آن جنبشها داشت فعال کرد و به آنان امکان حضور علنی و فعال داد.^{۳۰} اگر چه در پاییز آن سال انقلاب در کردستان جهش چشمگیری گرفت و شعارهای سراسری را اتخاذ کرد اما هنوز آنچه به شعارهای ملی شناخته می‌شوند در صدر قرار نگرفته و یا مطرح نشده بودند.^{۳۱} با سست شدن کنترل دولت بر کردستان، صداهای بیشتری به گوش می‌رسید.^{۳۲} آزادی زندانیان سیاسی، تشکیل گروهها، شوراهای شهر و جمعیتها را سرعت بخشید که همه به نوبه خود به انقلاب در کردستان شکل می‌داد و همچنین مسئله کُرد را تقویت می‌کرد. تشکیل شوراهای شهر و تسلیح نظامی جهت حفاظت از شهرها خود به ویژگی جنبش در کردستان اشاره داشت.^{۳۳} بدین ترتیب در پاییز انقلاب، کردستان دارای رهبری و سازماندهندگان گوناگونی شد. هنوز احزاب سیاسی حضور تشکیلاتی و سازمان یافته‌ای نداشتند.

در سنندج، سقز، بوکان و مهاباد گروههای بیشتری شکل گرفتند؛ شخصیتهای مذهبی در رهبری رویدادها ظهور کردند که می‌توان به شیخ عزالدین حسینی در مهاباد و احمد مفتی‌زاده در سنندج اشاره کرد. حسینی در مهاباد در رأس شورایی برای هدایت تظاهراتها قرار گرفت.^{۳۴} مفتی‌زاده نیز در سنندج حمایت بخش قابل توجهی از مردم را به خود جلب نمود. در این میان نهادی جدید پا به عرصه وجود نهاد: جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب که در اکثر شهرها جای خالی احزاب را پُر می‌کرد.^{۳۵}

مسائل «ملی و رادیکال»

در اواخر پاییز و روزهای اول زمستان ۱۳۵۷، انقلاب همچینین دربرگیرنده پدیده‌ای نوین به نام شورای انقلاب اسلامی متشکل از رهبران مذهبی شده بود که با شدت گرفتن انقلاب در این روزها در برابر مسائل تازه‌ای قرار گرفت. اکنون دیگر وعده‌ها و برنامه‌ها برای آینده بیشتر از پیش ستون روزنامه‌ها را به خود اختصاص می‌داد. ۳۷ در نامه‌ای به آیت‌اله طالقانی گروهی از دانش‌آموزان در مورد حمله یک باند به اجتماع‌شان شکایت کردند. ۳۸ این نمونه بارزی از درگیری رو به افزایش میان رهبران مذهبی و نیروهای سکولار انقلاب را به نمایش می‌گذاشت. رهبران مذهبی خواهان نظامی اسلامی بودند. آیت‌اله منتظری در مصاحبه‌ای با سه تن از روزنامه‌نگاران اروپایی به روشنی خاطر نشان ساخت که دولت آینده دولتی اسلامی خواهد بود. ۳۹ این واقعیت از نظر اپوزیسیون سکولار و رادیکال پوشیده نبود که بنابر اظهاراتشان جنبش آزادیخواهانه توسط رهبران مذهبی در حال فاصله گرفتن از اهداف اصلی خود بود. اما آنها امپریالیسم را مقصر می‌دانستند. ۴۰ در حالیکه رهبران مذهبی بر اهداف خود واقف و دوست و دشمن خود را تعیین کرده بودند، نیروهای رادیکال در انقلاب هنوز امیدوار بودند. در پاییز این سال تشکلهای سیاسی کرد، گرچه به کندی، اما حضور خود را کم کم به نمایش می‌گذاشتند. دولت اقتدار خود را در شهرها از دست داده بود و با وارد شدن به زمستان ۵۷ شورای شهرها اداره امور را به دست گرفتند. اگر چه این شوراها تا بعد از قیام بهمن نیز به موجودیت خود ادامه دادند اما با گسترش نفوذ احزاب سیاسی

به تدریج اهمیت خود را از دست دادند. پیام خمینی به مردم کرد از حیاتی بودن مسئله کرد در دولت بعدی حکایت داشت و او در پیامش خواهان اتحاد شد.^{۴۱} شایعات تجاوز و توطئه خارجی از طریق کردستان و جدایی از ایران همه‌گیر شد، مسائلی که البته مردم کرد را وادار به تکذیب احساسات جدایی طلبانه می‌کرد. حزب دمکرات بر امکان تحقق حقوق مردم کردستان تنها در چهارچوب ایرانی آزاد تاکید می‌کرد.^{۴۲} خروج شاه و ورود خمینی دو واقعه مهم هفته‌های قبل از انقلاب بهمن به عنوان ختم استبداد و شروع دوره‌ای تازه قلمداد شد. استقبال میلیونی از خمینی همچنین از طرف مردمی بود که هنوز در مورد او و رهبران دیگر مذهبی احساسی مبهم داشتند. تیر خلاص در یکشنبه ۲۲ بهمن شلیک شد. در این روز انقلابیون مسلح در سرتاسر ایران به ارتش و مراکز پلیس حمله کردند و انقلاب را به پیروزی رساندند.

مردم کرد و رژیم جدید

خودمختاری، از این پس به شعار طبیعی و سیاسی مردم کرد تبدیل شد و به عنوان مطالبه‌ای مهم از رژیم جدید درآمد.^{۴۳} رویکرد سازش‌ناپذیر رهبران مذهبی انقلاب، و شایعه استفاده از خاک کردستان برای حمله نظامی به ایران از یک طرف و عزم کردها در پیگیری مطالباتشان از طرفی دیگر، مناسبات بین دو طرف را بعد از قیام بهمن بسرعت رو به وخامت برد. احزاب سیاسی، گروهها و شخصیت‌های کرد در اتخاذ مشی واحد ناکام ماندند اگر چه در مواردی و بیشتر در اثر فشار افکار عمومی متحد گشته و خواست

خودمختاری را تنظیم و ارائه دادند.

با رسیدن اسفند ۵۷ ایده جمهوری اسلامی گسترش پیدا کرد و رهبران مذهبی در رویدادها دست بالا را پیدا کرده بودند. دولت بازرگان که در ۲۲ بهمن اعلام شد دولتی اسلامی بود. در کردستان اما اوضاع به نحو دیگری بود. بطور تاریخی از یک طرف، مذهب سنی نفوذ علمای شیعه را محدود می‌کرد^{۴۴} و کردستان را از تحولات درونی آن دین و مسئله مرجعیت بی‌نصیب ساخته بود و از طرفی دیگر نوعی سکولاریسم (اعتقاد به جدایی دین از دولت) هر بار بیشتر از پیش به یکی از مشخصه‌های مبارزات مردم کرد تبدیل می‌شد. بنابراین با گسترش گروه‌های (اساساً چپ) غیر مذهبی و رادیکال، مذهب مانعی برای بیان خواسته‌های دمکراتیک و سیاسی، از جمله خودحکومتی، نگردید. اقشار مذهبی در عکس‌العمل اولیه خود مخالف جمهوری اسلامی نبودند. شیخ عزالدین، مفتی‌زاده و دیگران ضمن ابراز نظر مثبت در مورد آن ایده بر حقوق مردم کرد در همان حال تأکید می‌کردند.^{۴۵} با آشکار شدن مقاصد جمهوری اسلامی خط مشی و عملکرد روحانیت نیز در بین شیخ عزالدین که رهبر برجسته در مذاکرات بعدی شد و مفتی‌زاده که رویکرد و مشی معتدل و محافظه‌کارانه‌تری را برگزید تقسیم شد. در نهایت مفتی‌زاده قادر به پاسخگویی به نیروی عظیم برخاسته از انقلاب نشد و سرانجام منزوی گردید. علاوه بر این، سیاست در کردستان هر چه بیشتر تحت تأثیر دو حزب سیاسی کرد حزب دمکرات و کومله قرار می‌گرفت.

حزب دمکرات تحت رهبری دکتر قاسملو، بطور رسمی فعالیتهای

خود را در بهمن ۱۳۵۷ از سر گرفت.^{۴۶} کومله نیز بعد از اعلام موجودیتش بسرعت شاخ و برگ گرفت و از حمایت کم‌درآمدها، دانش‌آموزان، زنان، کارگران و حتی طبقه متوسط نیز برخوردار گشت، امری که بخاطر نمایندگی یک مشی سیاسی آشکارا غیر مذهبی و متأثر از افکاری که بازتاب تحولات سیاسی منطقه و جهان بود ممکن می‌گشت. بعلاوه، فواد مصطفی سلطانی (۱۹۷۹-۱۹۴۸)، موسوم به کاک فواد، دارای بصیرت درخشان سیاسی بود. اگر چه وی کمتر از یک سال بعد از آزادی از زندان ساواک تا شهریور ۱۳۵۸ زنده ماند اما قادر به ایفای نقشی مهم در رویدادهای ۶ ماهه اول سال ۱۳۵۸ شد.^{۴۷} نقش او از طرف سایر احزاب سیاسی بطور مثبتی برسمیت شناخته شد و رژیم جدید نیز در مرگ او شادی کرد.^{۴۸} تعدادی از اعضای برجسته کومله، بهر حال، از خانواده‌های برجسته و اعیان منطقه مکریان ریشه می‌گرفتند که به نوبه خود به جمهوری مهاباد و حزب دمکرات اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوایل سالهای ۱۳۵۰ مربوط می‌شدند. رویکردهای این دو جریان در مقابل یکدیگر تنها به تقویت دشمنی بین این دو کمک کرد. احتمالاً به خاطر اینکه کاک فواد ریشه‌ای دیگر داشت کمتر تحت تأثیر سیاست سنتی غالب در خانواده‌های برجسته و اعیان مکریان قرار داشت، منطقه‌ای که به عنوان زادگاه بسیاری از جنبشهای کُردی پیشین شناخته می‌شود. در جلسه‌ای در سال ۱۳۵۸ وی از تصمیم اعضای گروه‌شان در مهاباد برای عدم اتحاد با ح.د. در آن شهر در مبارزه علیه فشار عشایر به شدت انتقاد نمود.^{۴۹} این تصمیم بر بستر تفاوتها با حزب مزبور اتخاذ شده بود. به این دلیل که کومله

خود مخالف پر و پا قرص زمین‌داران شناخته می‌شد و اخیراً نیز به تقسیم اراضی دست زده بود. از سوی دیگر درک عملی باورها و ایدئولوژیهای زمان نیز برای همه احزاب و افراد یکسان نبوده است. و این عامل دیگری بود که بر موضع کاک فواد در مقابل احزاب و فراخوان برای اتحادها تأثیر قطعی داشت. مرگ غیر منتظره او در جریان جهاد خمینی به کردستان در شهریور ۱۳۵۸، به ضایعه‌ای جبران ناپذیر برای کومله تبدیل گشت.

ریشه حزب دمکرات به جمهوری مهاباد و مبارزه بی‌وقفه اعضای آن تا زمان انقلاب باز می‌گشت. حمایت قابل توجه مردم بدنبال حضور دوباره در جریان انقلاب امری حیرت‌انگیز نبود. زنده نگه داشتن ایده‌های جمهوری کردستان از میان سختیها و به یمن ایستادگیها به بسیاری از اعضای این حزب شایستگی و اعتبار می‌بخشید و تعدادی نیز حتی جان خود را در این راه از دست داده بودند.^{۵۰} دکتر قاسملو توانسته بود بار دیگر حزب را به دور هم گرد آورد. وی همواره در تنظیم خواست خودمختاری و در مذاکرات نقش غیر قابل انکاری ایفا نمود و شاید بتوان گفت که این بر خلاف تئوریهای طبقاتی دهه ۱۳۴۰ او بر بستر رئال پولیتیک (سیاست بر مبنی واقعیات روز) قرار داشت. این سیاست وی را به سوی سازش سیاسی و توافق هدایت کرد که در بعضی از موارد قادر به جلب حمایت عمومی و حتی در میان حزبش نگردید. این رویکردها متأسفانه نتوانست نظر مساعد عناصر دولتی را برای توافق جلب نمایند و معمولاً پاسخ به آنها خصمانه و یا فریب‌آمیز بود. سند آشکار برای این ادعا قتل او در سال ۱۹۸۹ میلادی در شهر وین بر سر میز مذاکره توسط

نمایندگان جمهوری اسلامی است.

در عرصه سیاسی رشد کومله که هر چه بیشتر با سیاستهای غیر سنتی و ایده‌های اجتماعی شناخته می‌شد چالشی برای نیروهای دیگر از جمله حزب دمکرات بود. زنان این تشکیلات را همدرد یافته و به صفوف آن ملحق می‌شدند. حزب دمکرات در بهترین حالت اولویتی به چنان مسایلی نمی‌داد و بافت آن و رویه‌ای محافظه‌کارانه مانع سازماندهی موثرتر زنان هوادار آن حزب می‌گردید. این رویه‌ها همچنین مانع بکار انداخته شدن ظرفیتهای موجود در میان اعضای این حزب می‌گردید. کومله در سالهای اول بعد از اعلام موجودیتش و قبل از به عمل درآوردن یک «سانترالیسم دمکراتیک» موثرتر، بیشتر به یک جنبش تا یک حزب شباهت داشت. این جنبش شبکه‌های گسترش‌یافته پیشین بود و مراکز آن در شهرهای مختلف نه از قرارها و دستورها از بالا، بلکه توسط ابتکارات اعضای آن (که همه به یک هدف خدمت می‌کردند) هدایت می‌شدند. برای مثال کاک فواد رهبری اعلام نشده بود و نه دبیر کلی انتخاب شده در کنگره‌ها. رشد این دو حزب بخصوص کومله عاملی برای افزایش شکاف بین آن دو بود. مرحله بعدی بدنبال قیام بهمن و «جنگ سنندج» شاهد اتحادها و همکاریها بین این دو حزب و تشکیل هیئت نمایندگی بود. اما مناسبات این دو بهر حال بر بستر انکار متقابل قرار داشت.

امتیازات و مذاکرات

تثبیت موقعیت رهبران مذهبی جدید بسرعت انجام گرفت. همراه با تصفیه‌ها در ارتش و اعدام خدمتگزاران رژیم سابق برای

گروه‌های دمکراتیک نیز اوضاع رو به وخامت نهاد. تنها بعد از دو هفته بدنبال پیروزی انقلاب هواپیماهای نظامی بر فراز کردستان به پرواز درآمدند^{۵۱} و اولین گفتگوها به وقوع پیوست. در ادامه هیئت نمایندگی خلق کرد به صحنه سیاسی وارد شد. این نهاد از نمایندگان شورای شهرها تشکیل می‌شد اما به‌رحال تحت نفوذ حزب دمکرات، کومله، سازمان چریکهای فدایی (که تشکیلات کردستان آن هواداران چشمگیری گرفته بود) درآمد و شیخ عزالدین حسینی هم سخنگوی آن شد. سیاست رژیم سیاستی دو پهلو بود: امتیاز و توطئه. در این روزها اخبار مربوط به کردستان مطبوعات داخلی و خارجی را به خود مشغول کرده بود. حسینی و مفتی‌زاده رضایت خود را با ایده جمهوری اسلامی ابراز کرده بودند و در عین حال و به روشنی خواستار به رسمیت شناختن حق خودمختاری از طرف دولت بودند.^{۵۲} این رویکرد نیز تا اندازه‌ای در مورد حزب دمکرات هم صدق می‌کرد. کومله رویکردی رادیکال‌تر داشت و خود را با ایده جمهوری اسلامی نامتجانس می‌دانست و به تئوری «ضد امپریالیست بودن آیت‌الله‌ها» خود را محدود نمی‌ساخت.

در اواخر اسفند ۱۳۵۷ جنگی در سنج بوقوع پیوست که تخاصمات مابین مردم کرد و دولت جدید را حدت بخشید و به شک و گمانها از همدیگر افزود. دولت جدید مصمم بود که به خواست خودمختاری که آنرا معادل با تجزیه ایران می‌دانست گردن نهد در حالیکه در میان مردم گرد هنوز امید برای توافق با دولت بر سر مسئله خودمختاری وجود داشت. نیروهای سیاسی و شخصیت‌های سیاسی در کردستان جنگ را محکوم کردند و از دولت بازرگان خواستار محاکمه عاملان

آن جنگ شدند.^{۵۳} مذاکرات در بین نمایندگان دولت بازرگان (آیت‌الله طالقانی و دکتر فروهر) و هیئت نمایندگی خلق کرد در اول فروردین ۱۳۵۸ صورت گرفت. در نتیجه آن طالقانی رضایت خود را در برابر خواست خودمختاری نشان داد؛ یک کرد به عنوان استاندار کردستان منصوب شد؛ و انتخاباتی جدید در سنندج برای شورای شهر که قبلاً و بطور اختیاری از طرف صفدری (نماینده خمینی در سنندج) تعیین شده بود مقرر گردید. این مذاکرات در ماه‌های بعدی و در میان زدوخوردهای جدید، برای مثال جنگ نقده در فروردین ۵۸، ادامه پیدا کرد. حساسیت و سوء تفاهم و نه برنامه و مقاصد قبلی در این شهر کرد و ترک نشین به جنگی ناخواسته دامن زد و به بدگمانیها و تخاصمات افزود.^{۵۴}

فرصتی برای خودحکومتی

هیئت نمایندگی خلق کرد مطالبه‌ای ۲۶ ماده‌ای را تنظیم و تقدیم دولت کرد و این در حالی بود که حزب دمکرات نیز جداگانه مطالبات خود را در ۸ ماده به عنوان خواست خودمختاری به دولت جدید عرضه نمود. تجربه هیئت نمایندگی گامی بزرگ در جهت نمایندگی واحد خلق کرد بود. اما این خود بیشتر حاصل فشار افکار عمومی بود تا نقشه‌ای دقیق.^{۵۵} مطالبات شامل خودمختاری در چهارچوب ایران؛ فدرالیسم و مجلس ملی کردستان؛ و قانون کاری با تعیین حداقل دستمزد می‌شد.^{۵۶} جدایی دین از دولت، و تأمین برابری جنسی و اقلیتها در کردستان حاکی از غلبه سکولاریسم در بیان خواستههای سیاسی و اجتماعی و گرایش کاملاً متفاوت از آنچه در بقیه ایران

روی می‌داد بود. جنگ سنندج حس بی‌اعتمادی به دولت جدید را به امری همیشگی تبدیل کرد. رفراندم جمهوری اسلامی بایکوت شد. خصلت «ضد امپریالیستی» نیروی مذهبی انقلاب و عوامل متعدد دیگری بدون شک شماری از منتقدان سکولار و مذهبی را در سراسر ایران به حمایت از جمهوری اسلامی جذب کرد. اما، هرچه زمان به پیش می‌رفت به همان میزان خشونت علیه گروه‌های چپ و سکولار در سراسر ایران حدت می‌گرفت و این موجبات گسترش مخالفت با دولت جدید را فراهم ساخت. در ماه‌های قبل از اشغال نظامی کردستان در شهریور ۱۳۵۸ تحولاتی مهم بوقوع پیوست. در این دوره اداره امور کردستان در دست شوراهای شهر و احزاب سیاسی قرار داشت. به غیر از پلیس محلی و ارتش که در یادگانهای بیرون شهرها مستقر بودند از حضور نظامی رژیم خبری نبود. حضور نیروی جدید پاسداران در برخی از شهرهای جنوبی از جمله مریوان و پاوه منطقه را نا امن کرده بود. در مریوان فواد مصطفی سلطانی و یارانش برای جلوگیری از وقوع جنگ مردم را به بیرون شهر کوچ دادند.^{۵۷} این رویدادها به مذاکراتی جدید منجر شد که اینبار وزیر دفاع و فرمانده ارتش (دکتر چمران) با رویکردی محکم و خشن در رأس هیئت نمایندگی دولت بود.^{۵۸} نهایتاً ارتش و سپاه پاسداران شهر را تخلیه کردند و ساکنان شهر به خانه‌های خود بازگشتند. واقعه مریوان مشوق راه‌پیمایی تاریخی مردم دیگر شهرهای کردستان به طرف آن شهر بود که توسط جمعیت‌ها تدارک دیده و چندین روز به طول کشید.^{۵۹} نفوذ مفتی‌زاه کوتاه مدت بود و وی، به درست یا به اشتباه، در کنار جمهوری اسلامی دیده شد. تلاش

فردی او برای کسب خودمختاری [اسلامی] آن نگرش را تقویت می‌کرد اما بهر جهت انتقادات تندخویانه کومله که الزاماً همیشه برحق و درست نبود^{۶۰} انزوای او را شدت بخشید.

در فضایی مملو از توقعات سیاسی و غلبه ایده‌های سکولاریستی نهادهای جدید «مکتب قرآن» فرصتی برای نشو و نما نیافتند. نفوذ حسینی نیز با غلبه جو نظامی مستمر در کردستان به تدریج تضعیف شد.^{۶۱}

تهدید حمله نظامی بر توافقات هیئت نمایندگی سایه افکند. تحولات سیاسی در کردستان به دور خواست خودمختاری محدود ماند. در این دوران کردستان می‌رفت تا هر چه بیشتر در میان خواست حزب دمکرات برای «دمکراسی برای ایران، خودمختاری برای کردستان»، و «حق تعیین سرنوشت» کومله که همان خودمختاری با طعمی مارکسیست لنینیستی بود تقسیم شود. برچسب جدایی‌طلبی از طرف نیروها و شخصیت‌های سیاسی به عنوان «اتهام» تکذیب می‌شد.

جنبش مقاومت اول و دوم

در ادبیات کردی منظور از جنبش مقاومت اول و دوم مقاومت همگانی در کردستان در برابر حمله نیروهای مسلح جمهوری اسلامی به کردستان است. جنبش مقاومت اول در واکنش به فرمان جهاد خمینی در اواخر مرداد ۱۳۵۸ آغاز شد و در آبان‌ماه با اعلام فرمان آشتی از طرف خود او خاتمه یافت. جنبش دوم در بهار ۱۳۵۹ و به دنبال حمله برای اشغال کردستان آغاز شد. این نوشته قصد

ندارد وارد جزئیات شود و رویدادها را تشریح کند بلکه می‌خواهد به نکات مهم و تعیین‌کننده بطور خلاصه اشاره کند. ۶۲ حمله نظامی به کردستان عکس‌العمل عمومی و مسلحانه را برانگیخت. بدون جنبش اول، خودآگاهی بدست آمده مردم کرد می‌توانست کوتاه مدت باشد، جنبشی که پیروزی آن به یک دوره شبه خودمختاری در کردستان منجر گردید. در ماه‌های قبل از شروع جنبش دوم این رژیم جدید و نه مردم کرد بود که بیشترین سود را از آتش‌بس برد و خود را تقویت کرد. در حمله دوم شهرهای کردنشین سقوط کرد و تحت کنترل نیروهای مسلح رژیم درآمد. جنگ پیشمرگائی (چریکی) دامن گرفت که برای بیشتر از یک دهه مشخصه اصلی در کردستان شد.

خمینی در مرداد ۱۳۵۸ به نیروهای مسلح فرمان جهاد در کردستان را صادر کرد. با مسئولیت صادق خلخالی، نماینده خمینی در کردستان، تصرف شهرها توأم با اعدام‌های خودسرانه مردم متهم به همکاری با «ضد انقلاب» بود. خلخالی در این کشتارها شهرت پیدا کرد:

«[هنگامیکه سقز را گرفتیم و تعدادی از ساکنان را بازداشت کردیم] بعد خلخالی آمد. او با دو هلی‌کوپتر در محوطه پادگان نشست... گفتند کردها را بیاورید! یکی یکی آوردند و خلخالی حکم اعدام بیست و دو نفر را به قول خودش در یک قیام و قعود صادر کرد... [کرد جوانی بود که به عنوان مترجم از او استفاده می‌کردیم]... خلخالی نظرش را پرسید... من طرفدار آزادی و دموکراسی در کشورم هستم، معلم هستم و پیش از آن که کُرد باشم ایرانی هستم... من طرفدار

دیکتاتوری نیستیم، همانطور که با دیکتاتوری شاه مخالف بودم، با دیکتاتوری عزالدین هم مخالفم... با دیکتاتوری آقای خمینی هم مخالفم... با دیکتاتوری شما هم مخالفم... خلخالی هم حکم اعدامش را نوشت... حکم اعدام را روی این کاغذهای کوچولو مثل بیجک می نوشت... یک نفر دیگر را آوردند... خلخالی مشخصاتش را پرسید... [بعد از شنیدن جواب] گفت: تولد در ارومیه، قیام در تهران، اعدام در سقز! جور درمی آید. بکشیدش!»،^{۶۳} یکی دیگر به این دلیل که پدرش آبجو فروشی داشت اعدام شد.^{۶۴}

در سنندج و مریوان نیز تعداد زیادی اعدام شدند و عکسهای تکان دهنده از صحنه های تیرباران در این دو شهر جهان را تکان داد و سالها بعد جایزه پولیتزر را نصیب عکاس و کار او نمود. بعلاوه در همان ماه دو روستای قارنا و قلاتان قتل عام شدند.^{۶۵} مردم روستاها (بدنبال هر دو جنبش اول و دوم) بطور مداوم مورد اذیت و آزار قرار گرفتند و در بسیاری موارد روستاهایشان به میدان جنگ تبدیل شد و مورد هدف سلاحهای سنگین خمپاره، توپ و راکت هلی کوپتر و فانتومها قرار گرفتند. بعلاوه در همین دوره و به فرمان خلخالی شماری از پرستاران و بهیاران گرد به شهرهای دوردست ایران تبعید شدند. کمیت نیروی پیشمرگه و فشار آن افزایش یافت. در عین حال مذاکرات ادامه پیدا کرد و با پیامی از طرف خمینی زد و خوردها در آبان ماه به پایان رسید. رژیم جدید با بی میلی حاضر به آتش بس شده بود. این رویداد و خروج پاسداران از کردستان همچنین نتیجه فشار عمومی در کردستان نیز بود. در پاییز آن

سال یک اعتصاب عمومی موفقیت‌آمیز در شهرهای کردستان به وقوع پیوست که موجب خروج پاسداران از کردستان گردید، اگر چه ارتش در پادگانها باقی ماند. این رویداد پایان جنبش مقاومت اول بود که بدنبال فرمان جهاد خمینی شکل گرفت. کاک فواد در راه‌اندازی جنبش اول به نوبه خود سهمی مهم ایفا کرد. پیش‌بینی پاسخ نظامی از سوی رژیم بدنبال ناکامی در مذاکرات وی را برآن داشت تا بیانیه مشهور «خلق کرد در بوته آزمایش» را منتشر کند و مشوق مقاومت عمومی گسترده شود. رهبری او در تشکیلاتش بلامنازع بود. در رویداد مریوان نقش مهمی ایفا کرد و مشارکت توده‌ای را در سیاست به پایه عملی عقاید و اهداف خود تبدیل کرد. حزب دمکرات نیز اگر چه با تدارکی کمتر، که بازتاب قابل درک امید آن حزب برای هدایت مردم کرد به سوی نوعی تفاهم با دولت جدید در تهران بود، به حمله نظامی پاسخ داد و نیروی چشمگیر آن حزب به مانع بزرگی برای موفقیت رژیم تبدیل شد. دکتر قاسملو به صورت طرف جدی در مذاکرات درآمده بود و به عنوان یک سیاستمدار هرچه بیشتر جایگاه خود را نه تنها در کردستان بلکه در حد قابل توجهی در محافل مشخص بین‌المللی پیدا می‌کرد. در میان مردم کرد جنبش مقاومت اول و پیروزی آن اعتماد به نفس و عزم عمومی را افزایش داد، اقدامی که در آن سازمانهایی چون فدائی و شخصیت‌های دیگر نیز نقش فعالی بازی کردند.

بدنبال جنبش مقاومت اول برای مردم کرد چنین به نظر می‌رسید که اوضاع بار دیگر به حالت عادی بازگشته است. آموزش و پرورش، بیمارستانها و دیگر موسسات دولتی کار خود را از سر گرفته و

کارمندان همچون همکارانشان در سراسر ایران از طرف دولت مرکزی حقوق دریافت می‌کردند که البته توام با تعویق بود. در این مدت کردستان از یک محاصره اقتصادی اعلام نشده رنج می‌برد. بعلاوه در این دوران اجتماعات سیاسی؛ تشکیلات و مشارکت زنان در مسایل سیاسی؛ تئاتر و نمایش‌گاه؛ کتاب خوانی در مقیاسی وسیع؛ بحث و جدل سیاسی به عنوان نمونه‌هایی از فرهنگی جدید توسعه پیدا کرد. روی‌آوری از باقی نقاط ایران و بخصوص از تهران برای مشاهده و استفاده از فضای باز سیاسی در کردستان چشمگیر بود. این فضای سیاسی تنها مختص به کردستان نبود. ترکمن صحرا، خوزستان و دانشگاه‌ها در سال ۱۳۵۸ مناطق و کانونهای دیگر فعالیتهای دموکراتیک بودند که در ادامه توسط جمهوری اسلامی به شدت سرکوب گردیدند. همکاری و مناسبات نزدیک در بین مردم و فعالین سیاسی مناطق مختلف از به یادمانده‌ترین رویدادهای سال ۱۳۵۸ است که خواست اتحاد و همبستگی عمومی را در چنین شرایطی به نمایش گذاشت. جانباختن یک اکیپ پزشکی در سانحه رانندگی که کردستان را جهت کمک به مردم ترکمن صحرا ترک کرده بودند، نمونه بارز این همبستگی بود.

در ماههای پایانی سال ۱۳۵۸ احزاب اصلی در کردستان در یک همزیستی قرار گرفته بودند اگر چه اختلافات بیشتری نمود پیدا کرد. آنتاگونیسم مابین دو جریان رو به رشد حزب دموکرات و کومله در حال افزایش بود و به همان میزان فعالیتهای هیئت نمایندگی و نمایندگی واحد رو به ضعف نهاد. خصلت مشخصه این دوره (در فاصله بین جنبش اول و دوم) بقای وضع موجود بود. گروهان‌گیری

در سفارت امریکا توسط «دانشجویان پیرو خط امام» سیاست را در ایران تحت الشعاع قرار داد و استعفای دولت بازرگان قدرت سیاسی را در دستان رادیکالهای دور و بر خمینی متمرکز کرد.

در بهار ۱۳۵۹ کردستان توسط رژیم با ثبات تر از گذشته اشغال شد. حمله نظامی رژیم با مقاومت درازمدت مردم در شهرهای کردستان روبرو گردید. شهر سنندج در یک جنگ ۲۴ روزه نمونه‌ای بی نظیر از مقاومت مردمی در مقابل رژیمی سرکوبگر را به نمایش گذاشت. شهرهای دیگر نیز همچون سقز در زیر آتش سلاحهای سنگین و راکت هلی کوپترها هفته‌ها به مقاومت پرداختند. اشغال شهرها به دوره شبه خودمختاری خاتمه داد و مبارزه مسلحانه را به شیوه اصلی مقاومت در کردستان مبدل ساخت. حمله رژیم یک برنامه‌ریزی حساب شده برای تثبیت خود بود که از عدم آمادگی کافی مردم گرد به تمامی سود می‌برد. یورش رژیم نمی‌توانست چیزی غیر قابل پیش‌بینی باشد زیرا سرکوب مراکز فعالیت سیاسی، گروهها و اختناق در دانشگاهها در سرتاسر ایران در این دوره شدت گرفته بود.^{۶۶} در نتیجه این اوضاع مقاومت و مشارکت همگانی در کردستان جای خود را به تدریج به فعالیتهای مخفی در شهرها و حومه داد. بعلاوه، جنبش دوم سرآغاز جنگ بادوام پارتیزانی بود. این جنگ ده سال طول کشید تا دویست هزار نیروی مسلح جمهوری اسلامی بتواند همه روستاها، تپه‌ها و جاده‌ها را اشغال کند، در حالیکه به لحاظ سیاسی مسئله کرد، برخلاف گذشته، دیگر هیچگاه صحنه سیاسی را ترک نکرد.

جمهوری اسلامی با بهره‌برداری از فضای اختناق در سراسر ایران

و در نتیجه تلفات سنگین در کردستان، نیروهای سیاسی کُرد را به جنایات جنگی (سر بریدن پاسداران اسیرشده) متهم می‌کرد. به تدریج این خود رژیم بود که لشکرکشیها و اعمالش در کردستان هر چه بیشتر افشا می‌شد. میلیتاریزه کردن کردستان مبارزه مسلحانه را به اصلی‌ترین شیوه مقاومت در کردستان مبدل نمود. مقاومتی که نه تنها نیروهای سیاسی شناخته شده کُرد، بلکه بسیاری از سازمانهای سراسری تعریف شده همچون فدایی، رزمندگان، راه کارگر، پیکار در آن نقش تاریخی ایفا کردند.



جهاد خمینی
در پایه اجرا
می شود.
اطلاعات
چهارشنبه ۳۱
مرداد ۱۳۵۸



تانکها و نیروهای ارتش و سپاه با هشدار رهبر انقلاب وارد کردستان می شوند. روزنامه اطلاعات، سوم شهریور ۱۳۵۸



اعدام در سنندج. صف دستگیرشدگان به زندان برده می شوند.
اطلاعات، ۸ شهریور ۱۳۵۸



اعدام در فرودگاه سنندج
شهریور ۱۳۵۸



پاسداران «پیروزی» خود را جشن می گیرند:
اعدام شدگان سنندج، شهریور ۱۳۵۸



«آیت الله خدای، پیش از محاکمه صحرايي...»:
روزنامه اطلاعات، پنجشنبه،
اول شهریورماه ۱۳۵۸



شیخ عزالدین حسینی



مذاکرات صلح با «ضد انقلاب» بدنبال
اعتصاب عمومی در کردستان: اطلاعات،
یکشنبه ۱۳ آبان ۱۳۵۸



دکتر عبدالرحمان قاسملو دبیرکل حزب
دمکرات کردستان ایران به دنبال این که حزیش
نقش مهم در خنثی کردن پیام جهاد خمینی
در کردستان ایفا نمود، در یک میتینگ در
شهر مهاباد از پیام آشتی او استقبال می کند.
پیامهای آشتی مردم کرد اما هموار بدون
پاسخ می ماند.



فواد مصطفی سلطانی رهبر کومله، در دوران
دانشگاه؛ و در مریوان هنگامیکه نتیجه
مذاکرات با هیئت جمهوری اسلامی به
ریاست چمران را برای مردم اعلام می کند.
مردم مریوان در جواب به خمپاره باران شهر و
حضور نیروهای سپاه پاسداران شهر را تخلیه
کرده و در حومه چادر زده بودند.



مردم در سوگ بستگانشان. جنگ ۲۴ روزه سنندج



بریده‌هایی از روزنامه‌های روز که حوادث کردستان را منعکس می‌کند



مردم سنندج در برابر حمله ارتش و سپاه پاسداران به سنگر بندی اقدام می‌کنند. جنگ ۲۴ روزه سنندج در بهار ۱۳۵۹



دانش‌آموزان دختر با معلم خود با لباس کردی در سر کلاس حاضر می‌شوند. دبیرستان آزادی (کوثر)، سال ۱۳۵۸.
عکس: شهناز شهبابی



زنان در صفوف کومه‌له، ۱۳۶۳.



زنان در
صفوف حزب
دمکرات.
دهه ۱۳۶۰،
عکس: حاتم
منبری

میلیتاریزه کردن کردستان در سالهای ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ پیشمرگ‌گاییتی (مبارزه مسلحانه) را بشیوه اصلی مقاومت در کردستان مبدل ساخت. زنان پیشمرگ در احزاب سیاسی در کردستان: محصول تحولات اجتماعی و سیاسی نیمه دوم قرن بیستم، انقلاب ۱۳۵۷ و جنبش مقاومت اول و دوم

نتیجه‌گیری

تشکیل دولت-ملتها در پیرامون مردم‌گُرد و بدنبال آن فرایندهای توسعه اقتصادی و اجتماعی پیوندهای نوین و باثبات تری در میان آنان و مرکز را شکل داد و پیوندهای موجود گذشته را نیز تحکیم بخشید. اگر چه عوامل دیگر سیاسی در شکل دادن به مطالبات سیاسی همواره موثر بوده‌اند، این پیوندها شالوده خواست خودمختاری (یا ماندن در چارچوب ایران تحت عناوین مختلف) را تشکیل داده‌اند. بنابراین، در عطف به گذشته خودمختاری در جمهوری مهاباد، و آنچه در دوران اخیر به جنبش مقاومت اول و دوم موسوم گشت تنها راه حل ممکن برای جوابگویی به مطالبات سیاسی مردم‌گُرد به نظر می‌آمد. کردستان در دوران انقلاب دارای پیوندهای بسیار عمیق‌تر از آن با مرکز بود که بتواند احزاب و شخصیت‌های گوناگون در کردستان را قادر سازد از خواست خودمختاری فراتر روند، شکل دهنده افکار عمومی در آن جهت باشند، یا از مطالبات سیاسی و تمایلات ملی چشم‌پوشی کنند. این مطالبات دارای پیشینه‌ای طولانی بوده و بر تجارب جنبشهای متفاوتی اتکاء داشت. عوامل بیرونی نمی‌توانند پرده بر روی موقعیت و خصلت جنبشهای کردستان در دوره‌های گوناگون بکشند که همواره خواستار ماندن در چهارچوب نهادی بزرگتر بوده‌اند و دلایل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی این میل دقیقاً آن چیزی بود که این نوشته تلاش کرد بدان بپردازد.

در بطن «مدرنیزاسیون» و انقلاب (تحولات اجتماعی و سیاسی نیمه دوم قرن بیستم) کردستان دارای احزابی با مشخصه‌هایی گشت

که بازتاب این تحولات، پروسه شکل‌گیری دولت-ملت جدید و تحولات سیاسی در منطقه و جهان بودند. این مشخصه‌ها راهنمای عملکرد این احزاب شدند و مسیر جنبش و مطالبات مردم‌گردد در ایران را رقم زدند.

فقدان همبستگی سیاسی و برنامه و دستورالعمل که به مشخصه‌های ماههای بعد از خروج پاسداران تا جنبش دوم تبدیل شد و به سود رژیم‌هایی که همانند پهلویها به بهانه حفظ یکپارچگی ایران هرگونه خواست ملی را سرکوب می‌کرد تمام شد. همبستگی و اتحادهای سیاسی به هر اندازه که امکان تحقق یافتند، توازن قوا را به سود مردم‌گردد تغییر دادند. نمونه بارز آن تبدیل فرمان جهاد خمینی در کردستان در مرداد ۱۳۵۸ تنها بعد از چند ماه به پیام آشتی او در پائیز همان سال بود. از پائیز و زمستان ۱۳۵۸ تا حمله وسیع نظامی به کردستان در بهار ۱۳۵۹، جایگاه هیئت نمایندگی و اتحاد سیاسی رو به ضعف نهاد و این توضیح دهنده عدم آمادگی نیروهای سیاسی در کردستان در مقابله با حمله فوق‌می‌باشد. یک همبستگی عمومی و سیاسی موثرتر احتمالاً می‌توانست با یک هیئت نمایندگی پیگیرتر و منسجم‌تر و در رأس آن شیخ عزالدین حسینی تحقق یابد. شیخ عزالدین در نتیجه وزن سنگین‌تر احزاب کردی به کنار رانده شد. تبلیغات شدید حزب دمکرات و سازمان کومله علیه یکدیگر مشخصه مهم و پایدار دیگری در کردستان در سالهای بعد بود. این دو در مسیر تصادم قرار گرفته بودند. در عوض شیخ عزالدین حسینی اگر چه در مواردی از یک حزب به نفع دیگری انتقاد می‌کرد اما شخصیتی حزبی نبود و توانست پشتیبانی توده‌ای

وسیع‌تری برای خواست خودمختاری کسب نماید. وی یک شیخ به معنای سنتی کلمه نبود و مقامهای مذهبی را در مدارس مذهبی و در به عهده گرفتن مسئولیتهای دینی بدست آورده بود. آغاز فعالیت‌های سیاسی وی نیز به عضویت در ژ.ک باز می‌گشت.

انقلاب به نوبه خود درک مردم کرد از جهان را متحول ساخت و در کوتاه مدت نظریه «انقلاب به سرعت رفته» امر نجات انقلاب را به رسالت آنان نیز تبدیل کرد. «کردستان، سنگر انقلاب» جمله‌ای همه‌گیر در میان اپوزیسیون جمهوری اسلامی شد. گسترش سرکوب و اختناق در ایران و تسلط فضای نظامی در کردستان مشوق جریانات گرد شد که معمولاً با تشخیص نادرست با نیروهایی در سطح سراسری، و نه با همدیگر، به همکاری و اتحاد دست بزنند.

ایران قرن بیستم برای جوامع قرار گرفته در این جغرافیا، به قول آبراهامیان «تاریخی مشترک» و «تجربه‌ای مشترک» آفریده است. پیوندهای اقتصادی - اجتماعی بر آمده از آن تاریخ و تجربه قابل زدودن نخواهند بود. اما تفاوتها و همچنین شباهتها در نهایت راه خود را در راستای برشمردن و تنظیم خواستی که بازتاب واقعی‌تری از پروسه شکل‌گیری جامعه کردستان و مطالبات سیاسی آن و موثرترین راه حل برای معضلاتش باشد، پیدا خواهد نمود.

۱. برای مثال رجوع کنید به:

Keddie R.N., 2003, p. 247; McDowall, D., 2005, pp. 261-283; Voll, J., Islam: Continuity and Change in the Modern World (1994), p. 293

Goldstein, E., Great Britain and Greater Greece 1917-1920 The

۲.

Historical Journal, Vol. 32, No. 2 (Jun., 1989), pp. 339-356

۳. کامروا ۲۰۰۵، ۵۴.

۴. کدی ۲۰۰۳، ص. ۷۶

۵. همانجا، ص.ص. ۸۱-۸۰

۶. کرونین ۲۰۰۳

۷. ماموستا ههژار، در ایوبزاده، ا.، له ژ. ک بو کۆمار (۲۰۰۸)، ف. ۲. ص. ۵-۶

۸. ایوبزاده، ف. ۴

۹. عزت ۱۹۹۵، ج. ۱، ص. ۱۸، سند ۱

۱۰. کدی، ص.ص. ۱۱۳-۱۱۲

۱۱. حسامی، ک.، پیدای چوونهوه (۱۹۷۸-۱۹۴۸) ۱۹۹۷، ص. ۵۷

۱۲. همانجا، ص. ۹۲

۱۳. قاسملو، ع. ۱۹۶۵، ص. ۲۵۵

۱۴. رثوف کعبی در مصاحبه با ظاهر علیار (۲۰۰۹)

۱۵. ارجمند ۱۹۹۶

۱۶. نقره‌کار ۱۳۸۲، ج. ۱، ص. ۲۴

۱۷. والچر، هدی ۲۰۰۹، جلسات تدریس در مدرسه مطالعات شرقی و آفریقا (لندن)

۱۸. زوبیده، سامی، اسلام، مردم و دولت (۲۰۰۹)، ص. ۵۹

۱۹. همانجا، ص. ۵۹

۲۰. کدی ۱۹۸۵، ۱۹۱

۲۱. همانجا، ص. ۲۰۳
۲۲. همانجا
۲۳. بیورک و ایرا (ادیت) ۱۹۹۳، ص.ص. ۲۸-۲۵
۲۴. زکریایی ۲۰۰۵، بخش سوم
۲۵. کدی، ر. ن. انقلاب‌های ایران از منظر مقایسه، ص. ۳۰۷
۲۶. همانجا
۲۷. بروجردی، ۲۰۰۲، ص.ص. ۱۰۴-۸۴
۲۸. مصاحبه با خلیل غزلی (۲۰۰۹)
۲۹. همانجا
۳۰. مصاحبه با طاهر اردلان (۲۰۰۹)
۳۱. همانجا
۳۲. همانجا
۳۳. مصاحبه با معتصم طاطائی (۲۰۰۹)
۳۴. همانجا
۳۵. بلوری، م.، و حسن‌خالی، ۲۰۰۴؛ روزنامه کیهان شماره ۱۰۶۸۷
۳۶. مصاحبه با معتصم طاطائی
۳۷. کیهان، شماره ۱۰۶۱۴ به تاریخ ۲۶ دیماه ۱۳۵۷
۳۸. همانجا
۳۹. کیهان، شماره ۱۰۶۱۶
۴۰. همانجا
۴۱. پیام خمینی به مردم کردستان، کیهان شماره ۱۰۶۱۴ برابر با ۲۶ دیماه
۱۳۵۷
۴۲. کیهان شماره ۱۰۶۱۷

۴۳. مصاحبه با رشاد مصطفی سلطانی؛ همچنین به روزنامه‌های آخر بهمن و اسفند ماه رجوع کنید
۴۴. مصاحبه با رشاد مصطفی سلطانی (۲۰۰۹)
۴۵. در این باره به شماره‌های کیهان در اسفند ۱۳۵۷ رجوع کنید که دربرگیرنده اطلاعیه‌های قشر مذهبی کردستان هستند.
۴۶. کیهان، شماره ۱۰۶۴۹، ۹ اسفند ۱۳۵۷
۴۷. سلطانی ۲۰۰۸
۴۸. کیهان، شماره ۱۰۷۹۸
۴۹. سلطانی ۲۰۰۸
۵۰. حسامی
۵۱. کیهان، شماره ۱۰۶۴۹، ۹ اسفند ۱۳۵۷
۵۲. برای اطلاعیه حسینی بنگرید به کیهان چاپ ۹ اسفند ۱۳۵۷؛ و اطلاعیه مفتی زاده در کیهان ۸ اسفند
۵۳. بلوری و حسنخالی
۵۴. در مورد رویداد نقده نیز مقالات زیادی در اینترنت موجود می‌باشند.
۵۵. مصاحبه با خلیل غزلی
۵۶. بلوری و حسنخالی
۵۷. سلطانی ۲۰۰۸
۵۸. مصاحبه دکتر چمران با کیهان، شماره‌های ۱۰۸۵۸ و ۱۹۸۵۹
۵۹. نویسنده خود شاهد راه‌پیمایی از سقز بوده که شش روز طول کشید
۶۰. مصاحبه با حاتم منبری (۲۰۰۹)
۶۱. مک دووال ۲۰۰۵
۶۲. منصوربلوری، یکی از مولفین کتاب «جنگ خونین سنندج»، اخبار و

رویدادهای ایندوره را با استناد به روزنامه‌های کیهان، اطلاعات و دیگر منابع
آزمان در مجموعه‌ای به اسم «فرمان یورش به کردستان» تهیه کرده که در
اینترنت موجود است.

۶۳. بروجردی، ص.ص. ۲۶۰-۲۵۸

۶۴. همانجا

۶۵. همانجا، ص. ۲۹۳

۶۶. کیهان، شماره ۱۰۹۷۹، بهار ۱۳۵۹

منابع

منابع اولیه

بلوری، منصور و حسن خالی، محمد، جنگ خونین سنندج در مارس ۱۹۷۹ (کردی) (۲۰۰۴)
 عزت، م.، دولت جمهوری کردستان: نامه‌ها و اسناد (۱۹۹۵)، (کردی)
 کیهان، روزنامه‌های سالهای ۱۳۵۶، ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸
 از دوست گرامی امیر ل. برای در اختیار قرار دادن آرشیو روزنامه‌های
 کیهان سپاسگزاری می‌کنم.

مصاحبه

در این مصاحبه‌ها سئوالاتی در مورد شکل‌گیری مطالبات سیاسی مردم کرد قبل از انقلاب و رویدادهای دوران انقلاب مطرح شدند. این افراد پژوهشگران و فعالینی با سابقه هستند که با دیدگاه‌های متفاوت از هم در رویدادها شرکت کرده و یا شاهد آنها بوده‌اند. همچنین از زوایای مختلفی به سئوالات پاسخ داده‌اند. نسخه نهایی مصاحبه‌ها با پست الکترونیکی دریافت شد.

اردلان، طاهر (۲۰۰۸)

طاطائی، معتصم (۲۰۰۹)

غزلی، خلیل (۲۰۰۸)

کعبی، رئوف (۲۰۰۹)

مصطفی سلطانی، رشاد (۲۰۰۹)

مصطفی سلطانی، رضا (۲۰۰۹)
منبری، حاتم (۲۰۰۸)

منابع دیگر فارسی و کردی

آبراهامیان، ا.، ایران بین دو انقلاب (۱۹۹۱).
ایوبزاده، ا.، له ژک تا مه‌هاباد (جزوه اینترنتی در سایت
www.helwist.com
)، (۲۰۰۹).

حسامی، ک.، پیداچوونه‌وه ۱۹۸۶-۱۹۴۷ (۱۹۹۷).
فاروقی، م.، سقز (۱۹۹۰).

قاسملو، ع.، کردستان و کُرد (۱۹۶۵).

مصطفی سلطانی، ر.، کاک فوناد، ریبه‌ر، سیاستمدار و زانایه‌کی
سیاسی (آلمان، کلن: چاپخانه باقر مرتضوی، ۲۰۰۷)
نقره‌کار، م.، بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران، بررسی
تاریخی و تحلیلی کانون نویسندگان ایران و کانون نویسندگان
ایران در تبعید، جلد ۱، (سوئد، نشر باران، ۱۳۸۲).

برخی از منابع به زبان انگلیسی

Abrahamian, E. A History of Modern Iran (Cambridge University Press, 2008).

Arjomand, A. S. The Turban for the Crown (Oxford: Oxford University Press, 1988).

Goldstein, E. Great Britain and Greater Greece 1917-1920, The Historical Journal, Vol. 32, No.2 (Jun., 1989),

pp.339-356.

Kamrava, M. *The Modern Middle East: A Political History since the First World War* (Berkeley: University of California Press, 2005).

Keddie, R. N. Iranian Revolution in Comparative Perspective, *The American Historical Review*, Vol. 88, No.3 (Jun., 1983), pp. 579-598.

_____ *Modern Iran: The Roots of the Revolution* (New Haven, Conn., Yale University Press, 2003).

Nashat, G. and Beck, L. *Women in Iran from 1800 to The Islamic Republic* (2004).

Yapp, M. E. *The Near Middle East since the First World War* (London: Longman, 1996).

Eskandar, S. Britain's Policy in Southern Kurdistan, in *BJMES* (2000), 27 (2), pp. 139-163.

Ghassemlou, R. A. *Kurdistan and the Kurds* (1965).

این کتاب در جهت گسترش آگاهی تاریخی در مورد جامعه کردستان و رابطه آن با سایر جوامع در ایران تهیه شده است. نوشته نخست کتاب به مفاهیمی همچون مدرنیزاسیون، تمدن، پیشرفت، عقب‌ماندگی، تجدد یا مدرنیته، سکولاریسم، دوگانگی سنت و مدرن و... می‌پردازد که از اواخر قرن نوزدهم به این سو در جوامع ما به عنوان حقیقت یا ضرورت، مسلم و بدیهی پنداشته شده‌اند. نوشته‌های بعدی کتاب به اختصار جنبه‌هایی از شکل‌گیری اجتماعی و سیاسی جامعه کردستان در ایران قرن بیستم تا ۱۳۵۹ را مورد بررسی قرار می‌دهد. برای کسانی که علاقمند به دستیابی به اطلاعات و دانش تاریخی در باره تحولات جامعه کردستان در طول قرن گذشته و روبرو شدن آن با انقلاب ۱۳۵۷ هستند، این کتاب منبعی مفید خواهد بود.

تصمیمات نادرست سیاسی همچنین فقدان آگاهی تاریخی را منعکس می‌کنند. شناخت از جامعه خود و دیگر جوامع همسایه در اتخاذ رویه درست و انسانی حیاتی است. در باره نیازهای جامعه کردستان کمتر نوشته می‌شود و آنجا که در باره «خوبیهای» این مردم گفته می‌شود، این معمولاً دگمهای گفتمانهای گوناگون است که به بازنمایی آن جامعه اقدام می‌کنند: جامعه‌ای متجانس با خصوصیات مشترک اخلاقی اختراع می‌شود؛ کرد را جسور و بی‌باک، عاشق کوه و تفنگ، تقسیم شده به عشایر مختلف و... معرفی می‌کنند که زنهایشان در پذیرایی از مهمانان نمونه‌اند. بدین‌گونه این جامعه از فرایند تاریخی شکل‌گیری خود تفکیک می‌شود، قیامها، انقلابها و خیزشها نادیده گرفته می‌شوند و زنها از عناصر تاریخی به جایگاه اخلاقی تنزل می‌یابند. با این پشتوانه «تئوریک»، گفتمان «ایران» نیز آن جامعه و مسایلش را به امری حاشیه‌ای تبدیل می‌کند و تنها هنگامی آنرا به رئوس مهمترین خبرها وارد می‌کند که حرکتی از سوی آن «تجزیه» را تداعی کند. سعادت اقتصادی و بهروزی سیاسی این جامعه فاکتوری مهم در ارتقای جوامع همسایه آن به موقعیت شایسته‌شان خواهد بود. همچنانکه ارتقای دموکراسی (به معنای آزادی در انتخاب) در جوامع همسایه و در منطقه نیز راهگشای تغییرات جدی در جامعه کردستان می‌باشد.